

باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	مفتاح الاسرار الحسنی		
	درجه نفاست	نفیس درجه ۳		
	نوع		خطی ☑	چاپ سنگی ○
	شماره اموالی	۹۱۲	اندازه	۲۱×۱۶
	قطع	وزیری	تعداد اوراق	۱۰۴
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ ○ ۲۰ ○ ۵۰ ○ ۸۰ ○	از هم پاشیدگی عطف	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به جعبه	دارد ○ ندارد ☑	نوع آفت	شیمیایی ○ زیستی ○ فیزیکی ○
	نیاز به جلد سازی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به مرمت جلد	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به مرمت اوراق	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به دوخت عطف	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به لکه گیری	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به گردگیری	دارد ○ ندارد ☑
	نیاز به آفت زدایی	دارد ○ ندارد ☑	نیاز به اسیدزدایی	دارد ○ ندارد ☑

بررسی کنندگان: ۱. اخضر ۲. ابراهیمی ۳. قربانی

ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی:

تاریخ اقدام:

+ اسم کتاب مفتاح اسرار الحسینی – فارسی – پس از این بمقالیت

مصنف / مؤلف عبدالرحیم بن یونس دماوندی

خطی / چاپی نستعلیق ۱۷ سطری

سال طبع یا تحریر ۱۲۴۳ عدد اوراق ۱۰۴

جزء کتب حکمت خطی شماره ۱۰۲۱

شماره عمومی ۹۱۰۲ شماره قبض

واقف میرزا رضا خان نائینی تاریخ وقف مرداد – ۱۳۱۱

طول ۲۱ عرض ۱۵ سانتیمتر قفسه

1

[مف]تاح اسرار الحسنی فارسی مصنف مولانا عبد الرحیم بن یونس دماوندی کرد

[illegible] ۱۵ [illegible]

مفتاح مبتنی بر [illegible] از ارکان سلسلهٔ نوربخشیه از اهل عرفا بوده و اقتباس علوم

مختصر عالم فاضل ملا محمد صادق اردستانی [illegible] و در ۳ طرائق ج ۲ ص ۷۲ [illegible]

2

اول نسخه (الحمد لله الذی علمنا من العلوم الربانیة [illegible] مولانا فانصرنا علی القوم الکا[فرین]

کاتب محمد باقر [illegible] تاریخ تحریر [illegible] ۱۲۳ [illegible]

انشاء [illegible] از قول حکماء یونان [illegible] در دو صفحه

خط نستعلیق ۱۷ سطر [illegible] [illegible]

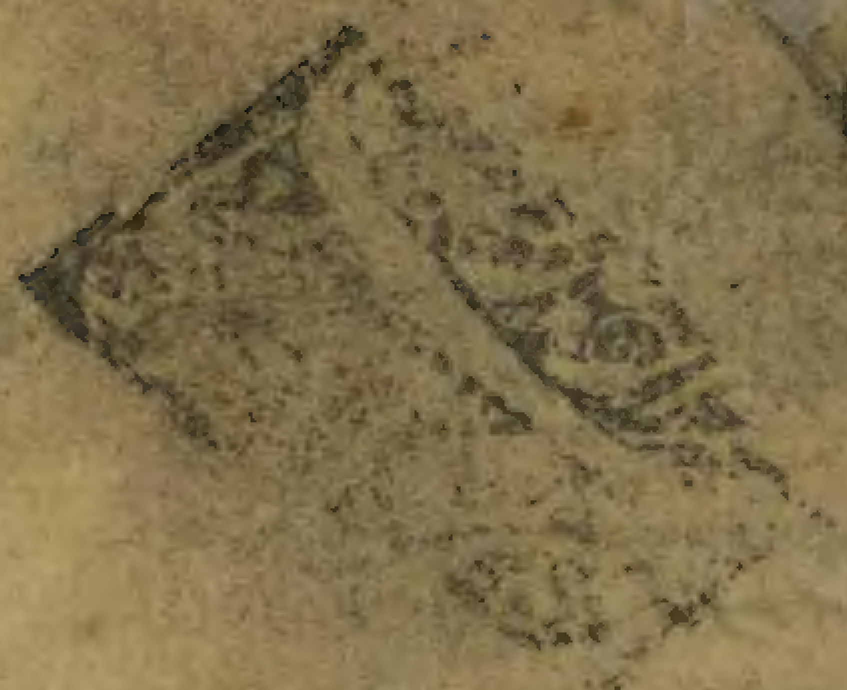
۱۰۲ طول ۲۱ عرض ۱۵

که عدد حروف اسم کتاب تاریخ اتمام آنست بتصریح مصنف در دیباچه.

2 — و اسم پدر المصنف را یوسف نوشته ولی در اصل نسخه یونس است

1 — در کدرشه ۱۱۵۶ در عتبات [illegible] روضة الصفا جلد ۱





هو

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سقانا من العلوم اللدنیه وسقانا بکاس الحب من ید خلیفته واذاب قلوبنا بتجلیاته
حتی بلغنا الی الکشف والمعاینه بولیه والهمنا اسرار کتابه واطلعنا علی اشارات سنة نبیه بتعبیره
وصلی الله علی من به بدو الوجود والیه عود سلسلته محمد المبعوث الی عالمی الامر والخلق وعلی آله
وخلفائه القائمین فی مقامه وسایر اصحابه الهادین بهدایته اما بعد میگوید این فقیر الی الله
وخاک روبه آستان مرشدم سید الشهدا علیه السلام عبد الرحیم ابن محمد یونس دماوندی
که این کتابیست مشتمل بر بعضی اسرار که در کتب و رسایل اکابر عرفا و حکما نیست کم ترک الاولون
للاخرین وآنچه را اولیاء الله مشاهده نموده اند دلیلش از اشارات و سنت در این کتاب
مذکور است و خدای تعالی آن اشارات را باین فقیر الی الله افاضه فرموده و عرفا گفته اند که شاهدات
قلبیه حقی که موید است باشارات کتاب و سنت نور علی نور است آن شاهدات و جمیع مراتب
و مقامات در کتاب و سنت است طوبی لمن یفهمها و متردد بودم در نوشتن مطالب این کتاب
باعتبار آنکه طالب مطالب عالیه بسیار کم است و اهل ظاهر و منکرین بسیارند و همیشه چنین بوده است
علی الخصوص در این ایام وجهه دیگر آنکه مطالب عرفانیه را در بیان آوردن بسیار مشکل است لهذا

عرفا فرقه

عرفا اعتراف بعجز از بیان فرموده اند بعد از تردد استخاره نمودم از کلام مجید این آیه وافیه الشافیه
آمد وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک وجاءک فی هذه الحق وموعظة وذکری
للمؤمنین حمد منعم حقیقی نمودم از آیه شریفه معلوم است که تصحیح مکاشفاتم نموده وبشارت فرموده
که جمعی مؤمنین از این کتاب منتفع خواهند شد ان شاء الله تعالی بیا ای شیخ در خمخانهٔ ما شرابی خور
که در کوثر نباشد امید دارم که از نامحرم ومنافق حفظ نمایند واگر این جماعت حفظه الله حفظ نمایند منتفع
نشوند است نیل است این حدیث جانفزا یار بس در چشم قبطی خون نما وبخواطرم رسیده بود
که بعضی مکاشفات دوازده است که باین فقیر الی الله واقع شده مناسب مقام باشد نقل نمایم
اظهار شکر منعم است وتشویق طالبان ودر این خاطر ترددی داشتم استخاره نمودم در سه وقت
مختلف در دو وقت این آیه شریفه آمد فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین
ودر یک وقت دیگر این آیه شریفه آمد ولما بلغ اشده آتیناه حکما وعلما وکذلک نجزی المحسنین لهذا
بعضی از مکاشفات خود را نقل مینمایم ان شاء الله تعالی واین کتاب تذکره است برای عارف
وتبصره ومرشد است برای سالک صادق ومسمی شده است بمفتاح اسرار الحسینی موافق تاریخ
تمامش وچون از فیوضات آن جناب است بنام نامی او مسمی شده است ومشتمل بر سی وهفت
مفتاح ومنه الاعانه والنجاح مفتاح اول در اثبات صانع مفتاح دوم در بیان دلیل مبدا ومعاد
من کلام عالم ربانی محمد صادق اردستانی قدس سره مفتاح سیم در عینیت وجود واجب ودلیل آن
مفتاح چهارم در بیان توحید واجب الوجود بمعنی نفی شرکت از واجب در مفهوم وجوب وجود
مفتاح پنجم در بیان توحید وحدت بطریق عرفا مفتاح ششم در بیان فرق میان علم ومعرفت وعالم

و عارف مفتاح هفتم در شرح لفظی کلام معجز نظام مولانا امیر المؤمنین ع مفتاح هشتم در بیان تنزیه و تقدیس و تشبیه مفتاح نهم در بیان بطلان اعتقاد جماعتی از اهل سلوک مفتاح دهم در بیان ستر نفع شدن حجاب تعین در نظر شهود عارف و باقی بودن حکم حجاب و بیان فنا فی الله مفتاح یازدهم در بیان فرق و جمع و فرق بیان فصل و وصل و حرکت و سکون مفتاح دوازدهم در مراعات مقام مفتاح سیزدهم در تحقیق عدم ظهور احدیت است برای غیر او و عدم ظهور حقیقت اشیا برای غیر او سبحانه مفتاح چهاردهم در تحقیق رؤیت و انواع تجلیات الهیه مفتاح پانزدهم در تحقیق طلب رؤیة موسی ع مفتاح شانزدهم در رؤیة مؤمنان مرحق را مفتاح هفدهم در بیان موضوع علوم و فرق میان وحی و الهام مفتاح هجدهم در بیان متحمل شدن کمل اولیاء اسرار ولایت را مفتاح نوزدهم در بیان مرشد شناسی مفتاح بیستم در تفسیر آیه نور مفتاح بیست و یکم در تحقیق رؤیة النبی و او صیائه فی المنام مفتاح بیست و دوم در بیان تحقیق عالم مثال و اجساد مثالیه و رد قائلین بعدم آن مفتاح بیست و سیم در بیان رؤیای فاطمه ع مفتاح بیست و چهارم در بیان اختلاف مراتب نفوس مفتاح بیست و پنجم در بیان تطابق عوالم وجود مفتاح بیست و ششم در تحقیق صادر اول مفتاح بیست و هفتم در بیان انسان کامل مفتاح بیست و هشتم فی تحقیق وجود المهدی ع موجود الآن او لا مفتاح بیست و نهم در تفسیر اخبار الخواتیم الولایة مفتاح سی ام فی ذکر الحدث الذی یشربون الاولیاء شراب المحبة و لوجده فی هذه النشأة مفتاح سی و یکم فی مجاهدین ریاضات ارباب الحقائق من الوفا مفتاح سی و دوم فی تحقیق العشق و انواعه و فوائده مفتاح سی و سیم فی المحاسبة مع النفس مفتاح سی و چهارم فی بیان السیر و السلوک و مراتب سیر السالک و فی بیان المقامات والواقعات والمراقبه مفتاح سی و پنجم فی تحقیق الکشف والتعب و مجاهدة النفس مفتاح سی و ششم فی دلیل

ان الاولیاء

٣

۴

عیان الاولیاء بشن بدون الانوار بعین البصیرة مفتاح سی و ششم فی بیان التوبة الاشتغال المرید بالذکر
والعبادة بتلقین المرشد الکامل و فی بیان اطوار السبعة القلبیة مفتاح اول در اثبات صانع است
باید دانست که آدمی را بخدای تعالی دو راه است یکی راه ظاهر یکی راه باطن لکن راه باطن راهیست که از آن
بخدا توان رسید راه ظاهر راهیست که با خدا را توان دانست از دانستن تا رسیدن فرق بسیار است
و صعوبت در راه باطن است تا پردهای وهم و خیال از پیش نظر برنخیزد و پاس کلی از ما سوا حاصل نشود دیده
دیده بینا نشود چه هرگاه گرد نشست و هوا صاف شد دید نادیده میشود و چو مکانات گرد است برخواست
و نقشهای اندیشه و خیال هوائیست غبار آلود تا گرد نقش نشیند غبار گرد منظر در نیاید مصراع آسمان بر آن نگار نتوان زیستن
رفتن پا و دیده اشکبار نتوان رفتن گرد است میان من و او خیال هستی تا ننشیند غبار نتوان رفتن
و در راه ظاهر صعوبتی چندان نیست چه راه ظاهر را استدلال است و استدلال عقد در برهانی است
که از آثار ربها بموثر برد و بعثت انبیا برای ارشاد در راه ظاهر و استدلال نیست و این معنی که یافتن این راه
موقوف بنمودن پیغمبر باشد دور لازم آمدی چه تصدیق پیغمبر باینکه فرستاده خداست موقوف بشناختن
خدا باشد بلکه کار پیغمبران در هدایت راه ظاهر از بابت بیدار کردن خفتگان باشد کسیکه خفته صحیح البصر را
بیدار کند لامحاله او بنظر خود اشیا را به بیند و آن بیدار کننده در دیدن بیدار شده زیاده از بیدار
کردنش مدخلیت ندارد و تواند بود که کسی خود بخود بیدار شود و اشیا را به بیند چه بیدار شدن البته موقوف
بر بیدار کردن دیگری نیست قال الله تعالی و لولا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا فضل الله
پیغمبر است و رحمته قرآن پس معلوم شد که طایفه قلیله هستند که صاحبان عقول کامله اند که خود بخود بیدار
میشوند و علماء تفسیر در تفسیر این آیه جمعی از اصحاب را با سماءهم نقل کرده اند که ایشان پیش از ظهور دعوت

موحد بوده‌اند و حدیث است که پیغمبر صلعم جعفر رضی الله عنه فرمود که یا جعفر خدای تعالی چهار صفت ترا شکر
کرده است سجده بت نکردی و شرب خمر نکردی و زنا نکردی و دروغ نگفتی جعفر گفت یا رسول الله
اما سجده بت را عقلم حکم کرد که لا یضر و لا ینفع است و شرب خمر دیدم عقل را زایل میکند زنا نکردم دانستم
که هر که زنا کند با اهل او زنا خواهند کرد و دروغ نگفتم باعتبار آنکه دروغ نقص مروت است و بت
غفلت بچشم عقل چون پشت خوابست بچشم حس و مردم چون بیدار شوند از خواب غفلت و عقل از پرده
غفلت برآمده را بکار برند بنحویکه پیغمبر صلعم بفرماید بیقین خدا را توانند شناسند پیش آن است که عقل را بکار
نبرده باشند مثل کسیکه از خواب بیدار شود و چشم باز نکند تا اشیا را ببیند و بهمین سبب آنانکه بعد از بعثت
انبیا و بیدار کردن انبیا مر ایشان را ایمان نیاورده‌اند خدای تعالی در قران ایشان را اهل جحود و عناد خوانده
چه جحود آن است که کسی چیزی را داند و گوید که ندانم لهذا در قران مجید بر سبیل تعجب میفرماید
افلا تبصرون افلا تعقلون افلا تتفکرون افلا یتدبرون و امثال این پس اگر عقل از تبع در سلوک
راه ظاهر و استدلال از آثار بموثر استقلال داشتی چندین تعجب مستبعد بودی و نهایت سعی عقلا دانستن
مفهومات اشتباهات و احکام کلیه آن است اما معرفت خواص افعال و اعمال جزئیه چه جزو برای
بخدا نزدیک کند و کدام چیز از خدا دور گرداند مقدور عقل بشری نیست پس در حکمت الهی واجب شد
ارسال انبیا که بعضی اشیا را واجب و مندوب گردانند و آن اشیا باشد که موجب توجه باری
توجه بمطلوب حقیقی شوند و یا موجب اعراض یا ازدیاد اعراض از غیر مطلوب حقیقی باشند و بعضی
حرام و مکروه کنند و آن اشیا باشد که موجب استغراق یا ازدیاد استغراق بغیر مطلوب حقیقی
شوند و یا موجب اعراض و ازدیاد اعراض از مطلوب حقیقی باشند و در جمیع افعال جزئیه بعضی

و اعمال جزو را

واخلاص مجرد را شعار کرده باشد که سالک از یاد مطلوب حقیقی غافل نشود و مقرر قوم است که راه استدلال
مقدم است بر راه سلوک چه اگر کسی نداند که منزل کجاست طلب راهی که برود نتواند کرد که گفته اند ترک الدلیل
قبل الوصول قبیح وطلب الدلیل بعد الوصول قبیح و بعضی از سالکین وارد این فقیر شده اند و حال
خود را باین فقیر عرض کردند که ما در کمال شوق بودیم و در بعضی از اسفار به دهری رفیق شدیم و چون
دهری قایل بوجود محسوسات است و غیر محسوس را انکار میکند آن سالک را بوسوسه انداخته است
که گو خدا و این شخص از دلیل خبری نداشت و مرد عامی بوده است و عقلش هم تمامی نداشته در حیرت
افتاد و باز بدیگری هم برخوردیم همین مرض هم که داشت ازین گرفتار شده بود خدای تعالی این عاجز را سبب
هدایت بعضی ایشان نمود و چون علم واجب است که سالک تحصیل نماید پیغمبر فرموده اند الشریعة اقوالی
والطریقة افعالی والحقیقة احوالی والمعرفة رأس مالی والعقل اصل دینی والحب اساسی والشوق مرکبی
والخوف رفیقی والعلم سلاحی والحلم صاحبی والتوکل زادی والقناعة کنزی والصدق منزلی والیقین
ماوای والفقر فخری وبه افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین و علم سلاح است باعتبار آنکه بعلم دشمن را
سالک از خود دفع میکند لهذا چند دلیلی برای اثبات صانع نقل می نمایم که آن ادله متعلق باجسام
و حرکت است و شیخ الهی شیخ قدس سره که مشهور است بشیخ الاشراق این نوع ادله که متعلق باجسام و
حرکت است از جهتی ترجیح داده است بر سایر ادله باعتبار ظهور و وضوح آن ادله و قرب آنها بفطرت
بشریه و میگویم هر متحرکی پس برای او محرکیست غیر جسمیه و هرگاه متحرک جسم باشد هر جسم نه بعلت غیر بودن
او جسم هر آینه باید بشود کل جسم متحرک بسبب اشتراک اجسام در جسمیه و نه اما کاذب است باعتبار
سکون بعضی اجسام مثل ارض پس مقدم مثل تالیست پس محرک حرکات غیر جسم است اگر واجب است

ثبت المطلوب والا منتهی بشود بواجب باعتبار بطلان تسلسل و اگر کسی بگوید که اختلاف آثار اجسام بسبب
اختلاف صور نوعیه اجسام است و انرا طبیعت هم میگویند باعتبار بودن او مبدا امر حرکت و سکون
ذاتیین و قوه هم میگویند باعتبار تاثیرش در غیر و کمال هم میگویند برای گردیدن جنس بسبب او بالفعل
نوع مرکب جواب میگوئیم که معقول است این سخن و در هر حال عرض بوده باشد آن یا جوهر بنابر اصطلاح
محتاج است در تشخص خود بمحل پس صور نوعیه مبدا بالذات نمیتوانند بود بلی صور نوعیه معد انند که افاضه
بنماید واهب تعالی بسبب ان آثار را بر اجسام بل حق صرف این است که مفید جمیع حقایق باری تعالی
و فعال است بر وفق علمش بنظام اتم و جواهر عقلیه و مفارقات روحانیه و صور نوعیه روابط فیض او و وسایط
جود او یند کما ذهب الیه الفلاسفة کافة و کما قال علیه السلام و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و دلیل دیگر آنکه حرکت
امریست حادث و هر حادث را علة فاعله محدثه محرک است و آن محرک یا نفس متحرک است و یا غیر او اول
باطل است باعتبار آنکه محرک از جهة آنکه محرک است مفید وجود حرکت است و جایز نیست آنکه شیء واحد
از جهة واحده مفید و مستفید بوده باشد پس محرک غیر نفس متحرک باشد اگر واجب است ثبت المطلوب
والا منتهی بشود بواجب بسبب بطلان تسلسل و پوشیده نماند که عمده غرض از ابطال دور و تسلسل
الزام و اسکات خصم است در استدلال بر وجود واجب و دلیل ابطال دور با یک دلیل دیگر بر اثبات وجود صانع
بعد ازین بیان خواهیم نمود و دلیل ابطال تسلسل را اول ذکر مینمائیم بدانکه برای ابطال تسلسل طرق متعدده
ذکر کرده اند و ما بیک طریق اکتفا مینمائیم که آسان تر باشد باید دانست که علة موثره واجب است که موجود
باشد با معلول که زمان وجود معلول که اگر موجود نباشد علت در زمان وجود معلول پس افتراق
میان علت و معلول جایز باشد و جایز باشد که هر یک بدون دیگری موجود یافت شوند پس علت و معلول

منتفی بشوند

منتفی باشند میان ایشان و چون این مقدمه دانسته شد میگوئیم که تسلسل محال است و تسلسل
عبارت است از اینکه ممکن را استناد باشد در وجود بعلت مؤثره که آن علت مؤثره مستند باشد
بعلت دیگر مؤثره و همچنین الی غیر النهایه و مراد از علت مؤثره موجده است و بجهة این دلایل گفته اند
یکی این است که ممکن بالطبع محتاج است و چون احتیاج ممکن طبیعی است پس این حکم شامل جمیع
افراد باشد اکنون اگر تسلسل باشد پس عقل را میرسد که مجموع افراد سلسله ممکنه لا متناهی را
موجود فرا گیرد بحیثیتی که هیچ فرد ممکن از آن خارج نباشد و در اینوقت حکم احتیاج بغیر بر آن مجموع
صادق است پس آن مجموع سلسله لا متناهی را که عقل موجود اخذ کرده محتاج بغیر باشد نمیتواند بود که آن
غیر ممکن باشد چه فرض کردیم که جمیع افراد ممکن در ضمن آن مجموع مأخوذ است پس هیچ فرد ممکن
خارج از آن مجموع نباشد و آن مجموع محتاجست بغیر پس البته آن غیر واجب است والا هیچ
ممکن موجود نباشد اگر متعرض گوید مجموع و جمیع و جمله و امثال اینها را بر متناهی اطلاق میتوان کرد
و ما غیر متناهی گفته ایم جواب آن است که این نزاع لفظیست زیرا که مراد از لفظ مجموع اینجا
آن ممکنات است بحیثیتی که از آن فردی که تخلف نکند و این امریست معتبر و معقول هم در امور
متناهی و هم در غیر متناهی و گفته نشود که آحاد ممکنه متسلسله الی غیر النهایه امور متعاقبه اند که یکی از عقب
دیگری است پس آنها مجموعی موجود نباشند در زمانی زیرا که گفتیم که سخن ما در علتهای مؤثره است
که واجب است اجتماع ایشان با معلول در جمیع اجزای زمان وجود و سایر ادله ابطال تسلسل
در کتب مبسوطه است بجهة تیمن از طریقه شریعه غرا که شریعت حقیقت بهر امری در آن میان آمده است
نقلی میرود که در جواب قایل تسلسل بعضی از معصومین فرموده اند که چون منتهی شد سلسله

که اول نداشت و ابطال دور را بیان بنمائیم و معنی دور توقف شیء است بر شیء دیگر که آن
شیء دیگر موقوف بر همان شیء اول باشد پس هرگاه زید علت عمرو باشد و عمرو علت زید
لازم آید که زید بر عمرو بواسطه علت مقدم باشد و چون عمرو علت زید است او نیز بر زید
مقدم باشد و همچنین عمرو بر زید که بر او مقدم است مقدم باشد پس تقدم شیء بر نفس خود
به دو مرتبه لازم آید و این محال است پس دور باطل است و جمعی از مشرکین هند میگویند
که این عالمی است که در آن تخم از درخت و درخت از آن حاصل میشود همیشه باقتضای طبیعت
و هیچ احتیاج بوجود واجب ندارد و به ابطال دور متکلمین حجت اثبات را منقطع بنماید و اثبات
واجب میکنند و میگویند که این سخن باطل است زیرا که وجود درخت موقوف است بوجود
تخم که اگر تخم نباشد درخت وجود نیابد و وجود تخم نیز موقوف است بوجود درخت که اگر درخت
نباشد تخم وجود نیابد پس نه تخم موجود باشد و نه درخت و حال آنکه هر دو موجودند پس البته تخمی است
که نه از درخت حاصل شده و بدانکه ابطال قول مشرکین هند به باطل بودن دور غلط است چنانچه
اهل کلام کرده اند از آنجمله محمد ابن عبد الکریم شهرستانی در مصارع الحکماء مثل آنچه ما ذکر کردیم ذکر کرده است
بلکه مغالطه شده است در اینجا و مشتبه شده است دور به تسلسل بر اهل کلام و آنچه مذکور شد دور نیست
مگر در لفظ از جهة اینکه شیء هرگاه توقف داشته باشد وجود او بر چیزی که محتاج باشد آن چیز
در وجود خود بمثل آن شیء این دور نیست که مودی شود بر چیزی که محتاج باشد آن چیز در وجود
خود بغیر آن شیء نه بمثل الشیء این دور محال است قال سلطان المحققین نصیر الملة والدین قدس سره
الفرید فی المصارع فی الجواب علی الفاضل المذکور احسنت یا علامة العلماء فیما یشکل عند العوام و الصبیان فانهم

پس دور

لیس بدور الا فی اللفظ لان الشیء اذا توقف فی وجوده علی ما یحتاج فی وجوده الی مثل ذلک
الشیء لا یکون دورا یؤدی الی ان لا یحصل بل تمام مسلسلات والتسلسل ان استحال وجب ان یکون
له مبدأ فههنا اشتبه الدور بالتسلسل علی المصارع و آنچه نقل نمودیم شد دلیل است بر اثبات صانع
تعالی بر سبیل اختصار و این شد دلیل با فهام عوام نزدیکتر است از سایر ادله که از مخلوق بخالق
است و از ممکن بر واجب استدلال مینمایند و اگر کسی بگوید که از این ادله همین بر آید که عالم را مبدأ
که آن مبدأ محسوس نیست چه مانع است که آن مبدأ غیر محسوس نفس باشد یا طبیعت باشد یا دهر جواب
جواب میگوییم که این افعال محکمه متقنه و این نظام عجیب که عقلا متحیرند در آنها از مبدأ که علم و قدرت
ندارد و هیچ عقل تجویز نمیکند صدور آنها را از مبدأ غیر عالم و غیر قادر و اگر این افعال محکمه صادر است
از مبدأ که آن مبدأ علم و قدرت از خود دارد پس آن واجب الوجود است میخواهی نفس بگو یا دهر
نزاع ما بر لفظ نیست و اگر علم و قدرت از خودش نیست از دیگریست پس مبدأ فی الحقیقه آن
دیگر است اما طریقه صدیقین و متألهین که از واجب بر ممکن و از خالق بر مخلوق استدلال
مینمایند این است که ایشان در استدلال اخذ نمیکنند امکان یا حدوث در اجسام را مثل متکلمین
و حرکت را اخذ نمیکنند در استدلال مثل طبیعیین و اشاره بطریقه این دو طایفه در قرآن مجید آیه
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اشاره بطریقه حکماء الهیین است
قوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید این طایفه علیه استدلال بر ذات باری تعالی
مینمایند بملاحظه مفهوم وجود و اینکه مفهوم وجود مصداق فرد واجب بالذات است بعد از آن
نظر میکنند بر چیزی که لازم وجوب ذاتیت بر صفات ذاتیه او پس نظر بصفات او بر کیفیت

صدور افعال او واحدا بعد واحد من العقول المجرده اولا ثم النفوس الفلكية ثانيا ثم الاجسام الفلكية
والبسايط العنصرية ثم المركبات من الجماد والنبات والحيوان كل ذلك بلا ملاحظة الخلق فى شى من
المراتب حتى انهم لو لم يشاهدوا وجود العالم على هذا الوجه المحسوس لم يمكن اعتقادهم فى حق الله تعالى وصفاته
وكليات افعاله غير هذا الاعتقاد والذى هم عليه انتهى فلاصه كلامهم طريقه متاله وطريقه متكلم متقابلان
اند متاله از معقول بمحسوس واز واجب بممكن مى آيند ملت ديده حق بين نبيند جز حق از بدو وجود
چشم وصورت بر رخ نقاش اول وا شود ومتكلم از محسوس بمعقول واز ممكن بواجب ميرود و تا ندرى
نفس هاى ارض نموت مفتاح دوم در بيان دليل است از عالم ربانى وعارف حقانى مولانا محمد صادق
اردستانى قدس سره كه در اثبات مبدا ومعاد واشيا نوشته است ونفس الامر اين است كه اين
اختصار روحانى تا حال كسى بيان ننموده است وبراى يمن وتبرك نوشتيم وهذه عبارته نيست مجعول
بجاعل ممكن نيست كه بنحو فرديت باشد چه فرد اگر چه در تصور محتاج است بتصور طبيعت نهايت آنكه طبيعت محتاج
بفرد در وجود عينى چه اگر هيچ فردى از آن طبيعت موجود نباشد عين طبيعت موجود نخواهد بود بالضروره
پس وجود فرد حافظ وجود طبيعت است پس چگونه ممكن است بودن مجعول فرد از آن طبيعت وايضا
طبيعت خواه جنسى وخواه نوعى در حد ذات خود نيست مگر همان طبيعت باين معنى كه نه در او ماخوذ است
وجود ونه عدم ونه وحدت ونه كثرت ونه كليت ونه جزئيت ونه غير اينها از ساير احكام اگر چه در واقع
خالى نيست از اينها چه در واقع يا موجود است ويا نيست ويا واحد است ويا واحد نيست بلكه كثير است
وهكذا در ساير نيست بلكه كثير است وهكذا در ساير احكام نهايت آنكه اين معانى در ذات آن طبيعت ماخوذ
نيست بنحو عينى است وجزئيت بلكه اينها حكمى خارجند از آن طبيعت وطبيعت بماهى هى متساوى النسبه است

بانها و محتاج است در اتصاف بهر یک از آنها بسببی از خوارج ذات خود مثلا است در عین
بهت کننده و نیست در عین هرگاه معتبر شود با عدم سبب و هکذا در سایر احکام پس چگونه ممکن است
قول باینکه مجعول فرد است و جاعل طبیعت و ایضا جعل باین تقدیر متصور نیست چه جاعل تا هو جاعل
واجب است که در وجود بشیء داشته باشد بر مجعول خود و دانسته شد که طبیعت و فرد موجودند
بیک وجود و لهذا محفوظ است بوجود فرد کو با همین قدر کفایت دارد در ابطال این احتمال
و ایضا ممکن نیست که مجعول جزو از جاعل باشد نه جزو مقداری و نه ترکیبی چه بر تقدیر اول جعل
عبادت خواهد بود از متجزی شدن جاعل بسببی از اسباب و بر تقدیر ثانی عبارت خواهد بود
از منحل شدن جاعل بچیزی که از ان مؤلف شده بود بسبب واردی بر وجهی شیء خود کو منحل نشود
بچیزی که از ان ترکیب یافته و همین قدر نیز کافیست در ابطال این شق و بطلان عکس این
دو شق اظهر است از انکه مخفی باشد بر احدی پس باقی نماند از احتمالات مگر قول بمغایرت
مطلقه یعنی نسبت مجعول فیاس بجاعل خود محض بیگانگی باشد یا قول باینکه مجعول از وجهی عین
جاعل باشد و از وجهی غیر چه قول باینکه نسبت محض عینیت باشد سفسطه است و قسم اول
ازین دو قسم نیز باطل است چه مغایرت مطلقه مستلزم ان است که جایز باشد شدن هر چیزی
از چیز بلکه بر این تقدیر جایز است عدم ملکه واجب است استناد اشیا بعضی ببعضی بنحو علیت
و معلولیت و قول باین قول بهذیان و هرج و مرج است پس قسم سیم حق است و کلام استادم
قدس سره که فرموده اند پس قسم سیم حق است و ان این است که فرموده اند مجعول از وجهی
عین جاعل باشد و از وجهی غیر و تا آخر گفتن که برای تتمیم نمودند مؤید این گفتن است کلام

تنبیه الی رهین امیرالمؤمنین ع و حدیث شریف این است و توحیده تمییزه من الخلق و حکم التمییز
بینونة صفة لا بینونة عزلة یعنی میان جاعل و مجعول محض بیگانگی نیست کما قال العارف لا وصل ولا
بون و حدیث شریف در اصحاح است نهایت تصور آن خالی از خفائی نیست پس لازم است
بر ما بیان این قسم بنحوی که خفا از میان برخیزد میگوئیم احدی از عقلا را شکی درین نیست که مجعول را
ممکن نیست که در رتبت و منزلت جاعل باشد بلکه واجب است که در رتبت وجود دون رتبت
جاعل باشد چه فوقیت یا مساوات از جمله محالات است یا دل عقل و ما دون ما دون است
بمحض فقدان رتبت ما فوق و چیزی که نسبت بچیزی این نسبت باشد ممتاز نیست از آن چیز مگر
بمحض فقدان و نقصان و فقدان نیست مگر عدم آن کمال و چون مغایرت هر چیزی با چیزی
بجز آنکه با هر یک از این متغایر جهتی امتیازی باشد از دیگر متصور نیست پس در ما نحن فیه جهت
امتیاز مجعول از جاعل بجز فقدان کمال و تمامی جاعل نیست و در جاعل بجز تمامی و کمال امری نیست
حتی آنکه اگر ممکن باشد رفع آن نقصان از مجعول پس مجعول جاعل خواهد بود با لفرد و همان
در آن جانب نیز و هر گاه امر چنین است پس درست است آنکه مجعول از وجهی عین جاعل است
و از وجهی غیر جاعل است عین است با قطع نظر از نقصانی که لازم مجعولیت مجعول است و غیر است
هر گاه اعتبار کنی تو او را اخذ با نقصان و لهذا مجعولات و مخلوقات را آثار مینامند چه اثر هر چیزی
علامت و نشان آن چیز است و علامت هر چیزی هنگامی علامت آن چیز است که حکایت کند آن چیز را
حکایت تام و حکایت ناقص ممکن نیست مگر آنکه نسبت میان حاکی و محکی عنه نسبتی باشد که
مذکور شد چه اگر اصلا ربط و هویت نباشد ممکن نخواهد بود حکایت و اگر ربط بمحض عینیت باشد

حکایت حکایت

حکایت حکایت نامه خواهد بود و نهایت آنکه این رافع جعل و جاعل و مجعول خواهد بود
و مفروض خلاف است و بالجمله مجعول بما هو مجعول ممکن نیست که مقابل باشد جاعل خود را بلکه
من کل الوجوه در تحت حیطه جاعل است و ممتاز نیست مگر بجهة فقدان مرتبه جاعل و بهمین جهة
و بس محتاج است بجاعل و این جهة است که منشأ [illegible] اند و نقص مستلزم رفع ممکن است
بما هو ممکن و لهذا قیل بالفارسیه چه ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دیگر چیزی نماند و
هرگاه امر چنین است پس هر ممکنی زوجی است ترکیبی چنانچه ماثور است از معلم اول و چون
هر ممکن مرکب است از وجهی که بجاعل دارد که بآن وجه باقیست و هالک نیست کل شیء هالک
الا وجهه و از وجهی که بآن وجه فانی و هالک است پس ممکن نیست ربط میان جاعل و مجعول
بجز ربطی که مذکور شد یعنی هو هویت از وجهی و لا هو هویت از وجهی و هرگاه معلوم شد
ربط مجعول بجاعل میگوئیم که جعل عبارت است از اظهار کردن جاعل از خود مثال ذات خود
یعنی فنا کردن ذات خود را پس اگر جاعل بذات خود جاعل است مانند ایزد تعالی پس از خود بخود
از برای خود مظهر است و اگر جاعل نه بذات خود است بلکه بغیر ذات خود جاعل است از خود
مظهر است و ممکن نه بخود و نه از برای خود بلکه بغیر خود از برای غیر خود مانند عقل و نفس و سایر
فواعل از ممکنات و وجه بودن ایزد تعالی فاعل بخود و از برای خود آنکه ایزد تعالی بسیط
محض است من کل الوجوه و او را وجهی بخود و وجهی بغیر خود نیست چه بذات خود بر ذات خود چیزی
که بذات خود موجود است ممکن نیست که فاعل باشد الا بذات خود بلکه چنانچه فاعل است بذات
خود عالم است بذات خود و هکذا در سایر صفات جلالیه و جمالیه و چون فاعل است بذات

خود ناچار خود غایت فعل خود است چه کل فعل اوست پس چگونه ممکن است که غایت بامری
دیگر باشد سوای ذات فاعل و فاعل کل ذات بذاته ایزد تعالی است پس غایت فعلش
نیز خود است بخلاف سایر فواعل از عقل و نفس و سایر فواعل چه اینها بسیط الذات نیستند بلکه
بلکه مرکب اند از دو وجه وجهی که بآن فاعل خود دارند که بآن وجه موجود و باقیند و وجهی بخود که بآن
وجه معدوم و هالک پس ناچار فاعلند بآن وجه نه بآن وجه و چون بآن وجه فاعلند از آن
جهة که آن وجهی است و آن وجه جدائی ندارد از جاعل و غیریت ندارد با جاعل پس فاعلند
از برای جاعل و کل را فعل باری تعالی دانستن و نسبت دادن فعل بغیر ایزد تعالی منافی یکدیگر
نیست چه ایزد تعالی فاعل کل است دیگران فاعل نه بذاته است اگرچه فاعل است و این دو معنی
با جمعیت منافاتی با یکدیگر ندارد والله الموفق والمعین انتهی کلامه اعلی الله مقامه مصباح
در عینیت وجود واجب است و ادله بر عینیت وجود واجب بسیار است و ما دلیلی که متین
تر است بیان بنمائیم انشاء الله تعالی سید المدققین امیر سید شریف رحمة الله علیه در حاشیه تجرید
که خلاصه تحقیقات آن بزرگ است فرموده اند که هر مفهومی که مغایر وجود باشد همچون
انسان مثلا مادام که وجود بآن مفهوم منضم نشود بوجهی از وجوه المفهوم فی نفس الامر قطعا و اصلا
موجود نیست و مادام که عقل ملاحظه انضمام وجود بآن مفهوم نکند ممکن نیست که حکم بر موجودیت
آن مفهوم تواند کرد پس هر مفهوم که مغایر وجود باشد در موجود بودن نفس الامری محتاج
بغیر باشد که آن وجود است و هر چه در موجودیت محتاج بغیر باشد ممکن است زیرا که معنی
ممکن آن است که در موجودیت خود محتاج بغیر باشد پس هر مفهومی که مغایر وجود است ممکن است

اگر شیء

وهیچ شئ از ممکن واجب نیست پس هیچ شئ از مفهومات مغایره وجود واجب نباشد و برهان
ثابت شده است که واجب موجود است پس واجب الوجود نباشد الا عین وجود که آن وجود
بذات خود موجود است نه بامری که مغایر ذات است چون واجبست که واجب الوجود جزئی حقیقی باشد
قائم بذات خود و تعین واجب بذات خود باشد نه بامر زاید بر ذات تا ترکیب لازم نیاید و واجبست
که وجود نیز چنین باشد که وجود عین واجبست پس وجود مفهوم کلی نباشد که انرا افراد باشد
بلکه وجود فی حد ذاته جزئی حقیقی باشد که دران احکام تعدد و انقسام نباشد و قائم بذات خود
باشد و منزه باشد از عروض غیر پس واجب الوجود وجود مطلق باشد یعنی معرا از تقیید و
انقسام بغیر و بنا برین تقریر متصور نیست عروض وجود مر ماهیات ممکنه را پس معنی موجودیت
ماهیات ممکنه نیست الا انکه هریک از ماهیات ممکنه را نسبت مخصوصه است با حضرت وجود
قائم بذات خود و ان نسبت با وجوه مختلفه و اطوار شتی واقع است که اطلاع بر حقیقت آن
متعذر است پس موجود کلی باشد اگر چه وجود جزئی حقیقی است میفرماید که این است ملخص
انچه بعضی از محققان مشایخ ما ذکر فرموده اند و گفته اند که این را نمیدانند مگر کسی که در علم راسخ
باشند و در اثنای این بحث میفرماید که در مقدمه که گفته شد که هر چه در موجودیت محتاج
بغیر باشد ممکن است منع لطیف می آید و آن منع ان است که محتاج در موجودیت بغیری که
او موجد اوست البته ممکن است نه انکه محتاج باشد در موجودیت بغیری که آن غیر وجود
اوست در جواب میفرماید که این منع بنظر دقیق مندفع میشود و ان نظر دقیق ان است
که آن شئ در موجودیت خود محتاج بغیر است پس استفاده موجودیت از غیر کرده است در

در موجودیت معلول آن غیر است پس در موجودیت موقوف است بر آن غیر و هر چه چنین باشد
ممکن است خواه آن غیر موقوف علیه را وجود نام کن یا موجد و در آخر مبحث باید آنکه مؤید و مقوی
آن است که در وجود عینی واجب است آن است که وجود فی حد ذاته منافی عدم است و وجود
ابعد مفهومات است از قبول عدم زیرا که ما عدای وجود ممتنع از قبول عدم لذاته نیستند بلکه بواسطه
وجودند و شک نیست که واجب الوجود آن است که منافی عدم لذاته باشد نه آنکه منافی عدم بواسطه
غیر باشد این مقدار ترجمه سخنان آن بزرگ است رحمه الله علیه مقالهٔ چهارم در بیان توحید
واجب الوجود است بمعنی نفی شرکت از واجب در مفهوم وجوب وجود پس میگوییم هرگاه فرض
کنیم دو موجود که هر دو واجب الوجود باشند هر آینه می باشند آن دو واجب مشترک در وجوب
وجود و متغایر و ممتاز خواهند بود و مابه الامتیاز یا تمام حقیقت خواهد بود یا نه بلکه بجزء حقیقت خواهد
بود و امتیاز بتمام حقیقت نمیتواند بود زیرا که هرگاه امتیاز بتمام حقیقت بود هر آینه وجوب وجود
که مشترک است خارج از حقیقت هر یک از دو واجب خواهد بود و خروج وجوب وجود از حقیقت
واجب بالذات محال است بجهت آنکه ما بیان کردیم که وجوب وجود عین حقیقت واجب الوجود
لذاته است و باید دانست معنی قول حکما را که میگویند وجوب وجود عین حقیقت واجب است
این است که ذات واجب بنفس ذات خود مصداق این حکم و منشأ انتزاع این حکم است بدون
انضمام امر دیگر بدون ملاحظه حیثیت دیگر غیر ذات خود هر حیثیتی که باشد حقیقیه یا اضافیه یا سلبیه
و همچنین است قیاس بسایر صفاتش و امتیاز بجزء حقیقت هم نمیتواند بود برای آنکه هر یک از دو واجب
مرکب خواهند بود از ما به الاشتراک و از ما به الامتیاز و هر مرکب محتاج بغیر است پس کل واحد از دو واجب

ممکن لذاته

ممکن لذاته خواهند بود و این خلاف فرض است و اگر کسی بگوید که چرا جایز نیست که بوده باشد
ما به الامتیاز در این جا امر عارض نه مقوم تا ترکیب لازم آید جوابش این است که بنابراین
لازم می آید که تعین عارض باشد و این خلاف ما ثبت بالبرهان است و معلوم بوده باشد
که براهین داله بر توحید بسیار است لیکن تتمیم جمیع براهین موقوف است بر آنکه حقیقت
واجب تعالی وجود بحت قائم بذات خود است که تعبیر از آن بوجود ذاتی و وجود متأکد می کنند
و این چیزی که عارض میشود او را وجوب با وجود پس آنچه در حد نفس خود ممکن است و وجوب
آن مثل وجود او مستفاد از غیر است پس واجب نخواهد بود و این مقدمه براهین بر او اقامه
شده است و در کتب اهل عرفان و اهل علم مصرح بهاست و با این مقدمه مندفع میشود شبهه
ابن کمونه که دفع آن دشوار و حل آن مشکل شده است و شبهه این است که چرا جایز نیست
که بوده باشد دو هویت که هر دو بسیط و مجهول الکنه باشند و مختلف باشند هر دو بتمام ماهیت و وجود
باشند هر یک از آن دو هویت واجب بذاته و بوده باشد مفهوم واجب الوجود منتزع از آن
دو هویت و مقول بر آن دو بقول عرضی و بنابراین تقریر ما به الاشتراک و ما به الامتیاز
بهیچ وجه نه خروج وجوب وجود از حقیقت واجب لازم می آید و نه ترکیب لازم می آید
و جوابش این است که مفهوم واجب الوجود خالی از این نیست که یا منتزع است از نفس ذات
هر یک از آن دو هویت بسیطه بدون اعتبار حیثیت خارجه از نفس ذات هر حیثیتی که باشد
و یا آنکه مفهوم واجب الوجود منتزع است از نفس ذات هر یک با اعتبار آن حیثیت خارجه
از نفس ذات و هر دو شق محال است اما شق ثانی بسبب آنکه ما بیان کردیم که هر چیزی که بوده باشد

ذات او محض حیثیت انتزاع وجوب پس انچه ممکن است در ذات خود واما شق اول
پس برای انکه مصداق حمل مفهوم واحد ومطابق صدق آن بالذات با قطع نظر از حیثیت زائده ممکن
نیست که حقایق متخالفه متباینه بالذات بوده باشد وان حقایق متخالفه اصلا در ذاتی
مشترک نباشند ومع ذلک مصداق ومطابق حمل مفهوم واحد باشد واین بدیهی البطلان
وعقل هر سلیم الفطرة حکم میکند بانکه امور متخالفه از حیثیت بودن انها متخالفه بدون حیثیت
جامعه نمیباشند مصداق حکم واحد بلی جایز است ان در وقتی که بوده باشند ان امور متماثله من جهة
کونها متماثله مثل حکم کردن بر زید وعمرو بانسانیت از جهة اشتراک زید وعمرو در تمام ماهیت از جهة
اختلاف زید وعمرو بعوارض مشخصه ویا انکه بوده باشند ان امور مشترک در ذاتی من جهة کونها
کذلک مثل حکم بر انسان وفرس بر حیوانیه از جهة اشتمال انسان وفرس بر حقیقت جنسیه ویا انکه
بوده باشد ان امور مشترک در عرضی مثل حکم بر ثلج وعاج بابیضیه از جهة اتفاق ثلج وعاج ببیاض
ویا انکه بوده باشد آن امور متباینه متفق در انتساب ایشان بسوی شیء واحد مثل حکم بر معلولات
ممکنات بوجود از حیثیت انتساب ایشان بوجود حق تعالی ویا انکه بوده باشد ان امور متباینه
متفق در امر سلبی مثل حکم بر ممکنات بامکان بسلب ضرورت وجود از جمیع ممکنات لذواتها
واما ما سوای وجوه مذکوره پس متصور نیست در او فرض مذکور قال صاحب التلویحات قدس سره
صرف الوجود الذی لا اتم منه کلما فرضته ثانیا فاذا نظرت فهو هو اذ لا میز فی صرف الشیء فوجوب
وجوده الذی هو ذاته یدل علی وحدته کما فی التنزیل شهد الله انه لا اله الا هو وعلی موجودیة
الممکنات به کما فی قوله تعالی اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید از اول جواب تا این جا کلام

ترجمه کلام صدر

ترجمه کلام صدر المحققین است قدس سره و اعلا و اتم از آنچه بیان کردیم این است که معنی واجب الوجود
غنی مطلق است و معنی غنی مطلق این است که در ذات و صفات و افعال محتاج بغیر نباشد
و هرچه غیر اوست در ذات و صفات و افعال محتاج باو و مستغنی باو باشند و وجود و کمالات
وجود از آن منبعث و مترشح شود و بغیر آن بنا بر این تقریر هرگاه دو واجب الوجود باشند پس
از برای هر یک از آن دو واجب مرتبهٔ از کمال و بهره از وجود خواهد بود که آن برای دیگری منبعث
و مترشح از دیگری نخواهد بود پس هر یک از دو واجب الوجود عادم مرتبهٔ وجود و فاقد مرتبهٔ
کمال خواهند بود پس ذات هر یک بذاته محض فعلیت و وجوب نخواهد بود بلکه ذات هر یک
بذاته مصداق حصول شیء و فقد شیء خواهد بود پس واحد حقیقی نخواهد بود و ترکیب بحسب ذات
واجب الوجود منافی واجب است پس ذات واجب الوجود بذاته واجب است که بوده باشد
مستند جمیع کمالات و منبع کل خیرات و از امام المؤمنین و سر البیّن علی ابن ابیطالب
مرویست که در توحید فرموده که اگر آله دیگر بودی هر آینه از آن خبری بما آمدی کتابها بجا فرستادی
و در اوقاتیکه مشغول بعلم کلام بودیم این کلام و حدیث شریف وقعی در نظر نداشت و بعد
انتقال از مرحلهٔ علم جدلی کلامی ملاحظه نمودیم دیدیم که این حدیث تمام است در توحید و
مضمون آیات قرآنیست از آنجمله قوله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم
هل من شرکائکم من یفعل من ذلکم من شیء سبحانه و تعالی عما یشرکون و راه استدلال
از آیهٔ کریمه و حدیث شریف این است که معنی واجب الوجود که عبارت از غنی مطلق بوده
باشد نسبتش بما سوی خود نسبت واحده غیر مختلف است کما فی الحدیث لیس شیء اقرب

البته من شیء یعنی نسبت رحمانیت مطلقه او که عبارت از فیض جود وجود اوست بر ما سوی
متساوی است و اگر آن نسبت مختلف باشد ترکیب در ذات واجب لازم می آید و این
محال است و راه دیگر از لوازم وجوب وجود و غنی مطلق ایجاد است و فنا و ارشاد و انزال
کتب و ارسال رسل و بالجمله هر چیزی که موجب تکمیل غیر باشد پس با لزوم مفسده رفع آن شنیعه
اگر دو غنی مطلق باشند و نسبت هر یک بجمیع ممکنات نسبت واحده غیر مختلفه بوده باشند بنابر
مقدمه اولی وجوب یکی کافیست و آن دیگر وجودش بیفایده است و احتیاج بآن نیست
و هر چه وجودش بیفایده است و چیزی را با و احتیاج نیست او غنی مطلق نیست و اگر نسبت
هر یک بجمیع ممکنات نسبت مختلفه باشد خواه بشدة و ضعف یا غیر با لزوم مفسده ترکیب
در واجبین بنا بر این شق لازم می آید که هر یک از دو واجب الوجود عادم مرتبه از وجود و فاقد
مرتبه از کمال بوده باشد پس غنی مطلق نخواهد بود و آنکه گفتیم نسبت فیض واجب است بجمیع
ممکنات نسبت واحده غیر مختلفه و اما ممکنات نظر بنفس خودشان مختلفند بحسب تقدم و التأخر
قال الشیخ الرئیس قدس سره فی التعلیقات اذا کان شیء لم یکن فی وقت فانما یکون من جهة القابل
الا من جهة الفاعل فانه کلما حدث استعداد من المادة حدثت فیها صورة من هناک اذ لیس
هناک منع ولا بخل فی الاشیاء کلها واجبات لا تحدث و فنا و منع و فنا و لا تکون هناک کما تکو
عندنا انتهی کلامه قدس سره و مثل ما قاله الشیخ قال سایر الاکابر و بنا بر مقدمه ثانیه اگر لوازم
یکی کافیست احتیاج بآن دیگر ندارد و بیان آنکه گفتیم و اگر لوازم یکی کافی نیست هر دو ناقص خواهند
بود و این خلاف فرض است و اگر کسی بگوید که هر دو واجب باهم صلح کردند که یکی از ایشان

مدتی بتدبیر عالم نماید و بعد از آن دیگری چنانچه بعضی مجوس قایلند و میگویند میان یزدان و اهرمن
نزاع افتاد و بعد از آن صلح شد فیما بین باین نحو که در نشأه دنیا تدبیر با اهرمن باشد و در نشأه
عقبی تدبیر عالم با یزدان باشد جوابش این است که صلح فرع عجز طرفین است باعتبار آنکه واجب الوجود
قاهر مطلق و مدبر مطلق است و بر آنکه مجوس و معتزله قائلند که علت و سبب احتیاج معلول بعلت که واجب
تعالی بوده باشد حدوث است نه امکان و نظر باین قاعده معلول در آن حدوث محتاج است بعلت و
بعد از آن رفع احتیاج معلول از علت میشود و مستقل میشود و معلول مثل وجود دار از بنا و وجود رنگ
در کرباس از صباغ که بعد از آن اگر بنا و صباغ بر طرف شوند دار و رنگ در کرباس بر طرف
نمیشود و نقل الشیخ الرئیس مقالتهم فی الشفا لو عدم الباری لما ضر عدمه وجود العالم و حاشا که امر
چنین باشد بنا ترکیب و تالیف میکند دار را از اشیایی که موجودند در خارج و قائلند بذات
خود و نیست بنا مبدء و مخترع و معلوم ان البناء لیس فاعلا لغیر الحرکات و السکنات الصادره
عنه المعدات لفیضان الصورة البنائیه من المبدء الفیاض علی البناء و من شان المعدات ان
یوجد و ینعدم حتی یوجد ما یکون المعد معدا له و لا یمکن ان یتوهم کون الحرکات فاعله لان الفاعل
یجب ان یکون موجودا فی ان الاثر بالاتفاق و الحرکات یجب ان ینعدم حتی یحدث
الاثر لان الاثر اذا کان موقوفا علی حرکة فما لم یوجد الحرکة بتمامها لم یتحقق الشرط فاذا تحقق الحرکة
بتمامها فلا بد ان یکون معه و معیة و الا لم یکن غیر قار الذات فلا تفعل و معلوم ان البناء یکون
بتوسط هذه الحرکات منشأ للاثر فاذا لم یمکن ان یکون الحرکة فاعلة للاثر کما علمت فکیف
یمکن ان یکون المتحرک فاعلا للاثر المترتب علی الحرکة فتامل و حق حرف این است که علت احتیاج

معلول بواجب تعالی امکان است نه حدوث چنانچه جمیع حکما و عرفا و اکثری از متکلمین قائلند
که امکان و فقر لازم ذات ممکن است قال النبی صلعم الفقر سواد الوجه فی الدارین سیه روئی
ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم و وجود عالم از باری تعالی مثل وجود کلام است
از متکلم و کلام جزو متکلم نیست بلکه فعل و عمل اوست که اظهار کرد و بعد از آنکه بود آن فعل قال الرضا
لم یخرج منه طرفة عین ان یقول کن فیکون و قول ان سبحانه بلا حرف و صوت و ان توجه اوست
بممکن که با آن توجه ممکن موجود میشود و باقیست بحفظ الفیضان زنده دار آفرینش را اگر نازی کند
از هم فرو ریزند قالبها و ممکن موجود بنظر بذات خود معدوم هالک است و در هر آن بفناء ذاتی خود
سالک فهو فی کل آن معدوم فی ذاته موجود بموجده مفتقر الی وجوده الجدید بعد وجود فالفقید بل هم
فی لبس من خلق جدید هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد فلا یزال
سبحانه یبدا و یصنع و یکون فی القرار والثبات و یظهر ابداعه و صنعه و تکوینه فی الاستیناف والانسلاخ
بحسب الحرکة والزمان از آنجانب همه ایجاد و تکمیل و از این جانب همه تغییر و تبدیل و یظهر هذا المعنی
فی الماء الجاری فانه فی کل آن یدخل قطرة فی النهر ثم یذهب و یدخل اخری مع انها یری واحدا بالشخص
و اما و فی النار المشتعلة من الدهن والفتیلة فانه کل آن یدخل منها شیء فی تلک الناریة و
تتصف بصفة النوریة ثم یذهب تلک الصورة بغیر رؤیة هو هکذا شأن العالم باسره فانه لیمد
دائما من الخزائن الالهیة فیفیض منها و یرجع الیها یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب فصل
پنجم در بیان توحید و وحدت است بطریق عرفا که خلاصه منتقد فهمیدن یا رسیدن اینطور
موقوفست بعنایت ازلیه که بپای مشرب نتوان رسید بیت صرفه از قول نتوان بو تنی

از ازل ابی فرقه

ازازل این خرقه باید دو خن حکما اتفاق دارند در ترقیات نفس وحصول ملکه برای نفس
ودخول آن در عالم ملکوت مشروط بر آنکه مزاج نفس معتدل باشد ومؤید قول حکما امیر المؤمنین
در جواب یهودی فرموده اند روی ان بعض الیهود اجتاز به علیه السلم وهو یتکلم مع جماعة فقال
له یا بن ابیطالب لو انک تعلمت الفلسفة لکان یکون منک شان من الشان فقال
علیه وما تعنی بالفلسفة الیس من اعتدل طباعه صفی مزاجه ومن صفی مزاجه قوی اثر النفس فیه
ومن قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه ومن سما الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة
ومن تخلق بالاخلاق النفسانیة فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان یکون موجودا بما هو
حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری ولیس له عن هذه الغایة مغیرا بالفلسفة فقال
الیهودی الله اکبر یا بن ابیطالب لقد نطقت جمیعا فی هذه الکلمات رضی الله عنک و
معلوم است که اعتدال طباع وصفای مزاج کسبی نیست قال النبی ص وکل میسر لما خلق له
هرکسی را بهر کاری ساختند میل انرا در دلش انداختند وعرفا قایل بوجودی نیستند مگر
وجود حق تعالی وسایر موجودات مراتب ظهور تجلیات وشئون وظلال نور وجود قیومی
واشعهٔ شمس ذات وجودند هرچه خواهی بگوی یا یا هو لیس فی الوجود الا هو وحق این است
که عرفا این معنی را نرسیده اند الا بکشف وذوق وامر ذوقی وجدانی هرچند برای صاحب
ذوق ووجدان افاده علم یقینی میکند ولیکن ممکن نیست اتمام آنرا بر غیر ومقول مؤید باوهام
راضی نشوند انرا این امر ذوق وجدانی مقابل دلیل جدلیست که بر سبیل جدال الزام بر خصم
میشود وافادهٔ علم بنفس امر نمیکند قال الشیخ الرئیس فی جناب الحق ان یکون شریعة لکل وارد

او يطلع عليه الا واحد بعد واحد ولذلك كان كلما يشتمل عليه هذا الفن منحكة للمتعقل وعبرة للمحصل
فمن سمع فاشمأز عنه فليتهم نفسه لعلها لا تناسبه وكل ميسر لما خلق له وقال سلطان المحققين نصير
الملة والدين في شرح هذا الكلام والمراد ذكر مقامات الواصلين الى الحق والاشارة الى ان سبب انكار
الجمهور للفن المذكور في هذا النمط هو جهلهم بها فان الناس اعداء ما جهلوا والى ان هذا النوع من الكمال
ليس مما يحصل بالاكتساب المحض بل انما يحتاج مع ذلك الى جوهر مناسب له بحسب الفطرة و پیشتر از کتاب
حدیث نقل نمودیم و سلطان المحققین قدس سره رساله علیحده دارد در اثبات صانع و آن رساله در
تحقیق است در آخرش فرموده که آنچه مقصد در معرفت یقین است آنها راهی غیر این هست و آن
قابلیت که بقاعدت هرکس وخته نشده و این نوع کلام از حکما و عرفا بسیار نقل شده است و در اخبار
بسیار نیز وارد شده است که معرفت موهبی است کسبی نیست و قدمای علماء باین قائل شده اند
و متکلمین انکار این مطلب نموده اند و میگویند که معرفت بدلیل کسب میشود و کتابهای تالیف نموده اند
در باب معرفت و واجب میدانند تحصیل معرفت را بکسب عقل بلکه میگویند بر هر مکلف واجب
که او ادله جدلیه ایشانرا بداند و این قول ایشان خلاف مقرر شریعت محمدیه است چنانچه سلطان المحققین
در جواب رساله نوشته است و حدیثی از پیغمبر صلعم نقل نموده است مضمونش این است که روزی اصحاب
آنحضرت گفتگو مینمودند در معرفت بطور عقل آنحضرت وارد شدند و شنیدند سخنان اصحاب را
غضبناک شدند بمرتبه که روی مبارک آنحضرت سرخ شد و فرمودند که آیا باین مامور شده اید
و منع نموده باشد منع **مفتاح ششم** در بیان فرق میان علم و معرفت و عالم و عارف و علوم
سالکین کرده باشد که فرق است میان علم و معرفت علم دانستن حقیقت و معرفت وصول بکنه آن است

در فرق بیان است

و فرق بسیار است میان دانستن و رسیدن و علم ما قام به الدلیل است و مقید در عقل است با مره
تعالی چنانچه ما پیش بیان کردیم لهذا کسی میتوانند بود که ما رسمه الحکما بانه حصول صورة الشی
فی النفس و معرفت علم خاصی مر است و کسبی نیست قال الله تعالی اذا سمعوا ما انزل الی الرسول
تری اعینهم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق و گاهی اطلاق علم می کنند و معرفت میخواهند
قال الله تعالی و علمناه من لدنا علما و قال النبی ع العلم نور یقذفه الله فی قلب من یریده
و گاهی اطلاق معرفت میکنند و علم میخواهند که استدلال بظاهر باشد بر امر باطن قال الله
تعالی و لتعرفنهم فی لحن القول و باتفاق کل عرفا و محققین از حکما معرفت که علم خاص باشد عبارتست
از زوال صورت معلومه و اضمحلالش از نفس بل اضمحلال خودی نفس قال قبلة العارفین
امیر المؤمنین ع فی تعریف الحقیقة محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی موهوم که وجود غیر است و
فی الحقیقه آن وجود نیست بلکه توهم وجود است تا در نظر عارف محو و مضمحل شود معلوم که حق است
محو و صاف دیده نشود و مضمون کلام آنحضرت است که عارف ربانی شیخ محمود شبستری فرموده است
چه ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند و قال الرئیس المکاشفین شیخ محی
الدین اعرابی لقد کنت دهرا قبل ان یکشف الغطاء اخالک انی ذاکر لک شاکر فلما اضاء
اللیل اصبحت عارفا بانک مذکور و ذکر و ذاکر و رسیدن اینمقام عالی موقوف است بعنایه
ازلیه و ریاضت و سیر و سلوک است و مع جمیع ذلک لابد است که جذبه حق بر جان سالک
وارد شود قال ع جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین و عقل را درین امور دخلی نیست
کارش استدلال بظاهر است بر امر باطن و این که بیان شد معنی معرفت و حال عرفا است و علم

ان است که صورت شی در نفس او باشد پس صورت فی الحقیقه حجاب و پرده است اولئک
ینادون من مکان بعید حال علما مثل حال کور است که قایل بوجود آفتاب و حال عرفا مثل بینا
وصحیح البصر است نظرا بآفتاب قال النبی ص اذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینیه اللتین هما للقلب
یری بها ملکوت السموات والارض پس از تحقیق و فرق میان معرفت و عارف و عالم ظاهر شد
که معرفت موهبتی است و کسبی نیست چنانچه در اخبار وارد شده است و قدما ارباب فقه
و عرفا و متألهین حکما قائلند و علم کسبی است چنانچه همه قائلند مفتاح معتشم در شرح لفظ الکلام
معجز نظام مولانا امیر المؤمنین ع چون مناسب مقام بود و درد ام دران حدیث است یکی وحدت
بطور عرفا و یکی دیگر معزول بودن عقل است درین طور و بیت اکثریت کسی میرسد که فانی شده
باشد بحول الله تعالی در حریم پاک ذات ع که مظهر ذات احدیت است و تجلی کرده باشد حقیقت
علویه در قلب آنکس مدتها از زمان محبت او در دل و بخیال روی او زندگانی میکردم خیال
روی تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم و میگفتم کشم
بر صفحه دل صورت جانانه خودرا باین صورت و هم تسکین دل دیوانه خودرا و از بیرون حجره
و دور ضریح مقدس میخواندم انرا تا بیرکتش بکوره ریاضت گداخته شوم ما شیشه شکسته
دل را گداختیم وز بهر دیدن رخش آیینه ساختیم و تا که از حجره دلم طلوع نمود و هر وقت
خواسته باشم به بینم آفتاب را در دل خود می بینم او در دل من است و دل من بدست اوست
چون آینه بدست من و من در آینه و عامه خلق بهره خیال از آن دارند للمولوی المعنوی
قدس سره عکس او را در بیابد هر شغال بلکه فرع عکس او یعنی خیال ان الذین ینادونک

من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم صبر کردم
سوختم هجران کشیدم ساختم آنچه می بایست کردم طالعم یاری نمود ظهور دوست که در عالمی
نمی گنجد به بین که در دل تنگم چگونه جا کرده است مولوی چون خیال غایب اندر سینه رفت
چونکه ظاهر شد خیال او برفت عطار قدس سره جان جانان کرده در جانم وطن آید
ایندم بوی منصوری ز من جان جانان انکه نام او علیست هم بظاهر هم بباطن او ولیست
و این معنی بود نموده ایم و امدیم بشرح حدیث شریف عارف صمدانی عبد الرزاق کاشانی نوشته اند
که عن مولانا نصیر الملة والدین قال رضی الله عنه معنعنه ان کمیل ابن زیاد سال امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب فقال یا امیر المؤمنین ما الحقیقه فقال ما لک و الحقیقه قال اولست صاحب
سرک قال علیه السلام بلی و لکن یترشح علیک ما یطفح منی قال او مثلک یخیب سائلا فقال علیه
الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر اشاره قال زدنی فیه بیانا قال یا امیر المؤمنین محو الموهوم
مع صحو المعلوم قال زدنی فیه بیانا قال ع هتک الستر لغلبة السر قال زدنی فیه بیانا قال ع جذب
الاحدیه لصفة التوحید قال زدنی فیه بیانا قال ع نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید
اثاره قال زدنی فیه بیانا قال ع اطف السراج فقد طلع الصبح و کمیل رضی الله عنه از خواص
اصحاب الجناب و از مرتبه نفس گذشته و بمقام قلب فایض شده بود و بعد از ان اشارت
مراتب نفس و قلب و سر را بیان خواهم کرد و چون کمیل بمقام قلب فایض شد و طالب مقام و
شد و بمقام ولایت فناء در ذات احدیت است و حال او که بمقام قلب باشد سؤال از حقیقت
آن نمود و حقیقت در اینجا ان شئ ثابت واجب بذاته است و بهیچ نحو تغیر در ان ممکن نباشد بر

حضرت علیه السلام جواب فرمودند که ترا با حقیقت چکار است چون مقام حقیقت مقام بلندیست
و دور است از مقام ارباب قلوب و نمیرسد باین مقام مگر صاحب استعداد کامل از ارباب قلوب بتایید
الهی و عنایت ازلیه و سر لایق دریافتن خاصه قلبیه لا نفسیه و این کلام حضرت تشویق و تحریص است
از او بر سیر قلبی و کمیل رضی الله عنه گفت ایا من صاحب سر تو نیستم حضرت ع التصدیق فرمودند که هستید
این مقامی لکن ترشح میکند بر تو آنچه از من میتراود و در شح نور از صاحب کمال بر مستعد میرسد و این کلام
حضرت اشعار بوعده است که در حین استغراق گاهی مستی رو میکند و در وقت مستی میتراوش میکند از من
جواهر شبنه و ترشح میکند بر تو و کمیل میدانست که آنجناب همیشه در بحر احدیت مستغرق است کما قال ع علی
ممسوس فی ذات الله و در مقام تکمیل و تمکین و استقامه است بوعده نایستاد و در آتش شوقش زبانه کشید و گفت
ایا مثل تو خایب میکند سایل را حضرت متوجه شدند بجواب علوم برده باشد که سایل واقفی تا مطلوب
و مسئول عنه فی الجمله شعور به او نشود سایل طالب نشود باعتبار آنکه طلب مجهول مطلق محال است پس بوجهی
از وجوه مطلوب مشعور به است ولهذا اول الطلب والوجدان توامان و چون کامل مطلق مطلع است بر مقتضیات
استعدادات پس جواب فرمود که حقیقت کشف و ظاهر شدن انوار جلال است من غیر اشاره و این
جواب نظر بمرتبه سایل است و سایل صاحب قلب است و قلب مقام تجلیات صفات است و سبحات
بمعنی انوار است و جلال نه جمال باعتبار آنکه تجلیات جلال منشا فناء قلب است و صفات قهریه او
سبحانه فانی میکند اشیا را و تجلیات جمال سبب بقاء است و انوار تجلیات صفاتیه حجب ذات اقدس اند
و قال امیر المؤمنین ع فی بعض مناجاته الهی وهب لی کمال الانقطاع الیک وانر ابصار قلوبنا
بضیاء نظرها الیک حتی تخرق الحق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا

معلقة بعز قدسك

متعلقه بعز قدسیت و فرمودند من غیر اشاره یعنی اصلا و قطعا بهیچ وجه اشاره نباشد نه نشاه
روحیه و نه عقلیه باعتبار انکه اشاره مشعر باثنینیه است پس من غیر اشاره عبارت از فنا و محو است
پس حقیقت طلوع وجه باقیست بکشف حجاب صفات از او تا فانی شود بسبب وجه ماسوی
او پس باقی نماند اشاره بچیزی کما قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون و کما
قال النبی صلعم ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمه لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه و کلام الجناب ارشاد و هدایت نمود کمیل را بمقام فنا و بطلوع و بر دارش از
وراء حجاب بر همه کشف ذات و چون کمیل رضی الله عنه صاحب استعداد تمام و علم کامل بود
اکتفا بان قدر نکرد باعتبار انکه گاهی میباشد کشف مذکور با بودن صاحبش در مقام تلوین و دلالت
نمیکند این بر مقام وحدت مگر بالالتزام بجهت انکه ذات احدیت خالی از صفات نیست و آن صفات
لازم ذات است همیشه پس ممکن است که تکثر صفات بنظر در آید و درین وقت رجوع میکند بانکه
صفات عین ذات است پس وحدت بالالتزام معلوم شد لهذا ازیاده بیان نمود از حضرت
و حضرت جواب فرمودند محو الموهوم مع صحو المعلوم پس اشاره فرمودند بفقره اولی برانکه آن تلوین
ناشی شد بتوهم و خیال وجود غیر و نیست غیر فی الحقیقه مگر نقش موهوم که رسوخ نمود بتقلب بسبب
استیلا قوه وهم و سلطان شیطان پس کسی را که خدای تعالی بر گزید از عباد خودش محو میشود از آن کس آن
وجود موهومی که نیست مگر نقش و خیال و نه آن حقیقی است که تا محتاج بفنا شود و لهذا قال بعض
العرفا البقاء باق فی الازل و الفناء فان لم یزل و بفقره ثانیه اشاره فرمودند برانکه دلالت التزامیه
در اینجا حاصل شد باعتبار عقل و تکثر صفات در نظر عقل است و در متن واقع وجود بحت و صرف ذات

بس کسیکه عارف حق شد بطریق علمی خلاصی از حجاب نشد و ترقی نمیکند از حضرت واحدیت
که حضرت اسماء و صفات است بحضرت احدیت که صرف وجود است پس منکشف نمیشود حقیقت
مگر برای کسی که عقلش معزول شود بنور حق و عین بجنون الهی کما قال الامام جعفر الصادق ع
پس صحو و صاف شود معلوم او از حجاب کثرة صفات و مرتفع شود کثرات عقلیه از آن بسبب
نور عشق حقیقی و جذبه ذاتی تا برسد او بمقام اخلاص که اشاره فرموده است جناب امیر المومنین
بقول مبارک خودش کمال الاخلاص نفی الصفات عنه پس علم عارف بمای خواهد شد و توحید شهود
شهود و عیان نه علم و بیان و چون ممکن نیست نفی سلطان وهم و طرد عقل از طریق حق مگر بظهور
سلطان عشق و این منوط باختیار و قدرت و اراده سالک نیست یحبهم و یحبونه از آن فرمود که ابتداء
محبت از جانب ما بود پس مشکل شد این امر بر کمیل لهذا طلب زیادتی و شرح نمود پس حضرت فرموده
هتک ستر لغلبة السر یعنی دریده شود پرده پندار وجود برای غلبه ستر ذات پس ما دامی که از پرده ضعیف
و کامن است فار است عقل و قلب بر ستر داخفا پس صاحب حقیقت نیست انکس بل عالم عارف غیر محجوب است
قال امیر المومنین علیه السلام حجبت الله نارا لا انعی شیء الا احترق و در وقتی که قوی و غالب و ظاهر شد
سلطان ستر ذات بر عقل و منطمس شد نور عقل بنور ستر ذات مثل محو شدن نور قمر بنور شمس و گردید سالک
مغلوب و محکوم در سر در قبضه حقیقت و دریده شد پرده عقل و شرع بقوه جب در اینوقت سالک
صاحب حقیقت میشود و چون کمیل رضی الله عنه که بس یافت که اینمقام سکر و بیهوشی است و این
مقام بر حسب حال سالک است بعضی از اهل سلوک مست شدند بچیزی که غیر او با مجر مست شد
بلکه در بار اتو شیده اثر رحمت از لبش ظاهر شد مثل حال موسی عنه قوله ارنی انظر الیک نسبت بکمال

بموما ذو رشتها

سیده و مرشد ما محمد ص عنه قوله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی پس لازم نیست که از غلبه سر حقیقت حاصل
شود و قال شیخ الامة ابو یزید قدس سره شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت
و قال ابو الحسن خرقانی لو شربت قطرة اخری لذهلت عن الوجود الما و لهذا اکمل طلب زیادتی بیان
نمود و حضرت فرمودند جذبة الاحدیة لمعة التوحید و احدیت مقامیست که اعتبار کثرت اسما و صفات
در او اصلا نیست و واحدیت در او اعتبار کثرت اسما و صفات است و مقام واحدیت مقام
صفت توحید است نه توحید صرف که احدیت و حقیقت باشد که کثرت بهیچ وجه در او معتبر نیست
و معنی حدیث این است که جذبه تا بر احدیت مر صفت توحید را دفع که این حدیث حاصل شد
تعدد و کثرت از نظر قلب سالک برطرف میشود و سالک عارف بحقیقت میشود و این جذب مشرب
مقربین است و بس و سخن در این مقام حق تعالی خواهد بود قال الله تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا این
شراب است که مطهر از غیر و منفی از کثرت بالمره و شراب کافور از کثرت افعال خلاص میکند و بتوحید
افعال میرساند و شراب سلسبیل از کثرت صفات خلاص میکند و بتوحید صفات میرساند این
دو شراب برای ارباب قلوب است علی اختلاف مراتبهم و آن شراب برای انبیا و کمل اولیا است
علی اختلاف مراتبهم ایضا و آن دو شراب را این طایفه هم مینوشند و این شراب خالص را غیر
این طایفه نمی نوشند مگر ممزوج نمایند آن شراب را برای ارباب قلوب تا بعضی احسان
حقیقت را علی قدر منازلهم مشاهده توانند نمود قال الله تعالی و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون
یعنی طایفه می آشامند از رحیق مختوم ختامه او مسک است و ممزوج از تسنیم است و تسنیم عینی است
که مخصوص مقربین است و ایشان می آشامند و حدیث شراب برای اولیا بعد از این مذکور خواهد شد

ما مست شراب ناب عشقیم نه تشنه بسلسبیل و کافور و گاهی کافور میگویند و این شراب را میخواهند محض
اصطلاحست و کمیل رضی الله عنه عارف بود باینکه مقام وحدت و فنا در ذات هر چند مقام ولایت است
لیکن کمال تام نیست باعتبار آنکه صاحبش صلاحیت هدایت و تکمیل غیر ندارد ما دامیکه رجوع نکند از جمع
بتفصیل و از وحدت بکثرت و از سکر بصحو ما دامیکه حاصل نشود برای او مقام استقامت و تمکین قال الله
تعالی فاستقم کما امرت و من تاب معک لهذا اطلب زیادتی بیان نمود فقال ع نور یشرق من صبح الازل
فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره یعنی معنی این حدیث این است که هیاکل توحید قلب انسان کامل است
و لهذا ورد فی الحدیث القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن مرآت
حق دل انسان کامل است و فی الحدیث المؤمن مرآت المؤمن و بنا برین معنی حدیث این است
که نوریست درخشنده و طالع میشود از صبح ازل پس ظاهر میشود بر قلب انسان کامل آثار او جل شانه
و درست آینه خانه بخواست انتقاشش بهانه بخواست آینه خانه از او و ظهور در حق او در او خود
او الکلام مبارک آنحضرت موافق این حدیث قدسی است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی قدس سره آن گنج خفی نکرد ظاهر شان را تا خلق نکرد حضرت
اشیا نزا شمع است تابنده کس در شب تار هر چند که خود رکینه باشد آنرا پس توهم غیریت نیست
و معنی دیگر اعم و اشمل از این معنی است و آن معنی این است که صبح ازل مرتبه ظهور احدیت است
و این مرتبه را صبح ازل فرمودند باعتبار آنکه ذات احدیت معلوم و مشهود احدی نشده است قال النبی
ما عرفناک حق معرفتک و آن مرتبه مرتبه لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا وصف است و آن مرتبه را
بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده اند باعتبار آنکه خبری از او نتوان داد و بعضی تعبیر بظلمت نموده اند باعتبار آنکه

نور کشف با مقام

نور کشف بآن مقام نمی‌رسد و شیخ صدر الدین قونوی قدس سره فرموده اند نظرا باین مقام امر معقول
یری اثره و لا یشهد عینه و آن مرتبه را حکما وجود خاص میگویند جمیع انبیا و عرفا و حکما با اختلاف مشارب
از مرتبه خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه بهم رسد
محدود و محاط خواهد شد تعالی عن ذلک کما قال علیه السلام لا غایة له و لا غرفة الا اوهام حجب الغیوب الیک
فاعتقد منک محدودا عظمتک عطار قدس سره نه اشارت می‌پذیرد نه بیان نه کسی زاو
علم دارد و نه نشان و خلاصه کلام عرفا این است که و لما کان الحق سبحانه من حیث احدیته
حجاب العزة لا نسبة بینه و بین ما سوی کان الخوض فیه من هذا الوجه و الشوق الی طلبه تضییعا للوقت
و طلب ما لا یمکن تحصیله و لا الظفر به الا بوجه جملی و هو ان ما وراء ما تعین امر به ظهر کل متعین
لذلک قال الله سبحانه تنبیها للرحمة والارشاد و یحذرکم الله نفسه و الله رؤف بالعباد
و مرتبه دیگر از وجود منبسط مطلق است که عمومش بر سبیل کلیت نیست بلکه نحو دیگر است برای اینکه
وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از آنکه طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است و محتاج است در
وجود خودش بانضمام شیء بآن تا این شیء منشاء وجود و حصول او بشود و وحدت آن وجود
وحدت عددیه نیست که مبدا اعداد بشود برای آنکه آن وجود حقیقت منبسط بر هیاکل ممکنات
و بر الواح مهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث
و تقدم و تاخر و کمال و نقص و علیه و معلولیه و جوهریه و عرضیه و تجرد و تجسم بلکه او از وجود
بحسب ذات خود بدون انضمام شیء دیگر باو همیشه متعین بجمیع تعینات وجودیه و تحصلات
خارجیه بلکه حقایق خارجیه منبعث از ذات او میشوند و انحاء تعینات و تطورات او میشوند و او

اصل عالم و ملک حیات و عرش رحمان است و در عرف عرفا حقیقت الحقایقش میگویند
و او متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات پس با قدیم قدیم است و با حادث حادث
و با معقول معقول و با محسوس محسوس و باین اعتبار توهم میرود که کلیت و میت چنین و عبارات
از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصرست مگر اشاراتی بشود بر سبیل تمثیل
و تشبیه و باین سبب ممتازست از وجودی که داخل کتب اشاره و تمثیل نیست که انمرتبه احدیه
باشد مگر از قبل اثار و لوازمش و لهذا گفته اند عرفا که نسبت این وجود منبسط مطلق بموجودات
عالمیه نسبت هیولائی اولاست باجسام شخصیه از وجهی و نسبت کلی طبیعی است که جنس الاجناس
باشد باشخاص و انواع مندرجه تحته او از وجهی و این تمثیلات مقرب بادراک و فهم است
از وجهی و مبعد است از وجوه و این وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی و متصور ذهنی است
باعتبار انکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه است و از مفهومات اعتباریه و این معنی مخفی
شد بر اکثر اصحاب بحث خصوص بر متاخرین و اما عرفا پس در کلام ایشان تصریحات است
بوجود خارجی و وجود منبسط مطلق بنحویکه ما بیان نمودیم قال الشیخ المحقق صدر الدین القونوی
الوجود مادة الممکن والهیئة الهیئات له بحکم الموجد لعلیم الحکیم ع وفق ماکان فی علمه ماهیته
و وجود عام انتزاعی را باین عبارت فرموده الوضف العام هو الضعف الاحق بعنه نقیده
بقید الامکان و بعده عن حضرت الوجود واسره فی ایدی الکثرة و شیخ محی الدین قدس سره
وجود انبساط مطلق را بتعبیر نفس رحمانی نموده در مواضع از کتب خودش و بدانکه اول چیزی
که نامش شده از احدیت صرفه که لا اسم و لا صفت و لا نعت است و مندرج است در او جمیع

ثبوت جمالیه و جلالیه وجود مطلق منبسط است واین منشائیة علیة نیست لان العلیة من حیث کونها
علیة تقتضی المباینة بین العلة والمعلول پس علیة متحقق نیست میان وجودات خاصه متعینه من حیث
تعینها والاتصاف کل منها بینها الثابت بلکه وجود مطلق شعاع شمس ذات احدیت وظل ان ذات است
قال الله تعالی الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا یعنی ناشی نمی شد از وفیض جود
وظل وجود ثم جعلنا الشمس علیه دلیلا واین شمس ذات احدیت است باعتبار کونه نور النفسه ونفعه
ویشهد به العقل والحس للظلال المحدوده الوجودیه فان الظلال لا یکون لها عین ولا اثر مع عدم النور
ثم قبضناه قبضا یسیرا وانما قبضه الیه لانه ظله فمنه ظهر والیه یرجع الامر کله مولانا جامی قدس سره یا من
الظهور والاشراق کیف جز تو در انفس وآفاق لیس فی الکائنات غیرک شیء انت شمس الضحی
وغیرک فیء پس ذات احدیت منشأ وجود مطلق است باعتبار آنکه ذات الهیه وباعتبار خصوصیات
اسماء حسنی که در ذات احدیت مندرج است که آنرا شؤونات ذاتیه خوانند وشؤونات ذاتیه
عبارت است از نسبتهای که در ذات مندرج است اما نه چون اندراج یک در دو ودو در سه
بلکه بنحو اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن وثلث بودن وربع بودن در واحد
عددی پیش از آنکه جزو دو وسه وچهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو شود
دو و نصف دو بودن دران مندرج است وپیش از آنکه جزو سه شود ثلث سه بودن دراو مندرج
وهمچنین نسبتهای بی نهایت در وجود حق باشد واین نسبت را اعیان ثابته وحروف عالیات
هم میگویند وان ذات احدیت باعتبار خصوصیات مذکوره مؤثر است در موجودات خاصه که
این موجودات خاصه زاید بر وجود مطلق نیست پس مناسبت میان حق وخلق یا ان

اعتبار است و این حکایت وجود مطلق منبسط غیر متعین نزد تو باشد تا آنش در متعین کنیم و
اینکه کل توحید صور اسماء شده اند و آن همان وجود مطلق منبسط است از حیث ظهور آثار ذات
احدیت در هر یک از مراتب تعین وجود مطلق علی قدر استعداداته و قابلیاته و تنزلاته و نزول
و ظهور وجود و احدیت عبارت از امکان و ماهیت است که عقل اعتبار و انتزاع میکند
از وجود نازل و از خارج غیر وجود چیزی نیست و بعد از مقدمات مذکوره آمدیم بشرح کلام
الجناب ع نور یشرق من صبح الازل بدانکه این نوران وجود مطلق منبسط است که از
صبح ازل که ذات احدیت باشد درخشنده و طالع شد و صبح ازل فرمود باعتبار آنکه آن
ذات بذاته قطع نظر از نسبت و اضافات نموده در ظلمت حجابیت و محالست که مدرک شود
و لهذا حین سئل عن النبی ص هل رایت ربک قال نورانی اراه یعنی نور است کجا می بینم اورا
و ممکن نیست رویت مگر از بعض لوازم و آثارش چنانچه فرمودند نیز رایت ربی بنور ربی خورشید
چه بر فلک زند رایت نور در پرتو او خیره شود دیده ز دور دانم که کند ز پرده ابر ظهور
فالناظر یکتحله من غیر قصور با آن ذات در مظاهر اسماء و صفات تجلی نموده و در هر مرآتی
جلوه گر شده فاینما تولوا فثم وجه الله الله نور السموات والارض قال النبی ص ولو انکم ادلیتم
بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و صبح ازل فرمودند نظر بحال اکثر سالکین باعتبار آنکه ظهور
نور حق بر قلب پاک الجماعت برنگ صبح ظاهر میشود و بر قلب کمل از الجماعت بتدریج است
اول بنور است پس ضیاء پس شعاع پس نجوم پس قمر پس شمس است الحاصل باقسام مختلفه نظر باستعداد
ذات ع فانور حق بر قلوب ایشان وارد میشود و مشاهده جمال مطلق مینمایند نظر بظرفیه

قلوب دارای

قلوب و ارواح ایشان خلاصه معنی حدیث این است که نوریست درخشنده و طالع شد
از صبح ازل پس لایح و ظاهر شد بر هیاکل توحید آثار او چنانچه هیاکل مظاهر اسما و صفات حقند
که این همان مراتب تعینات وجود مطلق است که آن نور مشرق باشد و چون حال بر کمیل غالب
شد طلب زیادتی بیان نمود پس حضرت فرمودند اطف السراج فقد طلع الصبح یعنی چراغ که
عقل است خاموش کن که ازین بیان صبح ازل طالع شد و عند الابتلاج لا یحتاج الی السراج
و مادام که عقل با نسبت حق دیده نشود از تعینات بدا وان بدا غیبنی و چون نور عقل نسبت
بنور حق مثل سراج است نسبت بشمس عقل را سراج فرمودند ورای عقل طوری دارد انسان
که بشناسد بدان اسرار پنهان و از حدیث بیان وحدت و بیان آنکه رسیدن باین طور موقوف
بجذبه الهی است و عزل نمودن عقل که اینها اختیاری و کسبی نیست بلی آنچه کسبی است اخلاق
مثل صبر و رضا و شکر و غیر اینها که منازل نفس باشد باعانت قلب طی میشود و بعد از طی این منازل
مقام قلب و سیر قلب است و انوار و حالاتیکه بر قلب وارد میشود اینها و هرچه فوق اینهاست
کسبی نیست و غرض از ریاضت نفس این است که قلب وقتی سایر و سالک الی الله بشود نفس
متابعت قلب نماید و دامن دل را نگیرد و بعالم تفرقه و دنیا نبرد و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و عرفا رضوان الله علیهم فرموده اند که دعا تضرع نمودن برای این مقام عام فایده
دارد و سبب زیادتی استعداد میشود و از جمله جذبات الهیه که باین احقر عباد وارد شده و
مناسب اینمقام است نقل مینمایم و فقیر بعد از آنکه از دست مبارک خلیفة الرحمن صاحب
الزمان شراب محبت نوشیدم و احوال شراب با حدیثش بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله

شبی برای نماز از خواب بیدار بشوم و در خواب و اثناء بیدار شدن فقره دعائی را میخوانم که
در لیالی ماه مبارک رمضان آن دعا را میخواندم و پس این دعا از جمله دعاهائی نبود که در ذکر داشته باشم
و عجب تر آنکه قریب بهفت ماه از ماه مبارک رمضان گذشته بود و بهیچ وجه از دعا بخواطرم
نمانده بود و بخاطرم آوردم که آن دعا را ورد نمایم و روزی که مرتبه آن دعا را پیش مرشدی و مرشد
الکونین ابا عبد الله الحسین بخوانم و از توجه آنجناب توفیق یافتم تا روزی با خشوع و خضوع و حضور قلب
برابر آن مرشد القدر بفیض ایستاده ام و همان دعا را میخوانم و چون باین فقره رسیدم که و من
کل سوء یا لا اله الا انت بحق لا اله الا انت فنجنا ناگاه جناب حق جل و علا تجلی نمود در قلب این فقیر
و مائی و منی من از من گرفت محو و بیخود شدم خود از درون و برون جلوه کرد و من زمیان چه
محو شدم گر دو سه چراغ آمد و حق را در قلب خود می بینم و ملاحظه میکنم خود را که من نیستم و جناب
حق بقوتها تجلی نموده که امکان رفع ندارد الحمد لله کما هو اهله و مستحقه و چون عرفا فرموده اند که
مشاهدات و مکاشفات سالک عارف وقتی که موافق اشارات قرآن و حدیث شود نور علی
نور است و بعد از مشاهده بفکر افتادم که از اشارات قرآن و حدیث موافق شهودم جناب
حق افاضه فرماید و در این فکر بودم تا چند روز بعد از آن حال در نماز صبح با حضور و شوق تمام در سجده
اخر آن نماز جناب حق در دلم افاضه فرمود اشاره موافقه را و اشاره این است قال الله
تعالی اعرف نفسک ایها الانسان تعرف ربک ظاهرک للفناء و باطنک انا فقره آخر حدیث
قدسی موافق شهود این فقیر است   الفناء بی تکیف بقاء انس هست رب انس با جان
انس و ایضا فی الحدیث القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و مکین

که این طاهر

که اهل ظاهر این صفات را انکار نمایند لکن انکار ایشان غلط است باعتبار آنکه تجلی حق تعالی بر شجره طور نص قاطع و صریح قرآن است چه مانع است که آن تجلی بر شجره انسانیه شود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مقام ششم در بیان تنزیه و تقدیس و تشبیه است بدان ایها السالک طالب که بعد از فهم فرق در مراتب وجود که مرتبه احدیت باشد که لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا وصف است بنحویکه بیان کردیم و گاهی وجود مطلق هم میگویند این مرتبه را یعنی حقیقت لا بشرط شیء حتی مطلق از قید اطلاق هم و مرتبه دیگر از وجود که عام مطلق منبسط و تجلی ساری در حقیقت ممکنات است بنحویکه بیان کردیم و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود مفاسد شنیعه بر عرفا لازم نمی آید و از جهة اشتباه و عدم تفرقه میان دو مرتبه مذکوره جمعی بضلالت و عقاید فاسده افتاده اند مثل حلول و اباحه و اتصاف حق بصفات ممکنات تعالی عن ذلک علوا کبیرا پس تنزیه صرف و تقدیس محض نظر بمرتبه اول و تشبیه نظر بمرتبه ثانی و نظر باین دو مرتبه است که عطار فرموده است

جمله عالم بتو بینم عیان وز تو در عالم نمی یابم نشان مولوی فرماید گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی نه تو این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و زبیش بیش از تو ای بی نقش با چندین صور هم موحد هم مقلد خیره سر و نظر باین دو مرتبه وجود است که در تفسیر الله اکبر وارد شده است که اکبر من ان یوصف و اکبر من کل شیء و تنزیه نمودن حق را از ماسوی تحدید و تخصیص اوست انرا بماسوی و این عین تحدید است در تبه اورا فوق مرتبه مقیدات قرار داده است باعتبار تقیید نمودن انرا باطلاق و تنبه نشده سالک باینکه این تقیید است و منافی اطلاق

حقیقی است زیرا که اطلاق حقیقی مشروط است در او اینکه متعقل شود بمعنی وصف
سلبی نه بمعنی اطلاق ضد تقید بل اطلاق از اطلاق و اطلاق از وحدت و کثرت معلوم این
قال ع کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مثلکم و مردود الیکم و فرموده که مورچه گوید که خدا
دو شاخ دارد و وانرا برای خدای تعالی خیال میکند و این را کمال میداند و هر کس ندارد
ناقص میداند اکنون است حال عقلا در صفات واجب و عقلا اشرف طرف نقیض را
برای ذات او سبحانه ثابت میدانند و این کند ید و توصیف است چنانکه از این حدیث ظاهر
میشود و ع فا نیز قائلند به تنزیه بلا تشبیه و از انجهة که سالک مقید حقیقی مطلق است ناقص المعرفة است
زیرا که محدود بر جهت که انرا حق غیر محدود است پس بقدر ان امور که حق را از ان تنزیه کرده
از معرفت تعینات نور و تنوعات ظهور او سبحانه جهو و محروم است و هم چنین مشبه من غیر تنزیه
ناقص است بچون مجسمه و ان سالک که میان تنزیه و تشبیه جمع کرده است و هر یکی را در مقام خود
ثابت داشته و حقیقی نه را بوضعی تنزیه و تشبیه نعت کرده فهو العارف المحقق قال الرئیس الله تعالی
الشیخ محی الدین قدس سره فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا و ان قلت بالتشبیه کنت محددا
و ان قلت بالامرین کنت مسددا و کنت اماما فی المعارف و سیدا و عارف محقق ایمان
به تنزیل و تاویل قران دارد و ظاهر و باطن کتاب و سنه را قبول بنماید بدون تاویل
در حدیث است که ایمان بظاهر و باطن و تاویل و تنزیل قران باید داشت پس وقتی که ظاهر
و تنزیل را تاویل نمودی ایمان بباطن و تاویل آن آوردی و از حکیم تعالی کلامی صادر شود
که بهیچ وجه ظاهرش مراد نباشد جایز نیست از چشم و دل بنده را خدا گشود ظاهر را درست می بیند

نه بر کم

بنحویکه تجسم و نقص نباشد مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل وجه و عین و ید و بطن و اصبع
و قبضه و جنب و ضحک و تعجب و تردد و امثال اینها و اگر چشم و دل گشوده نشد تاویل
بعقل و فهم خود نماید چنانچه متکلم و اهل ظاهر مینماید و میگویند که اگر نقل با عقل معارض باشد نقل را
باید تاویل نمود و این کلام صحیح است در مقامش و مفادش این است که اگر چنان نکند مشبه
می باشد و هلاک میشود و لهذا ائمه دین سلام الله علیهم در بعضی موارد تاویل ظاهر نموده اند
بجهة آنکه بسیاری از خلق چشم و دل ایشان گشوده نیست پس طالب حق را اگر چشم دل گشاده
شد بنحویکه بیان کردیم خواهد دید آیات و اخبار تشبیه را و اگر گشاده نشد تاویل نماید و بگوید
ایمان آوردم بتشبیه را بمعنی که او داند و او خواهد و لایق حضرت او باشد و معلوم است که عقول
بحسب فطرة حق را منزه مینماید از جسم و لوازم جسم و متصف مینماید حق را بصفات کمالیه مثل
علم و قدرت و اکثر عقول کامله از این امر مستغنید و احتیاج بارسال رسل و انزال کتب ندارند
و مع ذلک رسل و کتب خدای تعالی را بوصف تشبیه و تنزیه نعت نموده اند پس ظاهر است که تشبیه
مراد است بنحویکه مذکور شد و قائل باشتراک لفظی در صفات و اسماء ناقص المعرفه است
باعتبار آنکه قائل باشتراک لفظی فی الحقیقه قایل بتنزیه بلا تشبیه است بلی اشتراک لفظی در احدیت
و اشتراک معنوی در واحدیت است و معلوم بوده باشد که اشتراک چند چیز از لفظی از الفاظ
یا اشتراک در آن لفظ تنها است مثل اشتراک لفظی عین میان چشم و آفتاب آن اشتراک را
اشتراک لفظی میخوانند و یا اشتراک او چند چیز در لفظ تنها نیست بلکه معنی آن لفظ هم در میان
آن چند چیز مشترک است این اشتراک را اشتراک معنوی میباشد مثل لفظ حیوان که مشترک است

میان انسان و فرس و معنی انهم که جسم نامی حساس متحرک بالاراده باشد مشترکست میان
انسان و فرس و بیک معنی است در هر دو مخفی نماند که بعضی از متاخرین حکما قائل باشتراک لفظی شده اند
در وجود و صفات واجب تعالی و باعث براین قول احادیث ائمه ع و قول حکما و عرفا شده است
اما حدیث مثل انکه در معنی عالم لیس کمثله بل و در معنی قدرت لیس بعاجز فرموده اند و اما قول
حکما مثل معلم اول قدس سره فرموده اند الواحد المحض هو علة الاشیاء کلها ولیس کشیء من الاشیاء
و معلم ثانی قدس سره فرموده وجوده تعالی خارج عن وجود سایر الموجودات ولایشارک شیئاً
منها معنا اصلا بل ان کانت مشارکه ففی الاسم فقط لا فی المعنی المفهوم من ذلک الاسم
و همچنین سایر حکما از این عالم کلام بسیار دارند و اما قول عرفا مثل لا اسم و لا رسم و لا نعت
و لا وصف فرموده اند و شیخ صدرالدین قدس سره فرموده اند که قولنا فیه انه وجود یعنی للتفهیم لانه
بمعنی الوجود یعنی اطلاق وجود بر ذات چون اطلاق جامد است مثل زید بر مسمی که ذات
زید است برای مجرد تفهیم است که اطلاق کرده شده نه بملاحظه معنی لفظ وجود که حصول
و ثبوت بوده باشد و بنابراین اخبار و اقوال مذکوره اشتراک لفظ وجود و سایر صفات
وجود میان واجب و ممکن اشتراک لفظی است و بنابراین دست از ظاهر قران و اخبار و ادعیه
و سایر کتب باید داشت و حال انکه ما ماموریم ایمان بظاهر و باطن قران را با اشتراک لفظی
حق است نظر بمرتبه احدیت چنانچه همه اولیا و حکما قائلند و ما در این مفتاح بیان نمودیم و این
مرتبه را تعبیر بهو نموده اند و اشتراک معنوی هم حقست نظر بمرتبه واحدیت و ظهور احدیت در
مظاهر و همه باین قائلند و نظر باین مرتبه فرموده است الله اعلم بانفسکم و نحن اقرب

الیه من حبل

الیه نکلم وکن اقرب الیه من حبل الورید والاکرم الاکرمین وارحم الراحمین والله اعلم باسمع
السامعین وبا ابصر الناظرین و اللهم انی اسئلک من علمک بانفذه وغیر اینها اکثر من ان
تحصی وارد شده است وبرای هر اسمی اثر خاصی وارد شده است ومعانی به اسمار ابتغی
برگرداینده ان قران وکلام اینها مثل لغز ومعما خواهد بود وحکیم تعالی اسما را خلق کرده ام کرد
بندگانش را که هرا این اسما بخوانند ومعانی که برای اسماست قصد نمائید تعالی من ذلک
لقدرة
وقال قدوة العارفین داود القیصری قدس سره فی شرح الفصوص فالحیوة والعلم وا
وغیر ذلک من الصفات تطلق علی تلک الذات وعلی الحقیقة اللازمة لها من حیث انها
مغایرة لها بالاشتراک اللفظی الا ان هذه الحقایق اعراض من وجه لانها اما اضافة محض
او صفة حقیقیة وو اضافة وجواهر من اخر کما فی المجردات اذ علمها بذواتها عین ذواتها
من وجه وهکذا الحیوة والقدرة وتلک الذات جلت ان تکون جوهرا او عرضا وبظهر حقیقة
هذا المعنی عنه من ظهر سریان الهویة الالهیة فی الجواهر کلها هذه الصفات عینها ومن حیث
ان هذه الحقایق کلها وجودات خاصة والذات الاحدیة وجود مطلق والمقید هو المطلق
مع اضافة التعین الیه وهو ایضا یحصل من تجلیاته یکون اطلاقها علیها وعلی تلک الذات
بالاشتراک المعنوی علی سبیل التشکیک وعلی افراد نوع واحد منها کالتعینات الشخصیة للعلم
مثلا علی سبیل التواطؤ انتهی کلامه وبنابراین کلام وکلام سیر الکابر جمیع کتب منزله وکلام
انبیاء واولیا بر ظاهر خود خواهد بود تنزیه در مقامی وتشبیه در مقامی ومرشد ما مرشد الکل
سید الشهدا صلوات الله علیه در دعای عرفه فرمودند الهی کیف استدل علیک بما هو

تا وجود مفتقر الیک معلوم بوده باشد که میان دلیل و مدلول مناسبت تا و مغایرت تا می باید باشد
تا دلیل بر مدلول تواند شد واگر میان دلیل و مدلول مغایرت تامه باشد دلیل دلیل آن مدلول نخواهد
بود واگر مناسبت تامه باشد دلیل عین مدلول خواهد بود و موجودات ممکنه را در حین وجود
نظر بذات احدیت ملاحظه نمائی اینها همه محض افتقار و عدم اند و آن ذات محض غنا و وجود
و هیچ مناسبتی میان عدم محض و وجود محض نیست تا استدلال باین وجودات باطله بر وجود
حق توان نمود و در مناجات بعد از چند سطری فرموده اند و منک اطلب الوصول الیک
وبک استدل علیک و در این مقام امکان موجودات از نظر شریف محو شده است مظهر حق است
واز حیثیت مطلق ظاهر و این است معنی اعرفوا الله بالله خود را از درون و بیرون جلوه گر دیدن
بر میان چه سایه محو شدم کز دو سو چراغ رسید وجود را مقامات متعدده می باشد کما قال رفیع
الدرجات و در هر مقام حکمی دارد و واقع و نفس الامر و عارف کامل آنست که مقامات وجود
و حکم آن مقامات را مراعات نماید و معلوم سالک بوده باشد که اسما و صفاتیکه انبیاء نعت
نموده اند حق را و همچنین اسما و صفاتیکه ملائکه و مجردات نعت مینمایند حق را همه اینها لایق ماست
و نظر بمرتبه ممکن است تا که بآن اسما حق را بخوانند و قبول فیض از حق نمایند و پاک منزه لایق
او سبحانه شیخ عطار فرماید ز تو بیت نیک و بد گفته اند هرچه زد گفتند از خود گفته اند قال
النبی ص ما عرفناک حق معرفتک سبحانک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
مفتاح نهم در بیان اعتقاد و بعضی از جماعت که بظاهر خود را از اهل سلوک میدانند و در باطن
اعتقاد بنصاری دارند و معلوم سالک سبیل حق بوده باشد که طایفه مستند باعتقاد خودشان

خود را سالک میدانند و فی الحقیقه هالک اند و این طایفه قایلند که تحقق میت بالفعل بر ذات احدیت را
که باصطلاح عرفا اینمقام را احدیت و غیب الهویه و غیب الغیوب میگویند و مجرد از مظاهر و مجالیست دمیگویند
انطایفه بلکه متحقق انعالم صورت است و قوی روحانیت و جسمیه او و اشد اوست و مظاهر مجموع نه بدون
این مظاهر مجموع و او حقیقت انسان کبیر و کتاب مبین است که این انسان صغیر المنزوج و نسخهٔ
مختصرهٔ از انسان کبیر است و این قول کفر صرف و زندقه صریحه است که کسی ادنی مرتبه از علم داشته
باشد این کفر را نمیگویند و منشاء این کفر پی نبردن بمقاصد عرفا و جهال بمطالب ایشان است بجهة آنکه
عرفا گاهی وجود مطلق میگویند و ذات احدیت را میخواهند و گاهی وجود مطلق میگویند و وجود
شامل و تجلی ساریرا میخواهند و گاهی وجود مطلق میگویند و معنی عام عقلی را میخواهند چنانچه در شرح
حدیث بیان نمودیم مراتب ثلثه را و این جماعت خدمت استاد کامل نکرده اند و شخصی و از اهل این
فقیر شد و همین اعتقاد فاسد را داشت و گفته بود که خدمت استاد نکردم و کتاب بعضی عرفا را
مطالعه نموده ام و بعضی اکابر نقل نموده اند که شخصی حکایت کرد که در اثنای تفکر و تعمق در مسئلهٔ
توحید خوابش در ربود کتابی در نظرش نمودند بر حاشیه آن سطری چند نوشته مضمونش آنکه دریافتن
سر وحدت و توحید جز بفنای رسوم و عادات و زوال تعینات دست ندهد و تصرف کردن
در آن بنظر عقل محض خوف سوء خاتمه است اعاذنا الله منه و بسیار اطلاق وجود مطلق میکنند
و آن تجلی ساری در ممکنات را میخواهند که متعدد است در عین وحدت بتعدد موجودات بس
با قدیم قدیم و با حادث حادث چنانچه بیان نمودیم و ذات احدیت را لا اسم و لا رسم و غیب
الهویه و غیب الغیوب میگویند و وجود مطلق هم میگویند بمعنی اطلاق از اطلاق و گاهی میگویند

الا لم عدم المحض وظلمة العدم ومراد ایشان چیزی دیگر است کما قال الشیخ علاء الدوله قدس سره فی
رسالة الشارد والوارد لان فوقها یعنی فوق الطبیعة عالم العدم المحض وظلمة العدم محیط بنور الوجود
المحدث فیها ای فی الظلمات توحید عین الحیوة ومراد ایشان ازاین عبارت که فوق الطبیعة عالم
العدم المحض وظلمة العدم محیطا بنور الوجود بیان طور ششم از اطوار سبعه قلب است که سالک را روی
میکند ومی بیند کما قال الشیخ الکامل محمود الشبستری چه مبصر با بصر نزدیک گردد بصر ز ادراک او
تاریک گردد سیاهی گر ببینی نور ذات است بتاریکی درون آب حیات است وممکن است که ذات
احدیت را بان عبارت که مذکور شد تعبیر نمایند باعتبار انکه مراد ایشان از موجود چیزیست که
معلوم ومخبر عنه باشد وهر چیزی که عقل را راهی با دراک ومعرفت کنه ذات او نباشد پس غیر
موجود است باین معنی پس وحدت حقیقت بشرط لا وغیب الغیوب ازاین حیثیت که احدی از خلق را
راه شهود وادراک او نیست غیر موجود است برای غیر خود وشیخ عطار نه اشارت می پذیرد نه
بیان نه کسی زو علم دارد نه نشان وگمراهی طایفهٔ ضاله مذکوره باعتبار عدم اطلاع بر مقاصد
بزرگان است ومذهب این طایفه بالکمال راجع است بمذهب نصرانی زیرا که این طایفه میگویند که الله
اعلی موجود مجموع ظاهر است که عقل ونفس واجسام باشد وغیر اتفاقی ومرتبه برای الله نیست
وبعضی نصاری نیز مثل این طایفه این را قائلند که الله عیسی است وغیر ازین مرتبه ومقامی نیست
برای وجود وسایر موجودات مقام تنزلات وتفصیلات عیسویت وظهور ورد این کلام
ان است که اگر چنین باشد که ایشان قائلند تغیر در ذات واجب لازم می آید وهرچه متغیر است
ممکن است ولازم می آید که کل موجودات حتی اشیاء خسیسه واجب باشد تعالی عن ذلک وتحقیق حق

این است که حق

این است که سخن این طایفه با سخنان ردّ نمی‌شود باعتبار آنکه طایفه مستند نزدیک باین طایفه و حکما
ذکر کرده اند که عالم من حیث المجموع شخص واحد است و ذات واحده و برای آن جسمیست و روحی پس
جسم عالم جسم کل است که فلک اقصی باشد بما فیه و روح عالم روح کل است و آن مجموع صورت
حق الله است پس قسمت اسفل جسمانی اجوف است زیرا که در او از معنی قوه امکانیه و ظلمت هیولانیه آنست
که شبیه است این قوه امکانیه و ظلمت هیولانیه بخلا و عدم قسمت اعلا روحانی صمد است برای آنکه
روح عقلا موجود است در او بالفعل نه در جهت امکان استعدادی و قوه ظلمانیه پس بنا براین تغیر در
عالم اسفل است که عالم جسمانی بوده باشد نه در عالم اعلا که عالم روحانی بوده باشد کما هو المذهب
المذکور فی المفتاح الانس حیث قال ع فقد دخل فی الباب الاول التصوری و لیس له من هذه الفاتحة
مجرد علمای نصرانی هم میگویند که اکل و شرب و سایر تغیرات در عیسی از جهت ناسوتیتش است نه جهت
لاهوتی مجرد صرف است تغیر را در آن راهی نیست و جواب قاطع نظر بقاعده عرفان و برهان
این است که غیر آنچه ظاهر شد از وجود مجردات و جسمانیات مقامی و مرتبه هست لهذا وجود که
ظاهر نیست آن مقام برای غیر او سبحانه بانه چنین است که آنچه بود ظاهر شد چنانچه ظاهر کلام
طوایف ثلاثه است لازم می آید که حقیقت واجبیه محدود شود و هرچه محدود شد ممکن است
باعتبار آنکه هر نوع از ادراک بوده باشد خواه ادراک خیالی و خواه ادراک عقلی یا ادراک شهودی یا
بحقیقت چیزی نرسد و احاطه بآنچیز نکند اگر مدرک و معلوم نشود و هرچه مدرک و معلوم شد محاط
و محدود شد قال الله تعالی و لا یحیطون به علما و عنت الوجوه للحی القیوم و قال مولانا امیر المومنین
و لا خرقت الاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدودا فی عظمتک پس ظاهر شد

و تسلط بر علت راست قیاس بمعلولش و معلول شأنیست از شئون علت و معلول را حصول تام است
نزد علت و نسبت علت را حصول تام نزد معلول باعتبار آنکه شدت ظهور واجب و قوه لمعان آن
و ضعف ذوات نوریه مجرده ممکنات مانعند ذوات مجرده را از ادراک کنه واجب و هر یک از موجودات
ممکنه بقدر استعداد و ظرفیت خودشان هدیه میکنند جمال مطلق را حتی معلول اولش هدیه میکند ذات
واجب را مگر بواسطه عین وجود خود و بحسب ظرفیت خود نه بحسب آنچه خود هست قال الله تعالی و لا یحیطون
بشیء الا بما شاء و آنچه بیان شد منافی فنائی که عرفا معتبر میدانند ندارد زیرا که فنا حاصل میشود بسبب
ترک التفات از غیر حق و اقبال کلا بکلی پس عالم همیشه در حجاب تعین ذاتیه خود است و آن حجاب
مرتفع شدنی نیست بکیفیتی که باقی نماند برای او حکم حجابیت بلکه ممکن است که مرتفع شود حجاب تعین
در نظر شهود عارف که ماسوای حق را فراموش نماید از جمله ماسوای خودی خود و هستی خود است
باید که انهم که فراموش شود کما قال الصادق ع فی مصباح الشریعة الذکر ذکران ذکر خالص بموافقة
القلب و ذکر صادق بنفی ذکر غیره و فی الدرر و الغرر عن امیر المؤمنین ع لن تذکر حقیقة الذکر حتی
تنسی نفسک من ذکرک و تفقدها فی امرک و این مرتبه را بلسان لسان میگویند و لیکن حکم حجاب
باقیست برگشتیم بشق اول تردید و آن اینست که اگر مقامی از وجود است که برای غیر او سمائی
ظاهر نیست پس قائل باین شق موحد حقیقی و عارف حقانیست و همین است توحید انبیا و کمل اولیا
و ملائکه سلام الله علیهم و جمیع موجودات ازلیه و ابدیه نظر بذات احدیت که ظاهر شده لیست عنایات
بغیر متناهی مقاله دهم در بیان سر مرتفع شدن حجاب تعین در نظر شهود عارف و باقی بودن حکم
حجاب و بیان فنای فی الله بدان ایها السالک سبیل حق اینکه گفته شد که مرتفع میشود حجاب تعین

درنظر

در نظر شهود عارف و حکم حجاب باقیست سرّی در ضمن او بود لازم بود که بیان آن نیز نمایم برای
سالکین و آن سرّ این است که در شریعت وارد شده است بسم الله و بالله و فی الحقیقه سرّ عکس
این است که بالله بسم الله است باعتبار نسیان سالک و این حجاب و نسیان اسم الله است بجهة آنکه
اسما و صفات حجب ذاتند و افعال حجب اسما و تعین و حجاب مرتفع نشوند تا وقتی که عارف
خود را فراموش نمود آنوقت بسم الله و بالله میشود و در نظر شهود جماعتی را این معنی در خیال است اما
نه علما که در خیال معنی بسم الله و بالله را تصور مینمایند این جماعت را نسیان از خود رو نمیکند
و جماعتی دیگر این امر در قلوب ایشان واقع میشود که ایشان سالکین سبیل حقند اولا تجلیات
اسمائرا در قلب مشاهده می نمایند و در این شهود شعوری دارند که مشاهدهٔ اسما مینمایند
و در اینوقت بسم الله است تا وقتی که آن شعور برطرف شود و در اینوقت شعور باستار هم برطرف
میشود و از بسم الله بالله فایض شده اند و این مقام عرفا است بلغنا الله بمنه و کرمه اینمقام را
مقام فناء سالک می نامند و دلیل اینمقام دو حدیث کیفیت زیارت و حدیث حقیقت
که شرح نمودیم و بدانکه ناچار است سالک را در فناء فی الله از اثبات عین عبد فانی فی الله
زیرا که نیست مراد بفنا منعدم شدن عین و ذات عبد مطلقا بلکه مراد از فنا فنای جهة بشریت است
در جهة ربانیت زیرا که هر عبد را جهتی و نسبتی است بحضرت الهیه و الیها الاشاره بقوله تعالی
و لکل وجهة هو مولیها چنان ربط خاصی با هر تن است که هر بنده گوید خدای من است
و این فنا حاصل نمیشود مگر بتوجه تام بجناب حق مطلق سبحانه زیرا که بسبب آن توجه تام
قوی میشود جهة حقیقت پس مغلوب میشود جهة خلقیه و بشریه تا حدی که فانی میشود

جهت از خود و آثار خودش قطعه آهن یا زغال که بجا درت نار نار میشود و فعل نار از و باید مثل
اضائه و احراق و پیش از اشتعال بنار او قطعه ظلمانی و کدر و بارد بوده است و آن توجه تام ممکن
نیست مگر محبت ذاتیه کامنه در عبد و ظهور آن محبت نمیشود مگر با جذبات از ضد آن محبت و این است
معنی تقوی پس محبت مرکب است و زاد تقوی و عبادات در شریعت و ریاضات در طریقت
بمنزله مروحه است برای زغال قلب تا مشتعل شود و این دل سیاه از نار الهی که در باطن قلب
کامن است قدس سره شعر از بهر دل گشت چراغم روشن افکی بود مرا در ته خاکستر خوش — شعر درست
وان نار عبد را بسوزاند قال مولانا امیر المؤمنین ع محبة الله نار لا تمر علی شیء الا احترق و در این
وقت صحیح است که آن عبد فانی فی الله و باقی بالله است و گویند که الحق سمعه الذی به یسمع
و بصره الذی به یبصر و لسانه الذی به ینطق و یده التی بها یبطش و رجله التی بها یمشی فتم الحق
سبحانه جمیع قوی العبد الظاهره و الباطنه و جوارحه و اعضائه البدنیه بهویته اثبات رتبة الو
جودات کلها الا المعنی الذی یلبس ذلک المعنی به سبحانه فی قدر استعداد المحل اعنی یعنی
العبد فان تجلیه سبحانه بای صفة کان لیس الا بقدر استعداد المتجلی له لا علی ما هو علیه فی ذاته
فان ذلک لا یسعه شیء و لا یضبطه مظهر و لو لم یکن الامر کذلک لزم ان یری العبد حینئذ کل مبصر
و یسمع کل مسموع بسمعه الحق و ببصره و لزم ایضا ان یعقل العبد کلما عقله الحق و ما کون ما تعقله و من
جمله ذلک عقله سبحانه ذاته علی ما هی علیه و رتبته لها کذلک و سامعه کلامها و کلام ایضا کذلک
و هذا غیر واقع لمن صح له ما ذکرنا و لمن تحقق بأعلی المراتب و اشرف الدرجات فما الظن بمن دونه
هذا خلاصه کلام العارف الصمدانی رئیس المکاشفین شیخ محی الدین سره العزیز و بعض اکابر فرموده اند

لمنا ادعی

که فناء ممکن در واجب باضمحلال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او چون اضمحلال انوار محسوسه
در نور آفتاب و اضمحلال آثار امکان در لطیفهٔ انانیهٔ عارف باشد در هوش و ادراک او
نه در جسم و روح بشریهٔ او اگرچه بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب ابتدا از نیز حظی باشد مقالهٔ
یازدهم در بیان معنی فرق و جمع و فرق میان وصل و وصف و حرکت و سکون اثبات
کسب لوازمش اقدام است بدانکه فرق در اصطلاح عرفا احتجاب است از حق بخلق یعنی هم
خلق بینند و حق را من کل الوجوه غیر دانند و جمع مشاهدهٔ حق است بی خلق و این مرتبهٔ فناء سالک است
چه تا زمانی که هستی سالک برجای باشد شهود حق بی خلق نیست و جمع باین معنی قرهٔ عین است
و جمع بمعنی دیگر است که زندقه است بیان خواهم کرد ان شاء الله تعالی بیت فرق محجوب و عین غیر
انگاشتن ❊ جمع غیرش اعدام پنداشتن ❊ صاحب تعطیل اهل فرق دان ❊ کو ندید از حق
درین عالم نشان ❊ هر که گنجینت که هیچ غیر ❊ در یقین اوست مسجد عین دیر ❊ صاحب جمع است
هستش نیست فرق ❊ جان او در بحر وحدت گشت غرق ❊ بیت خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست ❊ و اهل فرق طایفهٔ محجوبانند مثل بسیاری از متکلمین و بعضی
از حکما مشائیین و من یحذو حذوهم و این جماعت قایلند باینکه مجموع عالم فایض است
از حق و مباین است مر ذات حق را و اگر چنین نباشد لازم می آید تعطیل فاعل مطلق و استقلال
اشیاء موجوده باعتبار آنکه هرگاه وجود عالم مباین مر ذات واجب باشد و وجه را من کل
الوجوه غیر دانند تصرف فاعل مطلق در عالم بی معنی خواهد بود زیرا که تا نسبت خاصی میان علت و
معلول نباشد ایجاد و تصرف فاعل محقق نشود فالاشیاء بمنزلة الاشعة والاضواء للذات

الالهیة کما شعة الشمس بالنسبة الیها و فی کتاب ریاض الجنان بفضل الله ابن الفارسی عن الباقر ع

یتصل نور رتامن نور ربنا کشعاع الشمس من الشمس الحدیث اما حقیقت کیفیت انتساب اشیا بخدا

مجهول الکنه است برای غیر واجب و بر رد این طایفه آیات و اخبار بسیار است اما ما بیک

آیه و یک حدیث لطیف اکتفا مینمائیم قال الله تعالی و نحن اقرب الیکم من حبل الورید یعنی

یار نزدیکتر از من بمن است انقدر ها که من ازدوی دورم و فی الکتاب الاحتجاج عن مولانا

امیر المؤمنین ع توحیده تمییزه من الخلق و حکم التمییز بینونة صفة لا بینونة عزلة از انجانب هم ایجاد

تکمیل و زین جانب هم تغییر و تبدیل و قال العارف لا وصل و لا بون اینجانب عجز و نقص است

آنجانب قدرت و کمال و هکذا سایر الصفات تا نگمه وجود خلق جدا باشد از وجود حق قال الله

تعالی و هو معکم اینما کنتم و فی حدیث قدسی قال الله یا موسی انا بدک اللازم و در نظر این طایفه خلق

در مرتبه حق در معنی خواهد بود و این عین تشبیه است تعالی الله عن ذلک و حال انکه ایشان میخواهند

اهل تنزیه باشند و یک جمع است در مقابل فرق مذکور و اهل این جمع قائلند بانکه هر چه ظاهر

شده است مظاهر است برای وجود یعنی الله همان مجموع ظاهر است که عالم عقول و نفوس

اجسام باشد و غیر این مثبت چنانکه پیش ذکر کردیم و این قول زندقه و الحاد است و لهذا عرفا

انکار و تکفیر نموده اند هر یک از فرق و جمع را تنها و جدا ملاحظه نمودن و وحدت نموده اند تمسک بهر دو

و کما قال العارف الصمدانی رئیس المکاشفین شیخ محی الدین ایاکم و الجمع و التفرقة فان الاول

یورث الزندقة و الالحاد و الثانی یقتضی تعطیل الفاعل المطلق و علیکم بهما فان جامعهما موحد حقیقی و هو

المسمی بجمع الجمع و هو التوحید الحقیقی و تفرقه نظر با حدیث است که در حجاب غربت که مفهوم و مدرک شد

و جمع نظر با احدیة

وجمع نظر بواحدیت و وجود منبسط و تجلی ساریست بنحوی که پیش هر دو را بیان نمودیم و بر مضمون
کلام عرفا حدیثی از حضرت صادق ع مرویست و این حدیث را عالم ربانی و عارف حقانی مولانا
محسن کاشی قدس سره در رساله کلمات مکنونه نقل نموده است روی عن الصادق ع الجمع بلا تفرقه
زندقة والتفرقة بدون الجمع تعطیل والجمع بینهما توحید و با مضمون حدیث دیگر است که اکثر اکابر اولیا
نقل نموده اند مثل عارف حقیقی عبد الرزاق کاشی و شیخ بهاء الدین عاملی و الحدیث این است قال الامام
جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام من عرف الفصل من الوصل والحرکة من السکون فقد بلغ القرار
من التوحید وارتوی فی المعرفة شعر با منی ای بیش از او الفت موج است و کنارش روز و شب با منی و
پیوسته گریزان از منی فهمیدی آنحدیث در این مقام احدیت است که در حجاب عزت است مدرک
و مفهوم نشد که انرا فرقش هم میگویند و وصل وجود ظاهر و تجلی ساری در ممکنات است که وجود
مطلقش گویند و جمع هم گویند و حرکت وجود ساریست مثلا خاک کوزه شد تعین کوزه به هم رسید
و کوزه شکسته شد آن تعین زایل شد سفالش میگویند و سفال سحق و نرم شد ظرف دیگر ساخته شد
ان تعین زایل شد متعین بتعین دیگر شد و علی هذا القیاس سیر الموجودات الکونیه پس در جمیع
مراتب زوال تعینات است نه انعدام وجود کما قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فکسونا العظام لحما و قال مولانا امیر المؤمنین ع فی الخطبة البطنجیة حیث قال لو شئت اخبرتکم
بآبائکم واصلابکم این کانوا وممن کانوا واین هم الان وما صاروا الیه فکم من اکل منکم لحم
اخیه وشرب برأس ابیه الحدیث کما قال الله تعالی فی قصة ابراهیم فخذ اربعة من الطیر فصرهن

ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا و چون در جمیع مراتب زوال تعینات است
نه انعدام اصل وجود و اصل وجود منعدم نشود پس باعتبار آنکه ای وجود مطلق ساری شعاع الشمس
ذات احدیت است و فنائی برای آن ذات نیست پس برای اینهم فنا نیست و الیه الاشارة فی
بعض الاسماء الاحسنه یا دائم بغیر فناء و لا زوال لملکه یا فرق این است که بقا و عدم فنا در اصل (ادرستیه مع)
وجود مطلق نظر بذات خودش نیست بلکه نظر بذات خودش عدم و هالک است قال الله تعالی
کل شیء هالک الا وجهه یعنی شیء در حین وجود قطع نظر از ارتباطش بذات واجب کرده هالک
و عدم است لامکانه نه آنکه بعد از این هالک بشود بخلاف واجب تعالی که قیوم بذاته است و معلوم شد
که در جمیع مراتب زوال تعینات است نه انعدام اصل وجود پس حرکت در مراتب زوال تعینات
و سکون در اصل وجود است نظرا بآنچه بیان نمودیم عارف قدوسی شیخ شبستری فرموده اند بیت
بقا اسم وجود آمد و لیکن ٭ بجائی کان بود سرچشمه ساکن ٭ و فرق میان فصل و وصل و حرکت و سکون
این است که فصل و وصل نظر بوجودات مجرده است یا اعم از وجودات مجرده و مادیه و حرکت
و سکون نظر بوجودات کونیه جسمیه است و فی التحقیق الممکن لا ینعدم و انما یختفی بنفسه فی الباطن
الذی ظهر منه و المحجوب یتوهم انه ینعدم و هذا الوهم انما نشأ من فرض الافراد الخارجیة للوجود و لیس
کذلک حقیقة واحدة لا تکثر فیها و افرادها موجودة باعتبار اضافتها الی الماهیات و الاضافة
امر اعتباری فلا افراد لها موجودة لتنعدم و تزول بل ان زالت اضافتها الیها و لا یلزم من زوالها
انعدام الوجود و زواله و الا لزم انقلاب حقیقة الوجود کحقیقة العدم فافهم و اذا لم یکن للوجود
افراد حقیقیة لا یکون عرضا عاما کما یظن انه یقع علی افراده لا علی السواء فیکون مشککا باطل

لان ذلک

لان ذلك انما هو باعتبار الكلية والعموم وهو من حيث هو لا عام ولا خاص ولا كلي ولا جزئي بل
المتحقق في اختلافه انه باعتبار تنزله في مراتب الاكوان وحضوره في حظائر الامكان وكثرة
الوسائط يشتد ويضعف ظهوره وكمالاته وباعتبار قلتها تشتد نوريته ويقوى ظهوره فيظهر كمالاته
وصفاته فيصير اطلاقه على القوي اولى من اطلاقه على الضعيف لان له في العقل كما ان له مظاهر
في الخارج كالامور العامة والكليات التي لا وجود لها الا في الذهن فتفاوته انما هو باعتبار
ذلك الظهور العقلي فالتفاوت لا في نفس الوجود بل هو في ظهوره فيما من العلية والمعلولية
وكونه قائما بنفسه وبروزه وشدة الظهور وعدمه هذا خلاصة كلام اهل الله وانكه افراد خارجيه براي
وجوديت كه محقق او در فصل نا ما مذكور شده است وجهي كه قره عين سالك است مذكور شد
وفرق هم هست كه تاج كامل است وان رجوع است از جمع بتفصيل واز وحدت بكثرت واز سكر
بصحو واز جمع بفرق واين مقام را فرق بعد الجمع وجمع الجمع هم ميگويند وقتي كه باين مقام رسد
انسان تاج ارشاد بر سرش ميگذارند وخلعت هدايت باو مي پوشانند واين شخص موحد حقيقي است
وحدت در كثرت وكثرت در وحدت مشاهده ميكند ومحتجب نميشود بكثرت از وحدت وبوحدت
از كثرت ومقامش مشاهده مطلق است در مقيد ومشاهده مقيد است در مطلق براي آنكه
مطلق عين مقيد است از وجهي وغير اوست از وجهي وهمچنين مقيد عين مطلق است بر وجهي
وغير اوست بر وجهي اينمقام را بيان نميتوان نمود والله يهدي من يشاء الى صراط مستقيم
مقام دوازدهم در مراعات مقام بدانكه سالك مادام كه در جمع وفنا است با ردّ وقبول
كاري ندارد ومظاهر قهريه مثل مظاهر لطفيه محبوب اوست وهمه را ظهور حق مي بيند جمع

جمیع است آنکه چند حق عیان در مرایای همه فاش و نهان صاحب این مرتبه کامل بود زانکه

این آن هر دو راشامل بود و الی هذا المقام اشار مولانا سید الشهداء فی دعائه لیوم عرفه

ایکون لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک بجهان خرم ازآنم که جهان خرم

ازوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست و این وحدت شخصی اجمالیست که سالک

از این جهت همه چیز را دوست میدارد از آنجا که همه یکیست و از یکیست و مقام دیگر مقام فرق و تفصیل است

و در این مقام سالک مراعات میکند هر یک از مراتب وجود را و مظاهر لطفیه مثل مقربان الهی

حقی دارند و آن تعظیم است بعمل می آورد و مظاهر قهریه مثل شیاطین جن و انس حقی دارند و آن انکار

تنبیه و تبریست بعمل می آورد و کما قیل هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و عرفا

رضوان الله علیهم برای اثبات اطلاق وجود تمثیلات فرموده اند و آنچه از همه تمامتر و روشنتر

و فایده اش بیشتر و مناسب اینمقام است نقل مینمایم مخفی نماند که در نظر شهود سالک موحد

مجموع عالم مثل یک شخص نماید که افلاک و عناصر و موالید اعضای آن شخص باشد و ملائکه و نفوس

انسانی حواس و قوای آن شخص باشد و از ازل الآزال تا ابد الآباد مدت زندگی آن شخص باشد

و فیض وجود حق تعالی روح آن شخص باشد چنانچه بدن بروح زنده و باقیست و تربیت از او می

یابد و بنابر این شخص عالم نیز با فیض وجود حق تعالی باقی است که بدان زنده و باقیست و

تربیت می یابد کما قیل حق جان جهان است جهان جمله بدن توحید همین است اگر بشنوی و من

هشتاد ملائکه قوای این بدن افلاک و عناصر و موالید اعضاء

و هیچ وجه میان روح و بدن این نسبت که میان باقی اجزای بدن و حواس و قوی هست باشد

نیست و اگر طالب جز بسلیقه خود نامرتب نه فالا ازین به میل نها بدین اسرار دریابد و اگر مراتب

ای معنی بود

این معنی شود و همیشه نگاهبان آن نماید بسیار بمقصود نزدیک شود و بفقیر مناجاتی از جناب
امیر المؤمنین ع رسیده است که مشتمل بر این مطلب عالیست و فواید بی شمار به برکت آنجناب
باین عاجز رسیده و میرسد انشاء الله و آن مناجات را بعضی از فاضل حافظ رجب برسی قدس سره
متوفی در کتاب خودش نقل نموده و باین فقیر سند المناجات بچند واسطه از عارف محقق
میرزا حسن قمی قدس سره رسید که میرزا ابو طیبی که مذکور میشود مستند ساخته است از آنجناب
امیر المؤمنین ع که در نزد قبر خاتم الانبیا ص خوانده اند و در اوایل حال این مناجات در واقعه
دیدم که در آن واقعه کشف شد بر این فقیر صحت المناجات با فواید بسیار و آن این است
ذا اول العدد و بعضی از نسخ بدل زا ابد است و بعضی از نسخ هو صاحب الابد و نورت الذی
ظهرت به غواشی العدم و بواسق الظلم و جعلته فلک و بک و الیک و علیک و الآء لیلا
روحه نسخة الاحدیة فی اللاهوت و جسده صورت معانی الملک و الملکوت و قلبه خزانة الحی
الذی لا یموت طاوس الکبریاء و حمام الجبروت و مؤید این حدیث است که از پیغمبر ص مرویست
قال ص انا من الله والکل منی و مضمون حدیث و مناجات است مشهور و عرفا رضوان الله علیهم
از آنجمله شیخ شبستری فرموده اند شعر احد در میم احمد گشته ظاهر؛ درین دور آمد اول عین آخر؛
ز احمد تا احد یک میم فرق است؛ جهانی اندر آن یک میم غرق است؛ و کلیات عوالم از یک
حساب جمل است و بعد از این بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و عدد میم هم چهل است و مجموع
در بیان عالم ظهور حقیقت محمدیه است و مضمون کلام شیخ محی الدین که در نقد فصوص آن است
شیخ عطار را هم بنظم بیان نموده بیت آنچه اول شد پدید از جیب غیب بود نور جان

او با سبع دربیت بعد از آن آن نور مطلق از علم گشت عرش و کرسی و لوح و قلم یک
علم از نور پاکش عالم است یک علم در رتبه است و او ام است نور او چون اصل موجودات
بود ذات او چون معطی هر ذات بود واجب آمد ظهور هر دو جهانش ظهورات
ذرات پیدا و نهانش و مفهوم شد از حدیث و شهود و عرفا که حقیقت محمدیه است وجود
مطلق و در وجود ساری در مظاهر و بعد از این هم بیان مطلب خواهد شد انشاء الله تعالی و جهة اتمام
و ایضاح این تمثیل سابق مثلی گوئیم بدانکه این نظر دو جهت دارد و هر جهتی را حکمی است صحیح و متحقق
که بر آن حکم آثار مترتب میشود بدین مثال که شخص انسان را بدو وجه ملاحظه میتوان
کرد اول مجموع آن یک شخص است و آن یکشخصی بودنش در نظر سالک صحیح و متحقق است و حکم وحدت
بر آن ثابت و جاریست و با وجود کثرت اعضا و اجزا بغیر از وحدت شخصی هرگز در نظر نمی آید
و این را مرتبه جمع و اجمال گویند و وجه دوم نظر بوصول در تمام اعضا و جوارح و آلات و قوای
او و در این مرتبه احکام متعدد متغایره براو ثابت میشود و براو احکام و آثار مترتب میشود مثلا
بعضی اعضا را خوب میدانند مثل سر و چشم و ابرو و امثال اینها و بعضی را قبیح میدانند مثل
قبل و دبر و موی زیر بغل و امثال اینها و بیان هر عضو باعتبار بزرگی و کوچکی و راستی و کجی اثری
براو مترتب است چنانچه در علم قیافه مقرر شده و لهذا هر بدن حکمی دارد و باطن بدن حکمی دارد
این قسم احکام بی نهایت ثابت است و این مرتبه را فرق و تفصیل گویند و شکی نیست
در اینکه در نظر اجمال این احکام و آثار نیست اما هر یک از این احکام و آثار در مرتبه خود
صحیح و متحقق اند و مجموع الشخص اند و منافات از وحدت شخص اجمالا ندارد و همچنین از مرتبه

اتحاد اشیاء

اتحاد اشیاء تمام تکلیفات شرعیه و احکام و آثار عرفیه از عدالت و سیاست و لطف
و قهر و عطا و منع با کثرت و بسیاری آنها صحیح و متحقق‌اند و در کثرت آن وحدت هر چند
و منافات بتوحید ندارند مثلاً شخص انسان سر خود را دوست میدارد و از خود میداند
و پای خود را نیز دوست میدارد و از خود میداند اما هر یک را در مرتبهٔ بحق خود میرساند که
برای او مناسب است پس دستار بر سر می‌بندد نه در پای و کفش در پا میکند نه در سر با آنکه بادی سر
هر دو در نسبت با و متحدند اما حفظ مراتب واجب است که اگر این حفظ نکند در مرتبه هر یک را
نگاه ندارد و از آن نسبت بی بهره است و موجودات عالم خلقی را الله نتوان گفت هر چند عالم
خلقی از مراتب ظهور الله است کما قال الله الله نور السموات والارض عالم خلق و عالم امر
که مجردات باشند هر دو درجات وجود حق است و حق رفیع الدرجات کما قال الله تعالی
رفیع الدرجات و حفظ بعضی از مراتب وجود آن است که درود و سلام نسبت با و باید بعمل آورد
مثل مظاهر لطفیه که ملایک و انبیا و اولیا سلام الله علیهم باشند و حفظ بعضی از مراتب وجود آنست
که ضد سلام و درود نسبت با و بعمل آورد مثل مظاهر قهریه که ضد انبیا و اولیا اند و بسیار نادر است
که کسی بر یک عضو محبوب عاشق شود بلکه عاشق بتمامی معشوق عاشق است شیخ سعدی قدس سره بزرگی
میفرماید بیت بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
اما هر عضوی را بمرتبهٔ خود دوست میدارد پس سالک تمام احکام شرعیه از امر و نهی
بجا می آورد و حدود شرعی جاری میدارد تا توحیدش تمام و کامل باشد و همچنانکه اول هر مرتبه
شخصی در نظر او در می آید و بعد از آن تفصیل اعضایش ملحوظ میشود سالک را هیئت در اول وحدت

در نظر می آید و بعد ازان باحکام کثرت باز میگردد کما قال الشیخ محمود محقق را که وحدت
در شهود است نخستین نظره بر نور وجود است اول وجود را می بیند و بعد ازان موجودات را
بنور وجود می بیند پس میگوید لا اله الا الله باین معنی که لا موجود الا الله اینجا وحدت تمام
میشود وشت بر قال الله ثم ذرهم پرده اخفا از روی تحقیق بر میدارد و بزبان حال این
مقال می سراید هر چه خواهی بگوی ها یا هوی لیس فی الوجود الا هو عالم برادم در تحقیق
معنی عدم و عدم ظهور حقیقه اشیا برای غیر او سبحانه پیش بیان کردیم که ذات حق سبحانه
من حیث الحقیقة در حجاب عزت است و نسبتی ازین حیثیت او را با ماسوایش نیست
و باین سبب است که مدرک و مفهوم احدی نمیشود و اما از حیثیت ظهور او در مظاهر نسبتش
بجمیع مظاهر موجوده نسبت واحده غیر مختلف است قال الله تعالی ما تری فی خلق الرحمن من
تفاوت و قال الرحمن علی العرش استوی و مراد از عرش سموات یعنی نسبت رحمانیت
که ایجاد اوست بجمیع خلق مساویست و فی الحدیث لیس شیء اقرب الیه من شیء نسبت ذات
با علی علیین تا باسفل سافلین یک نسبت است و اگر چنین نباشد ترکیب در ذات لازم می آید
چنانکه پیش بیان نمودیم قال المعلم الثانی رحمه الله علیه فی الفصوص فص القرب مکانی و
و معنوی صح معنی والحق غیر مکانی فلا یتصور فیه قرب و بعد مکانی و المعنوی اما اتصال من قبل الوجود
و اما اتصال من قبل الماهیة والاول الحق لا یناسب شیئا فی الماهیة فلیس شیء الیه اقرب
و ابعد فی الماهیة و اتصال الوجودی لا یقتضی قربا اقرب من قربه و کیف لا و هو مبدا
کل وجود و معطیه و ان فعل بواسطة فلو اسطة واسطة و هو اقرب من الواسطة و نظرا باین نسبت

مذکوره است

مذکور است که اهل عرفان و حکمت میگویند که حقیقت و کنه هیچ چیز معلوم و مدرک حقیقی
نشده و آنچه معلوم و مدرک است از اشیا ماهیت اشیاست که عقل انتزاع مینماید از اشیاء
نه حقیقت و کنه اشیا باعتبار آنکه حقیقت و کنه اشیا ذات احدیت است و آن مدرک نمیشود
قال العارف الصمدانی شیخ محی الدین وما ادرکت من شیء حقیقته وکیف ادرکه وانتم فیه و شیخ
رئیس علیه الرحمه در تعلیقات فرموده اند باین مضمون که وقوف بحقایق اشیا در قدرت بشر
نیست و ما عارف نشدیم از اشیاء مگر خواص و لوازم اشیا را و طولها داده است این مطلب را
من اراد فلیراجع الیها و جناب مولانا و مولا اهل السموات والارض صاحب الزمان و خلیفة
الرحمن علیه السلام در دعای سهام اللیل فرموده اند که جمیع عقول عاجزند از ادراک کنه کیفیة
اوائل موجود و مقدور این عالم را چه جای اعالی موجودات را حیث قال اللهم ذلت لکل العقول
و انحسرت الابصار و ضاعت الافهام و قصرت الخواطر و بعدت الظنون من ادراک کنه کیفیة
ما ظهر من بوادی عجائب اصناف بدایع قدرتک دون البلوغ الی معرفة تلالی لمعان
بروق سمائک چهاردهم در بیان تحقیق رؤیت حق تعالی و انواع تجلیات الهیه بدانکه هر کس
قائل شده است که رؤیت حق تعالی محال است حق گفته است و هر کس قائل شده است که رؤیت
حق ممکن است در دنیا یا در عقبی بلکه واقع است برای جمعی در نشأتین ایضا حق گفته است و هر یک از طوائف
مذکور دلیل دارند از عقل و از نقل که ظواهر آیات و اخبار است و عارف کامل بهمه قائل است بنحوی که بیان
میشود انشاء الله اما امتناع رؤیة حق نظر بمرتبه احدیت است که در حجاب عزت است باتفاق
کل که در آن مرتبه لا اسم و لا رسم و لا نعت است بلکه مجهول مطلق است نظر بغیر او سبحانه و نظر بان مرتبه است

که سؤال کردند از پیغمبر ص آیا خدا را دیدی در شب معراج جواب فرمودند که نوری است کجا می‌بینیم
و ما در پیش بیان نمودیم بعضی دلیل را و بعضی ادله بر امتناع ادراک کنه در کتب قوم مسطور است اما
امکان رؤیت حق نظر بظهور احدیت است در مظاهر اسماء و صفات و در مجالی افعال و نظر
باین مرتبه است که پیغمبر ص فرموده اند بعد از سؤال از رؤیت رأیت ربی بنور ربی و رؤیت بصری
ممتنع است باعتبار ادله که در کتب قوم مذکور است و دو دلیل که در کتب قوم مذکور نیست در اینجا بیان
می نمائیم یک دلیل بطریق حکمت و دلیل دیگر بذوق اهل عرفان اما دلیل بطریق اهل حکمت این است
که ادراک بهر نوع که بوده باشد خواه ادراک عقلی و خواه ادراک خیالی یا توهمی یا ادراک
بصری موقوف است که ادراک کننده یک نحو احاطه باین شیء مدرک بکند تا آن شیء مدرک
شود و حق تعالی محیط است نه محاط و الله بکل شیء محیط و اما دلیل بذوق اهل عرفان این است
که بصر مقید بین است و عاجز است از دیدن مطلق و حق تعالی مطلق است لهذا حق تعالی مرئی نمیشود
بیت نقص از طرف ماست نه بدیم کز ایزد چشمی که بود لایق دیدار نداریم و قائلین امتناع
رؤیت آیات و اخبار را تأویل میکنند و بمعنی انکشاف قلبی و زیادتی انکشاف قلب حمل میکنند
و اخبار را که قال امیرالمؤمنین ع لا تدرکه العیون بمشاهدة الابصار و لکن رأته القلوب بحقایق
الایمان و این معنی که مذکور شد با حدیث صحیح و حق است اما اخبار بسیار است که بعضی را
بیان خواهیم نمود انشاءالله که آن اخبار قبول آن تأویل نماید و اگر بطور محققین اولیاءالله
بنا گذاشته شود اخبار و آیات همه بر ظاهر خود خواهد بود و طور اولیاء این است که ارتکاب
ریاضات شرعیه بنماید مقصود آن است که دیده دل را بنور کشف و شهود منور سازند تا از تجلی

بهره ور شوند

بهره توانند یافت که اگر بدیده حسی مشاهده جمال حضرت ذو الجلال میسر بودی هر که صاحب حس
بودی از مؤمن و کافر توانستی که مشاهدهٔ الجمال نمودن مولانا قدس سره بیت گر بدیدی حس حیوان
شاه را پس بدیدی گاو و خر الله را انتها وقتی که بصر بنور بصیرت که چشم دل باشد منور گردد
در حالت صحو کمال دل یا مشاهده جمال حق مینماید اما از این نوع که رویت حسی لازم نمی آید شهادة حق ع
شاهدین یکی آنکه اگر در این وقت کسی از ارباب حواسه باصره باشد نمی بیند دوم آنکه اگر
آن صاحب تجلی در آن وقت حاسه باصره را بند و همچنانکه باصره گشاده میدید بسته هم می بیند بنا بر این
معلوم شد که این چشم دل است که از روزن بصر می بیند و بی روزن بصر هم می بیند و درین وقت
چشم سر مغلوب چشم دل شده است و چون دل مؤمن می بیند حق را باتفاق کل وجه دیدن
دل آن است که دل انسان کامل مطلق بین است و حق مطلق را می بیند و لهذا در حدیث
القدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن و در حدیث آخر قلب المؤمن عرش
اعظم و در مناجات امیر المؤمنین ع الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء
نظرها الیک و قال علیه السلام و لکن رأته القلوب بحقایق الایمان و در وقتی که چشم سر مغلوب چشم الیک ع
دل شد چشم سر هم مطلق بین میشود و گوش سر هم مغلوب گوش دل میشود و چشم سر از مقید یعنی
خلاص میشود و مؤید این تحقیق است حدیث که در امالی صدوق رحمه الله قال مفضل ابن عمر سمعت
مولانا الصادق علیه السلام یقول فیما ناجی الله عز و جل موسی ابن عمران یا ابن عمران کذب
من زعم انه یحبنی فاذا جنه اللیل نام عنی الیس کل حبیب یحب خلوة حبیبه ها انا ذا یا ابن عمران
مطلع علی احبائی اذا جنهم اللیل حولت ابصارهم الی من قلوبهم و مثلت نفسی بین اعینهم

یخاطبونه عن المشاهدة و یکلمونه عن الحضور الذی ابتداء تبدیل و تحویل از قبیل ست بصور دارند

بصرهم مکالمه و مشاهده مینماید چنانچه فرمودند حولت ابصارهم الیّ من قلوبهم مولوی قدس سره

مغز ما بیرون چو گل پشت برو بیرا وز گل چون خیارها کو برآرد سبز دل و این رؤیت که در حدیث است

که برای دوستان حق است تجلی حق است در مظاهر خلیقه (خلقیه) و آن تجلی را تجلی آثاری میگویند باصطلاح

عرفا رضوان الله علیهم و از جمله تجلی آثاری است تجلی در شجره طور برای موسی قال الله اذ رای

نارا فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلّی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و آن آتش را موسی

دید و جمعی که با او بودند ندیدند باعتبار آنکه چشم سر ایشان مغلوب دل نشده بود و از مقید بینی

خلاصی نیافتند و آن آتش را خود شن بدید و دران دیدن انسی از برای او حاصل شد

و لهذا قال انی آنست نارا مولوی فرماید آن کس را باشد که مدهب جوی تا آب خورد

از جوی خود عکس قمر یابد یا موسی آتش جوی آرد و بدرختی رد آید که برو آتش صد صبح سحر یابد و از جمله

تجلی آثاری است که پیغمبر فرمودند که رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة و از جمله تجلی آثاری است

حدیث کافی از زرارة عن الیقطینی عن محمد ابن سنان عن ابی سعید القماط عن ابی یعفور عن ابی

عبد الله ع قال بینا رسول الله ص فی منزل فاطمة و الحسین ع فی حجره اذ بکی و خرّ ساجدا ثم قال یا فاطمة

یا بنت محمد ان العلی الاعلی ترا ای لی فی بیتک هذا ساعتی هذه فی احسن صورة و اهیأ هیئة

و قال لی یا محمد اتحبّ الحسین فقلت نعم قرة عینی و ریحانتی و ثمرة فؤادی و جلدة ما بین عینی و قال

لی یا محمد و وضع یده علی راس الحسین بورک من مولود علیه برکاتی و صلواتی و رحمتی و رضوانی

و لعنتی و سخطی و عذابی و خزیی و نکالی علی من قتله و ناصبه و ناواه و نازعه اما انه سید الشهداء ناصبه ح

من الاولین

من الاولين والآخرين في الدنيا والآخرة وسيد شباب اهل الجنة من الخلق اجمعين وابوه
افضل منه وخير فاقرأه السلم وبشره بانه راية الهدى ومنار اوليائي وحفيظي وشهيدي على خلقي و
خازن علمي وحجتي على اهل السموات والارضين والثقلين الجن والانس و چون مظاهر خليفه
انسان احسن صورت است عرفا رضوان الله عليهم ميگويند كه اگر تجلى در صورت انسان كامل نمايد
افضل است از تجلى در صورت ساير مظاهر و درين دو حديث كه نقل نموديم احسن صورت واهيات حسنه
مذكور است وان صورت انسانيت قال الله تعالى ولقد خلقنا الانسان في احسن تقويم واز جمله
تجلى آثار است حديث معراج قال النبي صلعم وضع الله بظهر يده فاحس القلب حتى برد وتجلى ذاتيه
بمن مرحق را واز انجمله تجلى ذاتى حديثى است كه در كتاب حقيقة زبده است مسندا عن المفضل بن
عمر قال قال ابو عبد الله ع لما منع الحسين ع واصحابه الماء قال فلما قتل الحسين ع وكان في يوم
الثالث عند المغرب افتقد الحسين ع رجلا رجلا منهم فيسميهم باسماء ابائهم فيجيبه الرجل بعد الرجل فيقعدون
حوله ثم يدعوا بالمائدة فيطعمهم ويأكل من طعام الجنة ويسقيهم من شرابها ثم قال ابو عبد الله ع
والله لقد رآهم عدة من الكوفيين ولقد كرر عليهم لو عقلوا قال ثم خرج رسلهم فيعود كل واحد
منهم الى بلاده ثم ياتي بجبل رضوى فلا يبقى احد من المؤمنين الا اتاه وهو على سرير من نور قد حف
به ابراهيم وموسى وعيسى وجميع الانبياء ومن ورائهم المؤمنون ومن ورائهم الملائكة ينظرون
ما يقول الحسين ع قال فهم بهذه الحال الى ان يقوم القائم فاذا قام القائم وافوا فيما بينهم الحسين
حتى ياتي كربلا فلا يبقى سماوي ولا ارضي من المؤمنين الا حفوا بالحسين ع حتى ان الله تعالى
يزور الحسين ع ويصافحه ويقعد معه على سريره يا مفضل هذه والله الرفعة التي ليس فوقها شيء ولا

ولا در انها لطالب مطلب ورسن بکسر را بمعنی مطلق شدن است وبلادی که در حدیث است
بلاد این عالم نیست بلکه مراد ان بلاد عالم ارواح است که وطن اصلی ارواح است وفی الحدیث
حب الوطن من الایمان این وطن مصر وعراق وشام نیست ومعنی انحدیث این است
که سید الشهدا ع بیرون رفت ازاین عالم برای مطلق شدن ارواح شهدا از قید ابدان
وهریک ازارواح ازمقام خود وطن که آمده اند باعانت ان امام کل بانمقام ووطن خود
برگشته اند مولوی قدس سره نه بخود آمده ام تاکه بخود باز روم انکه آورد مرا باز برد تا وطنم
ونسبت شهدا الیه السلام فرمود اشعار باین معنی که امام ع مقید بدن نیست تا مطلق شود تا مل نعهم
وانسان کامل را انواع تجلیات واقسام ظهورات میباشد ودر جبل رضوی تجلی نفس الکتاب است
وجبل رضوی جبلی است در مکه ودر کربلا مع تجلی جسد انحضرت است ودر ملا اعلی تجلی روحی ان
روح اعظم است ومعلوم عارف کامل بسیر بوده باشد که نوع تجلی که برای سید الشهدا ع در حدیث
معلوم میشود نوع خاصی است که مخصوص انجناب است واین تجلی خاص با آثار شهادت اوامام
کل است وفی الحدیث القدسی من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی احبنی ومن
احبنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته
ومعلوم بوده باشد که چشم سر نبی ولام مطلق بین است مثل چشم دل ایشان بدون مغلوب
ومنقلب شدن چشم سر بچشم دل باعتبار صفای ابدان ایشان ومقام بسیاری از ارواح
مؤمنین ازمقام ابدان نبی ولام منبعث است چنانچه از اخبار طینت ظاهر میشود واین جا
کنجایش ذکر انها ندارد ومن اراد فلیراجع الیها واما ارواح کمل از اولیا منبعث است از ارواح نبی ولام

ولهذا اهل اسرار

ولهذا حاصل است از نبی و امام و کمل اولیا اند چنانچه از اخبار ظاهر میشود و قلیلی را نقل مینمائیم و چون چشم سر
امام مثل چشم سر نبی است قال النبی ص یا علی تسمع ما اسمع و تری ما اری و کمل عرفا رضوان الله علیهم
میگویند که انچه نبی بچشم سر دیده است در معراج عرفا بچشم دل می بینند بسبب حسن متابعت نبی ص
و معصوم بوده باشد که شیطان را تسلطی بر انبیا و کمل اولیا نیست قال الله تعالی ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان و بر این طایفه اشتباه نمیشود تجلی حق بلی بر سالک که ناتمام باشد و
بمقام نرسیده باشد ممکن است که تجلی رحمانی با تلبیس شیطانی مشتبه شود و بنابراین قاعده بیان
مینمائیم که بسبب آن قاعده حق را از باطل جدا شود و آن قاعده از کلام حق تعالی معلوم میشود
که در حدیث امامان است و ما حدیث را نقل نمودیم و آن این است حولت ابصارهم الی
من قلوبهم یعنی تحویل و تبدیل میشود چشمهای ایشان بسوی من از قلوب ایشان یعنی ابتدا تحویل
و تبدیل از قلوب است پس اگر تجلی داخل قلب شد و چشم سر را آن تجلی فرو گرفت کیفیتی که از این
روزن هم می بینند آن تجلی رحمانیست و درویست و شیطان را در قلوب مومنین راهی
نیست کما فی الحدیث قلب المومن حرم الله و حرام علی حرم الله ان یلج فیه غیره و از چهار طرف
قلب مومن حمله میکند کما قال الله تعالی ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم
و عن شمائلهم و از جهت فوق ممنوع است باعتبار آنکه جهت فوق قلب فیوضات الهی بر قلب
وارد میشود و جهت تحت هم ممنوع است باعتبار آنکه خدا ازان کریم تر است که از یک جهت
دو دشمن متوجه قلب بشوند یکی دشمن نفس اماره است که از تحت قلب منبعث میشود و دشمن ابری
با نگاری تحت قلب را گرفته و دشمن دیگر شیطان است و شیطان را تصرف است در خیال انسان

و این معلوم است و در حدیث است که در یوم بدر شیطان کفار را اکثر در نظر مومنان جلوه میداد
و مومنان را قلیل در نظر کفار ... و او را طرد کرد و این تصرف آن ملعون است در خیال انسان و در کتاب
بعضی از اولیاء مذکور است که شخصی در سجده بود عارفی از وی پرسید که چه می بینی گفت جواب داد که خدا را
در هوا می پرستم که بر عرش نشسته است آن عارف پرسید که از چشم سر می بینی یا از چشم دل آن شخص گفت
که از چشم سر می بینم آن عارف گفت آن شیطان است نه رحمان و گاه باشد که بر سالک نوری ظاهر
شود مثل نور وضو یا نور ذکر یا نور نماز یا نور بعضی اولیا و انبیا و یا لوامع که عبارت است از نوری که
وارد میشود بر خیال و از آنجا عکس می اندازد بر حس مشترک و باصره آنرا می بیند و گاه باشد که آن نور
زیاد باشد خانه تاریک روشن شود و مجموع اینها و غیر اینها از انوار دیده است و فرق میان انوار و تجلی
یکی از دو چیز است یا فنای عارف یا علم بتجلی در حین تجلی و یکی از این دو علامت در هر شی که پیدا باشد تجلی است
و تجلی را اقسام بسیار باشد تجلی نوری بسیار باشد و تجلی صوری و تجلی ذوقی و تجلی معنوی این سبب عالمهای نور
که دیده شود و آن تجلی نباشد پس علامت تجلی یکی از آن دو چیز است که بیان نمودیم و قاعده دیگر
برای شناختن تلبیس شیطانی این است که شیطان خود را بهر صورتی که بیاراید یکنوع نقصانی در او است
یا احول است یا اعور است یا ازرق یا در غیر عضو در اعضای دیگر یکنوع نقصانی خواهد داشت و اگر بر
نور خورشید را ظاهر کند نور خالص صاف نخواهد بود یکنوع کدورتی و ناصافی در آن نور خواهد بود بدان
ای سالک صادق که مدام الدوام مراقب قلب خود باشی و مراعات او بحق نمائی تا بمقام رؤیت نایل
خواهی شد ان شاء الله تعالی قال النبی صلعم ان الله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها خواجه قطب
الدین قدس سره میفرماید: یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشم شاید که نگاهی کند آگاه

نباشم غافل

باشد قال الله تعالی وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
واین آیه همان نفحات حق است که در حدیث است وان تجلیات متجدده حضرت علی الدوام
دو واقعه که باین فقیر روی نموده و مناسب مقام بود نقل مینمایم این فقیر از یک نحو نشستن بسیار
راحت میبردم و محظوظ بودم وان باین نحو بود که پای راست را بر روی ران چپ میگذاشتم و
مشغول مطالعه یا کار دیگر میشدم یکروزی بهیئت کذائیه نشسته ام و مشغول کاری هستم
تجلی حق شد بر این عاجز بنحویکه بیان نمیتوانم نمود در همان حال دو زانو با ادب نشستم و این
حال استمراری بهم رسانید و جا میکردم که با خیال خود مفارقت کنم و از آن وقت ترک نمودم
آن طور جلسه را و گاهی بر سبیل سهو تا اراده مینمایم که بآن هیئات بنشینم دفعه آن حال عود میکند
الحمد لله رب العالمین کما هو اهله ومستحقه فایده در تحقیق طلب رؤیت موسی علی نبینا و
علیه معلوم است و اتفاق کل عقلاست که کنه ذات حق تعالی مدرک نمیشود نه ببصر و نه ببصیرت
قال النبی صلی الله علیه وآله نور انی اراه یعنی نور است کجا می بینم او را و قال امیر المؤمنین علیه السلام ولا خرقت الاوهام
حجب الغیوب الیک فاتقدر منک محدوداً فی عظمتک و این معنی معلوم هر عاقلی است
چه جای بر موسی این معنی مخفی نمیشود و بنا ممکن الرؤیت است نظر بظهور حق در مظاهر خلقیه
که عالم اجسام باشد و در مرایای ملکوتیه که عالم نفوس باشد و در مجالی جبروتیه که عالم عقول
باشد و نظر بظهور حق است در این مظاهر کما قال النبی صلی الله علیه وآله رایت ربی بنور ربی و غیر این احادیث
هم هست که بعضی را نقل نمودیم و برای موسی علیه السلام در بعضی مظاهر خلقیه که شجره باشد بصورت نار
ظاهر شده است کما قال الله تعالی فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة

من النار لعلکم تصطلون فلما اتیها نودی من شاطی الواد الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان
یا موسی انی انا الله رب العالمین و فی الحدیث قال الصادق ع فی هذه الآیة من الشجرة محمد
بیت در این مشهد که انوار تجلی است سخن دارم ولی ناگفتن اولیست این ظهور در آیه برای موسی
در اول حال نبوتش بوده است و بعدها را دیده و شنیدها را شنیده و مع هذا باز طلب کرد رؤیت
نباشد بر این است که بیان میکنیم انشاء الله تعالی و در اخبار جوابها وارد شده است ان اخبار
و اجوبه صحیح است و آن جوابها نظر با فهام خلق است و به انها واقع شده است مثل اینکه از جانب
امت این طلب را نمود آنحضرت و غیر این و سخن ما نظر بحال خود آنجناب است و تحقیق اصل این مطلب
بر آنکه موسی ع ظهور حق را در مظاهر خلقیه ملاحظه نمود چنانچه در قرآن است نورش زیاده شد خواست
که حق را در مظاهر ملکوتیه ملاحظه نماید باعتبار آنکه ظهور حق در آن مظهر اتم و الذ است در چند حدیث
از حضرت صادق ع مرویست که موسی طلب رؤیت نمود خدای تعالی او را وعده کرد در موضعی امر
کرد ملائکه سموات را که فوج فوج بر او بگذرند باشکال مختلفه و هر فوجی که بر او میگذشتند می پرسید
هل فیکم ربی ملائکه جواب میگفتند هو آت تا آنکه جناب احدیت در مظهر رب ملکوت بر او ظاهر
شد تاب نیاورد کما قال الله تعالی و خر موسی صعقا یعنی حق را در مظهر ملکوتیه ما دیده است
کما قال رایت ربی فی لیلة المعراج فی احسن صورة خلق که عالم بشریه باشد تاب ندارد که
حق را در مظهر ملکوتیه ملاحظه نماید نور قوی نور ضعیف را تحلیل میدهد و اما قلب انسان کامل
ملاحظه جمیع عوالم مینماید از ملکوت و جبروت و لاهوت باعتبار آنکه قلب انسان کامل از این
عوالم ثلثه است و مراد موسی ع از طلب رؤیت این بود که در عالم بشریه ملاحظه کند حق را در مظهر

ملکوتیه و این عالم بدون تبدیل و تصفیه و تقویه نمیتواند که ملاحظه حق را در مظهر ملکوت نماید
فی التوحید عن امیر المؤمنین ع فی حدیث و سئل موسی و جری علی لسانه من حمد الله عزّ و جل
رب ارنی انظر الیک الآن قال فقال الله تعالی لن ترانی فی الدنیا حتی تموت فترانی
فی الآخرة الحدیث و مراد و شرح این نبود که ذات احدیت صرف را با ظهور در مظاهر خواسته است
که ملاحظه نماید این امر محال است باتفاق کل اهل عقول محال است و حضرت موسی محال است که طلب امر
محال نماید و جناب حق تعالی را در مظهر ملکوتیه با و تجلی نمود کما فی کتاب البصائر عن الصادق ع ان الکروبیین
قوم من شیعتنا من الخلق الاول جعلهم الله خلف العرش لو قسم نور واحد منهم علی اهل الارض
لکفاهم ثم قال ان موسی ع لما سئل ربه ما سئل امر واحدا من الکروبیین فتجلی للجبل فجعله دکا و قال
امیر المؤمنین ع فی الخطبة الطتنجیة انا صاحب الطور انا ذلک النور الظاهر انا ذلک البرهان الباهر
انما کشف لموسی شقص من شقص الذر من المثقال غرض ظهور حق است در روح و لما کل صلوات الله
علیه و تجلی او بر جبل فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا لبعض العرفا حیدر جان بود و این جهان
غالب بود بر راه زنان راه دین غالب بود آنروز که شد طالب دیدار کلیم منظور علی ابن
ابی طالب بود و بزرگی فرموده است که رؤیت افضل کرامات حق است و آن برای
افضل خلق است که سید ما باشد و لهذا موسی ع ممنوع شد از آن و در این نسخه شانزدهم
در باب رؤیت ائمه همان است مرحق را تعالی در دنیا و اما رؤیت مومنان حق را در آخرت تحقیق این آنست
که رؤیت واقع است نه بنحویکه در دنیا بر کمل اولیا و انبیا حاصل است که آن تبدیل و تحویل
چشم سر اولیاست بچشم دل که چشم سر در وقت تبدیل و تحویل از جهة بینی خلاص میشود و در

از روزنه چشم سر هم می بیند و این رویت است و با آن روزنه هم دل می بیند و رویت
در آخرت بمعنی زیادتی انکشاف قلبی فقط هم هست که رویت قلبیه باشد چنانکه اکثر علمای
ظاهر فهمیده اند بلکه معنی رویت در آخرت رویت قلبیه است با رویت بصریه بدون مغلوب شدن
بصر ببصیرت چنانکه برای اولیا در دنیا بوده است یا بتبدیل بلکه بصر در آخرت تنها نه بهره رویت
می برد باین نحو که تصفیه در بشریت میشود و این قوه که در بصر است متبدل میشود بقوه دیگر و بصر از جهت
معنی خاص میشود و مثل دل میشود بدون آنکه بصر مغلوب دل شود قال معلم الثانی قدس سره فی
الفصوص فص کل ادراک فانه اما ان یکون لشئ خاص کزید او لشئ عام کالانسان والتام
ولا یقع علیه رؤیته ولا احساسه بالمشاهده واما الشئ الخاص فاما ان یدرک بالاستدلال او بغیر الا
ستدلال والتام المشاهده یقع علی ما یثبت وجوده فی ذاتها ای صفه بعینها من غیر واسطه استدلال
فان الاستدلال علی الغائب والغائب ینال بالاستدلال وما لا یستدل علیه ویحکم من ذلک
بالبینه بعلامات فلیس بغائب وکل موجود لیس بغائب فهو مشاهد فادراک المشاهده هو المشاهده
والمشاهده اما بمباشره وملاقات واما من غیر مباشره وملاقات وهذا هو الرؤیه والحق الاول
لا یخفی علیه ذاته ولیس ذلک باستدلال فجاز علی ذاته مشاهده کما له من ذاته فاذا تجلی لغیره عیانا مغنیا
من الاستدلال وکان بلا مباشره ولا مماسه کان مرئیا لذلک الغیر حتی لو جازت المباشره
تعالی عنها وکان ملموسا او مذوقا او غیر ذلک واذا کان فی قدرت الصانع ان یجعل قوه هذ
الادراک فی عضو البصر الذی یکون بعد البعث لم یبعد ان یکون تعالی مرئیا یوم القیمه من غیر تشبیه ولا
تکیف ولا اشاره ولا محاذات تعالی عما یشرکون وخلاصه کلام این است که این بدن را عود صیفها بد

امانه بآنکه

اما نه باین کثافت بلکه این بدن عود میشود در کمال لطافت و صفا که اگر باین کثافت عود
شود جنت که سقفش عرش رحمان است چنانچه در حدیث است و عرش رحمان فلک تاسع است
پس در جنت پر از کثافت و نجاست خواهد شد نه چنین است اجسام عود مینمایند در کمال لطافت
و اغذیه هم در کمال لطافت است در حدیث است که آنچه اهل جنت میخورند بعرق لطیف خوشبوئی
دفع میشود خلاصه کلام این است که عود این بدن است اما صاف صاف لهذا در این نشأه
نمیتوان ملائک و جنه و حورا و بدن مگر برای بعضی در عالم خواب یا در مراقبه که بعضی از احوال
آخرت برا او معلوم شود و در قیامت کبری ملائکه و رضوان و جنت و نیران را اهل محشر می بینند
چنانچه ظاهر کتاب و سنت است و اهل ملت بر این قائل و در عالم برزخ ارواح مدتی بمانند
تا مشاهده بعضی عوالم را نمایند و ابدان هم در کمال صفا عود می نمایند و اینها همه برای این است
که ابدان قوی شوند و ارواح هم قوی شوند تا هر یک به تنهائی ادراک لذت نمایند و در این
نشأه باعتبار غلظت و کثافت نمیتوانند که ادراک لذت نمایند و نمیدانی که اگر کسی در این نشأه مشغول
علمی باشد یا کار دیگر از اطعمه لذیذه لذت نمیبرند باین مضمون علامه فخر الدین رازی علیه الرحمة
در بعضی از تحقیقات خود قائل شده است و در قیامت کبری بعد از مرور از جمیع عقبات و عوالم
بان تجلیات الهی بر مؤمنان وارد میشود تا که چشم ظاهر ایشان مثل دل مطلق میشود بلکه مؤمن
کل او چشم میشود و کل آن سمع میشود و مؤمن بتمام ذات خود دارای میشود و حق را می بیند در حالتی
که مؤمن غیر مقید بجهات است چنانچه در حدیث است که نقل میشود[2] تا حق مطلق را بچشم ظاهر
نتواند دید بدون تحویل تبدیل شدن چشم ظاهر بچشم دل چنانچه در دنیا بتحویل و تبدیل شدن

[2] در دعای از حال بجای ع

چشم ظاهر یا باطن جمال حق را ببیند بدیدار وی الشیخ محی الدین قدس سره فی الفتوحات
باسناده مرفوعا الی عبد الله ابن مسعود و عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما عن علی ابن
ابی طالب فی حدیث طویل اوله فی احوال یوم القیمه و آخره فی احوال جنة العدن و رؤیة رب
العالمین و شهدا و لا شهیدا لکن نترکه ثم قال قال علی کرم الله وجهه فاذا اراد الله ان یتجلی
لهم فی الدور العالم التام الی ان قال اذ منوره قد بهرهم فیخرون سجدا فیسری ذلک النور فی ابصارهم
ظاهرا و فی بصائرهم باطنا و فی اجزاء ابدانهم کلها و فی لطائف نفوسهم فرجع کل شخص منهم
عینا کله و سمعا کله فیری بذاته کلها لا یقیده الجهات فهذا یعطیهم ذلک النور فیقعون[2] علی اثر — [2] فیقعدون خ
ثم یاتی رسول الله یقول لهم تهیئوا لرؤیة ربکم جل جلاله و حدیث بسیار طویل است و در آخر
حدیث بیان رؤیت حق سبحانه و تعالی است معنی فیری بذاته کلها لا یقیده الجهات این است
که مؤمن بکل ذات خود رائی میشود و غیر مقید بجهات میشود مولوی معنوی قدس سره میفرماید
رو مجرد شو مجرد را ببین دیدن هر چیز شرطش باشد این و غرض این است که کیفیات
متعدده متجدده وارد میشود تا بصر از جهت بینی خلاص میشود و بشریت ملحق بعالم ملکوتیه شود
و حق را در مظاهر ملکوتیه یا جبروتیه مشاهده نماید و نظر با آنچه بیان نمودیم آیات و اخبار و عده
رؤیت بموسی ع و بر مومنان در قیمت شده است و فی التوحید عن امیر المومنین ع فی حدیث
و سئل موسی و جری علی لسانه من حمد الله عز و جل رب ارنی انظر الیک الی ان قال ع فقال الله
تعالی لن ترانی فی الدنیا حتی تموت فترانی فی الآخره الحدیث و قال الله تعالی و لقد آتینا موسی
الکتاب و لا تکن فی مریة من لقائه یعنی من لقاء موسی ربه فی الآخره کذا عنی النبی ص فی تفسیر

علی ابراهیم

عن ابن ابراهیم روی عن صهیب انه قال قال رسول الله للذین احسنوا الحسنی وزیادة قال اذا
دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار اذا نادی یا اهل الجنة ان لکم عند الله موعدا یرید
ان ینجزکموه قالوا اما هذا الموعد الم تثقل موازیننا وتبیض وجوهنا وتدخلنا الجنة وتجرنا من النار بحرانی ع
قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله عز وجل فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر
الیه وفی بعض الاخبار ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل بل یتجلی
فیها ربنا ضاحکا متبسما هذا الحدیث المذکور فی کتاب المجلی فی تعریف عالم المثال وغیر این اخبار
که نقل نمودیم اخبار بسیار است باین مضمون وانچه از ادله عقلیه وایات واخبار که دلالت
کرده است بر امتناع رؤیت همه اینها حق است نظر باحدیت صرفه است که در حجاب عزت است
باتفاق کل عقلا وانچه از ادله وآیات واخبار که دلالت کرده است بر امکان رؤیت بلکه
بر وقوعش همه اینها حق است نظر بظهور احدیت است در مظاهر که این مظاهر وجه ذات احدیت است
اینما تولوا فثم وجه الله اما باید غافل نشوی از کیفیات مذکوره پس تنزیه در مقام وتشبیه
در مقام خود وتا حال احدی از عرفا وحکما این مسئله را بنحویکه ما تحقیق نمودیم بیان ننموده اند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء تعلیم در بیان آنکه بدانکه در بیان علوم حکمیه وموضوع علوم
نظریه وموضوع علوم الهیه حقیقت نزد تحقیق شیء واحد است ولکن عبارات مختلف است
واختلاف در موضوع علم کلام وموضوع علم الهی حقیقی یک چیز است وفرق میانه هم
والهام اما عبارات دلالت بر اختلاف در معانی نمیکند عباراتنا شتی وحسنک واحد
وکل الی ذلک الجمال یشیر واما متکلم پس نزد او موضوع علم کلام معرفت حق ومعرفت ذات

و صفات و افعال حق است و آنچه متعلق بآنهاست از معارف و حصول مقصود و متکلم مبنی است
بر دلایل عقلیه و کلامیه و شواهد نقلیه و اما حکیم پس نزد او موضوع علم وجود است و آنچه تابع
وجود است از معرفت حق سبحانه و معرفه وجود و صفات و افعال او سبحانه و آنچه متعلق بآنهاست
از معارف و حصول مقصود و حکیم مبتنی است بر براهین عقلیه و مقدمات قیاسیه و اما عارف
پس نزد او موضوع علم حقیقی الهی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال حق است عما
ما ینبغی و حصول مقصود و معارف بر کشف و شهود است و تبیین و عیان و ذوق و وجدان است
که این مراتب حاصل است از خدای تعالی بسبب ریاضات نفسیه و عبادات بدنیه نه قابلیتی که کسبیست
بعلوم و ادله و بدین سبب تفاوت میان طوایف ثلاثه بهم رسیده است و در حق طایفه اول
صادق است که انهم ینادون من مکان بعید و لهذا ما حصل لهم الی الآن یقین تام فی شیء من
مطالبهم و لا تم دلیلهم فی شیء من مقاصدهم کما شهدت به اقوالهم و براهینهم و ان اکثر اهل حتی و خفایا الله سبحانه صح
منهم شهد بجهله فی معارفه و بعجزه من مقاصده کما هو معلوم لاهله قال الشیخ الرئیس قدس سره شعر
و فانه یموت و لیس له حاصل سوی علمه انه ما علم و قال الامام ره ادراک عقول العارفین قلیل
عقال و غایة سعی العالمین ضلال و مشهور است که امام فخر الرازی روزی گریست از وی سبب را پرسیدند
جواب گفت که چندین سال بود که مسئله را اعتقاد داشتم و حالا خلاف آن بر من معلوم شده است
می ترسم که همه معتقدات من همین حکم داشته باشد و این حکایت بشیخ محی الدین
قدس سره رسید بامام مکتوبی نوشته که راه را گم کردی راه این بیت که در مثنوی مولوی قدس سره میفرماید
اندرین ره گر خرد ره بین بدی فخر رازی راز دار دین بدی چونکه او من لم یذق لم یدر بود

عقل و تخیلات او حیرت فزود و غیر امام جمعی دیگر هم اعتراف کردند که ازین کتاب و ادلهٔ علم ما ضایع
شده است: پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و حکیم سنائی قدس سره
عقل رهبر ولیک تا در او فضل او مر ترا برد بر او و با طایفهٔ عرفا باعتبار استعداد ذاتی و کسب
و حسن متابعت به نبی ص چشم دل ایشان گشوده شد کما قال النبی ص اذا اراد الله بعبد خیرا فتح
عینیه التی فی القلب یبصر بها ملکوت السموات والارض و قال ع العلم نور یقذفه الله فی
قلب من یشاء و قال ص رجال من امتی فی ذراهم و قال انی لاعرف اقواما هم بمنزلة
عند الله ما هم بانبیاء و لا بشهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء بمکانهم عند الله هم المتحابون
و عن النبی ص قال الله تعالی اذا کان الغالب علی عبدی الاشتغال بی جعلت
همه و لذته فی ذکری و اذا جعلت همه و لذته فی ذکری عشقنی و عشقته و اذا عشقته رفعت
الحجاب بینی و بینه لا یسهو اذا سهی الناس اولئک کلامهم کلام الانبیاء اولئک
الابدال حقا اولئک الذین اذا اردت باهل الارض عقوبة او عذابا ذکرتهم فیه
فصرفته عنهم و در کتاب زهد النبی ص من تصنیف الصدوق رحمه الله مرفوعا الی النبی ص
قال اتدرون ما غمی و فی ای شیء تفکری و الی ای شیء اشتیاقی قال اصحابه لا
یا رسول الله ما علمنا بهذه من شیء اخبرنا بغمک و تفکرک و تشوقک قال النبی ص
اخبرکم ان شاء الله تعالی ثم تنفس فقال هاه شوقا الی اخوانی من بعدی فقال ابوذر رضی الله
عنه یا رسول الله السنا اخوانک قال لا انتم اصحابی و اخوانی یجیئون من بعدی شانهم
شان الانبیاء قوم یفرون من الآباء و الامهات و من الاخوة و الاخوات کلهم ابتغاء

مرضات الله یترکون المال لله ویذلون انفسهم بالتواضع لله لا یرغبون فی الشهوات
وفضول الدنیا یسعون فی بیت من بیوت الله کانهم غرباء و حدیث طولانی است
و احوال اینقوم مذکور است و در اواسط این حدیث فرموده فیقول الله یا ملائکتی
ان ولیی عندی کمثل نبی من انبیائی و در اواخر این حدیث فرموده اند المفتقر منهم
افضل عند الله من الف مجتهد من غیرهم الحدیث مولوی قدس سره فرماید ادب حاضر ز غایب
بهتر است حلقه در رکز کثرات بهتر دراست وقال النبی ص العلماء ورثة الانبیاء وقال علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل ملخص کلام این است که در اخبار مذکور است کلامهم کلام الانبیاء
وشانهم شان الانبیاء و ورثة الانبیاء و در حقی داین مذکور است علم ظاهر و علم کلام نیست
باعتبار انکه این علوم را اکثر ناس دارند هیچ اختصاصی با نبیا ندارد بلی انچه مخصوص انبیا است
علم باطن و وحی قلب است هرکس از علم باطن و الهام دل بهره دارد انکس وارث انبیا است
و الهام دل برای این گفتند که بخاتم النبیین وحی ختم شد اما الهام دل ببرکت باطن ان
جناب برای مستعدین این امت مرحومه است و فرق میانه وحی و الهام این است که وحی
که از حق تعالی بواسطه نفس کل وارد میشود و به بشر به محمد ص و الهام از حق تعالی بواسطه نفس کل
وارد میشود و وحی وضوحش زیاده از الهام است و معلوم سالک بوده باشد که عقل کل روح
محمد است و نفس کل قلب محمد است چنانچه بیان کردیم و بعد ازین هم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
مفتاح ابجد یا هم در بیان انکه انچه از اسرار ولایت که نبی مرسل و ملک مقرب متحمل شده اند کمل
اولیاء این امت مرحومه بحسن متابعت ان اسرار را متحمل شده اند و کمل اولیاء رسیده که حاصل اسرار

کنایه دانسته است

کتاب و سنت و سر ولایت را برسند و آنچه را ملک مقرب و نبی مرسل تحمل نشود و کمّل اولیا باستعداد
ذاتی و حسن متابعت نبی صلی الله علیه و آله تحمل نشوند و در معانی الاخبار عن سدیر قال سئلت اباعبدالله الحسین
من قول امیر المؤمنین علیه السلام ان امرنا صعب مستصعب لایقربه الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبدا
امتحن الله قلبه للایمان فقال ان فی الملائکة المقربین وغیر مقربین ومن الانبیاء المرسلین
وغیر مرسلین ومن المؤمنین ممتحنین وغیر ممتحنین فعرض امرکم هذا علی الملائکة فلم یقربه الا المقربون
وعرض علی الانبیاء فلم یقربه الا المرسلون وعرض علی المؤمنین فلم یقربه الا الممتحنون الحدیث
و در اصول الکافی در جنود العقل فرموده در آخره هفتاد و پنج جند عقل است و ثبت مجموع آن جنود
مگر در نبی یا وصی یا مؤمن ممتحن قلب برای ایمان و در حدیث المعراج ذکره الدیلمی فی آخر کتابه
المسمی بارشاد القلوب حیث قال الله تعالی فی اوصاف الزاهدین قد اعطوا المجهود من
انفسهم لا من خوف نار ولا من شوق الی الجنة ولکن ینظرون فی ملکوت السموات والارض
کما ینظرون الامن فوقها فیعلمون انه اهل العبادة قال النبی صلی الله علیه و آله یعطی فی امتی مثل هذا قال یا احمد
هذه درجة الانبیاء والصدیقین من امتک وامة غیرک واقوام من الشهداء قال یا رب
ای الزهاد اکثر زهادا امتی ام زهاد بنی اسرائیل قال ان زهاد بنی اسرائیل فی زهاد امتک
کشعرة سوداء فی بقرة بیضاء الحدیث در هر عارف زاهد از دنیا و آخرت است و قلب ایشان فارغ
از غیر حق است و لهذا ملکوت سموات و ارض را مشاهده بنمایند تا از زاهد نباشد این مشاهده
میسر نشود و در الحدیث المذکور ایضا فی مقام الراضین حیث قال الله تعالی وافتح عین قلبه
الی جلالی وعظمتی فلا اخفی علیه خواصه خلقی فاناجیه فی ظلم اللیل ونور النهار والی ان قال

واسمعه کلامی وکلام طالکین واعرفه سرّ الذی سترته عن خلقی والحدیث طویل اخذت منه موضع
الحاجه وفیه فواید جمّه وغرض ما از نقل اخبار واثار این است که اهل ظاهر مجرد منکر این
مراتب جلیل ممکن است که بگویند که این مراتب مخصوص نبی وآل اوست صلوات الله
علیهم وسلامه ودلها را سخن اهل ظاهر بگیرد وباند ودر پرده عمی وانچه ما نقل کردیم قلیلی از اخبار را
فرماید ومیزند که این مراتب را بعضی رتبت امام مطلق طی میکند ببرکت امام مطلق بلکه امام مطلق
رتبت مستعد را بمقام خود میرساند ومعنی امامت مطلقه این است و وارث حقیقی نبی ووصی
وی جماعت عرفا اند وبس باعتبار انکه ایشان باشارت ولطایف وحقایق کتاب وسنت رسیده اند
ومعانی که از کتاب وسنت با اهل ظاهر تحصیل کرده اند ان معانی از کسب ایشان است واز ارث
محجوب مثنوی مولوی قدس سره وانکه میراث از رسول ان است وبس که ببینند غیبها
از پیش وپس سعی کز طبع خرد واز خیال باشد انجا باز نور ذو الجلال معنی ان باشد که بگشاید
دری چو نکته در بگشود پیش آید شهی معنی ان باشد که بستاند ترا فارغ از هر نقش گرداند ترا
معنی آن بود که کور وکر کند مرد را بر نقش عاشق تر کند خلاصه کلام این است که ارث انبیا
سلام الله علیهم علم موهبی لدنی است نه علم خیال کسبی وعارف محقق سر سریان ولایت را میرسد
ومشاهد مینماید ودر الکافی عن ابی بصیر قال قال ابو عبد الله ع یا ابا محمد ان عندنا والله سرا
من سر الله وعلما من علم الله والله ما یحمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان الا ان قال ع ان الله خلق قوما لذلک اتوا ما خلقوا من طینه خلق منها محمد واله وذریته
علیهم السلام ومن نور خلق الله منه محمدا وذریته وصنعهم بفضل صنع رحمته التی صنع منها محمدا وذریته

اقوانی که در اینجو رست

اقوامی که درین حدیث است همان اقوامند که در حدیث سابق پیغمبر صلعم فرمودند اخوانی یکونون
من بعدی و فی کتاب الوافی فی باب الطینة عن ابی [illegible] قال یا ابراهیم ان من حدیثنا و
سرّنا و باطن علمنا ما لا یحتمله ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا مؤمن ممتحن قلبه یا سیدی و مولای
من یحتمله اذا قال من شاء الله و شیعتنا و آنکه گفتیم که امام مطلق بعضی رعیت مستعد خود را بمقام خود
میرساند باذن الله تعالی تا آنکه حامل سرّ امام مطلق بشود این دو حدیث دلیلش است و از این دو حدیث
معلوم میشود که مقامی است که ملک مقرب و نبی مرسل و مؤمن ممتحن بر نمیدارد و قومی هستند از این
امت که بآن مقام فایز میشوند و جهت اش این است که طینت این قوم خلق شده از طینت محمد
و آل محمد علیهم السلام و روح اینقوم خلق شده از نوری که از آن نور روح محمد و آل محمد خلق شده
و طینت در این اخبار عالم ملکوت است که عالم نفوس باشد که این عالم بدن عالم جبروت است
که عالم عقول مجرد باشد و ارواح سایر مؤمنان از مقام طینت محمد و آل محمد خلق شده است
چنانکه در اخبار است و مضمون بعضی از این اخبار در مفتاح احمد و مثالبه مذکور میشود ان شاء الله
تعالی و عارف کامل آنست که مشاهده بنماید سریان حق را در جمیع مظاهر ببرکت امام کل و این است
سرّ مکتوم کما قال سیدالساجدین زین العابدین صلوات الله علیه انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یری الحق
ذو جهل فیفتننا و قد تقدم فی هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا و رب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یأتونه حسنا و غایت
تحقیق آنست که طینت و روحش از طینت و روح محمد و آل محمد خلق شده است چنانکه در حدیث است
که نقل نمودیم و لد عمر بن فارض علیهما الرحمة میگوید وقتی پدرم در خواب بود از او شنیدم که گفت مرتبه

گفته است صدقت یا رسول الله بعد از آن حال از پدرم پرسیدم که چه امر روی نموده است ترا
پدرم گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم از من پرسید که نسبت تو بما متصل است گفتم که
بکلمه سیدیه آنکه ترا شیر را حضرت فرمودند که نسبت تو بمن متصل است و بمن میرسد گفتم یا رسول الله
من از آبا و خود دارم نسبت خودم را و سلسله ما متصل است با حضرت فرمودند نسبت تو متصل است
بمن در اینوقت فهمیدم که مراد حضرت اتصال روح و عشق است که اشد اتصالات است
مولوی قدس سره این خلیفه زادگان ار در رهی کر وز ری اند بی مزاج آب گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که میروید گل است خم مل هر جا که میجوشد مل است عارف محقق داخل آل محمد است
در عقاب الاعمال صدوق علیه الرحمه حدیث است باین مضمون که مردی نزد حضرت صادق ع گفته است
اللهم صل علی محمد و اهل بیته حضرت فرمودند که چرا نگفتی و آله تا ما و شیعیان ما داخل باشیم فرمودند
که اهل بیت محمد ع علی و فاطمه و حسنین اند سلام الله علیهم و مراد شیعه که درین حدیث است و عده‌ئی که
بعد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در اخبار دیگر هم مذکور است جماعتی اند که طینت ایشان و ارواح ایشان
از طینت و ارواح محمد و آل محمد خلق شده است چنانچه پیش مذکور شد و این شیعه خاصند که از جمله
آل محمد اند نقل الشیخ البهاء الدین محمد من بعض الوفاء فی معرض تحقیق الآل کلاما حاصله ان آل
النبی صلوات الله علیهم کل من یؤل الیه وهو قسمان الاول من یؤل الیه مالا صوریا جسمانیا کاولاده
ومن یحذو حذوهم من اقاربهم الصوریین یحرم علیهم الصدقة فی الشریعة المحمدیة والثانی من یؤل الیه
مالا معنویا روحانیا وهم اولاده الروحانیون من العلماء الراسخین والاولیاء الکاملین
والحکماء المتألهین مقتبسین من مشکوة النبوة سواء سبقوه بالزمان او لحقوه ولا شک ان النسبة

الثانیة

الثانیه اکبر من الاولی و لو اجتمعت الثقلان لکان نوراً علی نور کما فی الائمة الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین و کما حرم علی اولاده الصوریین الصدقة الصوریة حرم علی اولاده
المعنویین الصدقة المعنویة اعنی تقلید الغیر من العلوم و للمعارف هذا المحقق کلامه بلکه لازم است
سالک حق را که اجتناب نماید از صدقه واجبه چنانچه حجة الاسلام ابو حامد قدس سره در کتاب
احیاء العلوم بیان فرموده است و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام حدیث است باین مضمون که آن
حضرت فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بر شیعیان ما دست زکوة نمیزنند و بر ایشان تر و صله کنید که لحوم
ایشان مثل لحوم ماست قال الصدقة علینا حرام و قال صلی الله علیه و آله کل تقی و نقی آلی واقعه بر فقیر روی
نمود و مناسب مقام است نقل مینمایم مردی با غیرتی بود و از هر کس سؤال نمیکرد مرا بخاطر رسید که
با و التماس نمایم و کلی بخباز حواله نمایم که هر قدر نان میخواهد از خباز بگیرد و بعد از التماس
قبول نمود ما بخباز حواله نمودیم و بعد از چند یوم از خباز پرسیدم که طلب شما چه قدر میشود
گفت فلان قدر ما رفتیم از شخصی قرضی کردیم و همان قدر بخباز دادیم و بعد از دو ماه
شخصی مبلغی خمس و مبلغی زکوة بما داد که بمصرف برسانیم خمس را باهل خمس و زکوة را باهل زکوة
رسانیدیم و بخاطرم رسید که مرا چیزی نیست بقدر آن مبلغی که قرض کردم و بخباز دادم
از آن زکوة بآن قرض دادم و در آخر شب در واقعه می بینم که فضله انسان میخورم و بعد از
واقعه در تعجب ماندم و فکرم بجائی نرسید آمدم بزیارت مرشدم حسین ابن علی علیه السلام صلوات الله
علیهما و بعد از زیارت بعقب قبر مبارک ایستادم و میخواهم که نماز بکنم جناب احدیت برکت
انشرو در بغلم انداخت سبب انواقعه را دبیش آن بود که جمعی مهمان ما بودند بر روز اتفاق

بتسلیم

افتاد که در خانه ما نان پخته شد و رفتم پیش خباز و از آن نان گرفتم و پول ندادم و نگفتم
هم که قیمت این نان را با قیمت آن نان که بامزد میدهی حساب کن و فراموش کردم
که قیمت نانی که از آن جهة خودم گرفتم بدهم و خباز قیمت این نان و نان آن فقیر که میداد
یکجا حساب کرد و گفت فلان قدر است و ما انقدر را از جائی قرض کردیم و دادیم و قرض را هم از وجه
زکوة دادیم تا این بقلم افتاد و همان ساعت از مال خود مبلغی بمومنی دادم و در آخر شب دو دفعه
می بینم که در مسجدی بکنار آب حاضر و ایستاده نشسته ام و آن فضله را که خورده بودم قی میکنم و از
دهن و دماغ من بیرون می آید بیدار شدم و حمد الهی نمودم آنچه با این فقیر وارد میشود محض عنایت
مرشدم است کما قال المولوی قدس سره نیستم خفاش شهنشه و دراز و لیک دارم در تجلی
نور از و و معلوم شد قلیل آنچه بیان نمودیم از اخبار و اقوال که جمعی هستند که نور الانوار را
بچشم دل مشاهده مینمایند و بحقایق اشیا رسیده اند و این طایفه از آل محمد اند و انکار قول آل محمد
کفر است و در الکافی عن ابی عبیدة قال قال یا رسول الله ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یؤمن به
الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث آل
محمد فلانت له قلوبکم وعرفتموه فاقبلوه وما اشمأزت منه قلوبکم وانکرتموه فردوه الی الله والی
الرسول ص والی العالم من آل محمد وانما الهالک ان یحدث احدکم بشیء منه لا یحتمله فیقول
والله ما کان هذا والله ما کان والانکار هو الکفر وعن النبی ص ان من العلم کهیئة المکنون
لا یعلمه الا العلماء بالله فاذا انطقوا به لا ینکره الا اهل الغرة بالله و شرط دین داری
و ایمان این است که اهل ظاهر وقتی که کلام عرفا بشنوند و بفهمند با مخالف آنچه ایشان

فهمیده اند

فهمیده اند بفهمند زود انکار ایشان کلام ننمایند و نگویند که ما نفهمیم باعتبار آنکه عرفا در جمیع مراتب
دین با اهل ظاهر شریکند در توحید و نبوت و ولایت و عبادت یا فرق این است که عرفا
بحسب استعداد ذاتی ببرکت حسن متابعت نبی چشم دل ایشان گشوده شد چنانچه در حدیث
بهم رسید و حدیث مذکور شد و دیدند آنچه دیدند مولوی قدس سره نظر کردم اندر دل
خویشتن بدیدم همانجا دگر جا نبود و سئل عن النبی صلعم این الله قال فی قلوب عباده و فی
حدیث القدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المؤمن و مثل عارف
مثل بینا است که معترف است بوجود شمس و مثل اهل ظاهر و اهل استدلال مثل اعمی است که قائل است
بوجود شمس مولوی قدس سره جز بمصنوعی ندیدی صانعی بر قیاس اقترانی قانعی
و طایفه مبطلان هستند که بصورت محققان بر آمده اند و راه زنی میکنند چنانچه میان علما
محققان و مبطلان هستند و مبطلان طایفه قاطعان طریقند مولوی قدس سره رگ رگست
این آب شیرین آب شور در خلایق میرود تا نفخ صور نهایت سخن ما با محققان و کلام محققانست
و عرفا کمال انکار دارند بر متصوفه و متفلسفه و متکلم نه بر صوفی و فلسفی نوزدهم در بیان ره
شناسی بدانکه کسی خواسته باشد که عارف بحق شود باید که اول بدلیل عالم بحق شود باتفاق
کل و تا داند که مقامی هست که بآن مقام باید رفت تدارک اسباب سفر نمیکند و مسافر نمیشود
و علم دانش است و معرفت بینش و راه معرفت راه بسیار نزدیک پر خطر است دو خطره
پیش میشود راه سالک اگر چه دارد آن چندین مهالک و این دو خطره دع و تعال است
و قال سید الطائفه جنید ان الرحل الیک قریب المسافه و چون مقصود که عرفان بحق باشد

فوق مقاصد است راه زنان از جن و انس بسیار اند بی مدد پیر در این راه عین گمراهیست
و سبب تسلط دشمن است کما قال الامام الصادق ع و من لم یکن له قرین مرشد اتمکن
عدوه من عنقه و قال مولانا امیر المؤمنین ع رحم الله امرأ سمع الحکمه فوعی و اخذ بحجزة هاد فنجی و
قالت الوفا و لا دین لمن لا شیخ له مولوی قدس سره فرماید بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک
باشد سیاهستش ورق؛ بدانکه اکابر فرموده اند که سلوک بر دو قسم است یکی بطریق اهل
حقایق و دیگر بطریق اهل معاملات اما روش اهل حقایق را ناچار است از استاد که جامع
علوم دین و معارف یقینی باشد نه علم تنها مولوی قدس سره فرماید ای بسا عالم ز دانش بی نصیب
حافظ علم است آنکس نه حبیب؛ مستمع از وی همی یابد مشام؛ گرچه باشد مستمع از جنس عام
بلکه علم با کشف غیب باید که عبارت از نور الهی باشد قال النبی ص العلم نور یقذفه الله
فی قلب من یشاء این نور بتحصیل و کسب حاصل نشود محض موهبت است عطار فرماید مقصود نه
از کتب من خوانده ام؛ زان بعلم و معرفت ارزنده ام؛ گرچه دانش نیکو باشد بگو؛ لیک کشف
غیب هم باید بدو؛ و جذبه حق بر او باید وارد شود؛ اما روش اهل معاملات را این جامعیت که مذکور
شد ضرور نیست بلکه علم بضروریات شرعیه باید داشته باشد و سالک حق شده باشد با مرشدی
و جذبه حق بر او وارد شده و فی الحدیث جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین که اگر مجموع
اینها را نداشته باشد استادی را نشاید و طالب هم باید که غرض اش از کشف غیب و رسیدن
بیقین باشد این غرض مشوب با غراض دیگر نشود و اعتقاد و بسط رخ خود را که فطرت الله است
گرفتار نکند بلکه چون در طلبش پیدا شود استادی بجوید که بواسطه آن استاد بیقین برسد و اعتقاد

بازامانه

برکاتست و خوارق عادات نکند چه بکرّ و استدراج و سحر و شعبده خوارق ظاهر میشود و از
کجا که خوارق حاصل میشود نیست باعتبار آنکه خوارق حاصل میشود در ریاضت   نفس و قلب
بمنزلهٔ آینه است بعد از ریاضت بهر چیزی که محاذی شود عکس آن چیز در او حاصل میشود و هر که قدری
نفس قوت داشته باشد تعیین در عالم خلق خواهد نمود قوی تر بیشتر و ضعیف تر کمتر و همچنین است
اطلاع بر مغیبات بعضی را جن و شیاطین مطلع میسازند و بعضی از نفوس متصل میشود بعالم افلاک
و صور کائنات که آنجاست از آنجا مطلع میشود و بعضی دیگر بعالم مثال متصل میشود و از آنجا مطلع میشود و خلاصه
کلام این است که عرفا میگویند که در این ثمرات مؤمن و کافر شریکند کما ما مقصود است در این
مراتب نیست بسا عارف که روحش خبری از کرامات ندارد و بسا صاحب کرامات که در روحش خبری
از عرفان ندارد مولوی   ای بسا ابلیس آدم صورت است   پس بهر دستی نشاید داد دست
صد نشان نادیده هر دم میدهند   ناگهان آید که ایشان زان دهند و بعبادات هم بسیار باید
که سالک گرفتار نشود از جهة آنکه آن دخلی بمعرفت ندارد بلکه طالب اول باید که مطلب خود را معین
سازد پس آنرا طلب کند که آنرا بر روی چون روز باشد اما طلب حق که هیچ غرضی غیر حق نباشد
بسیار کم است عطار قدس سره فرماید   راه رو بسیار بودم در جهان   لیک یک ره رو ندیدم راه دان
و اینکه گفتم مطالب سالک را چون روز بروی نماید برای این است که هر یک از علما و مشایخ
میگویند که طریقهٔ ما حق است و اختلاف میان ایشان بسیار است و طالب بیچاره در میان سرگردانست
پس لازم است طالب را که بخدمت علماء طریقت برسد و با ایشان صحبت بدارد و ملاحظه نماید
که نزد کدام از این اکابر یقین او در تزاید است و یا قلب او در روشنی میشود و یاد خدا را میکند و با معرفت

او گیرد بیشتر بیشود و هر گاه یکی از این علامات و یا مجموع را در نزد هر کس از اکابر خود ملاحظه
نماید دست بدامن آن بزرگ بزند که او مرشد اوست و از معصوم پرسیدند با کی مجالست
نمائیم در جواب فرمودند که من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی العلم منطقه یعنی با کسی مجالست
نمائید که دیدن او شما را بیاد خدا آورد و از نطق او در علم شما بیفزاید مولوی : زین چنین امداد
دل پرفن شود : بعد از چشم دل و روشن شود : لنگ عقل است عاقل را امان : لنگری در یوزه
کن از عاقلان : کشتی بی لنگر آمد مرد شر : که ز باد کج نیابد او حذر : و در حدیث است از حضرت
پیغمبر ص الکذب ریبة و الصدق طمأنینة و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع مرویست
که قلب وقتی که طالب حق شود در تردد میکند از سینه بحجره می آید وقتی که کلمه حق را شنید قرار میگیرد
مولوی دل بیارامد بگفتار صواب آنچنانکه تشنه آرامد بآب جز دل محجوب کو را علتیست
از نبیش تا غبی تمییز نیست ورنه آن پیغام کز موضع بود بر زند بر مه شکافیده شود مه شکافد
آن دل محجوب نی زانکه مردود است آن محجوب نی از شیخ ابوسعید ابوالخیر نقل است که بعد از
تحصیل علوم بخدمت شیخ ابوالفضل حسن سرخسی قدس سره مشرف شد فلعت معتقد او شد و در اوقات
بر قامت شیخ ابوالفضل استقامت داشت شیخ ابوسعید شبی در خدمت شیخ از معارف الهی
سخن مذکور و مباحث کلام رسید بمسئله مشکله و آن هر دو بزرگ فرو ماندند و در همان ساعت
دیدند که لقمان سرخسی قدس سره چون مرغی از سقف صومعه فرود آمد و مشکل هر دو را حل کرد باز
پرید و رفت شیخ ابوالفضل گفت یا باسعید مرتبه این مرد را می بینی در آن درگاه اما [illegible] بدیرا
که علم ندارد ولایت میر حسینی قدس سره چون طالب ره شدی بند پیر در باب نخست

صحبت پیر

صحبت پیر پیری که اصول را بداند پیری که فروع در نماند پیری که باید شش کرامت
پیری که بیاید به استقامت و فی الحدیث ما اتخذ الله جاهلا ولیا و شیخ عطار نقل نموده اند
که روزی مرشد حبیب عجمی بر کنار شط انتظار کشتی میکشید که بیاید و از شط عبور نماید در این
حال حبیب پیدا شده و از مرشدش پرسید که چه انتظار میکشی فرمودند انتظار کشتی که عبور
نمایم حبیب گفتند که توکل بر خدا باید کرد و در رفت و حبیب بر روی شط عبور کرد و مرشدش ماند
و شیخ عطار فرموده اند که گمان نکنی که حبیب درجه اش عالی تر از مرشدش بود باعتبار آنکه
کرامات و خوارق عادات در مرتبه چهاردهم طریقه است و علم در مرتبه هشتادم طریقه است
و کمل عرفا میگویند که صاحب کرامات نزد عوام ولیست اما نزد خاص ولی آن است که با اسرار
برسند عطار فرماید صد هزاران مرد گم گردد مدام تا یکی اسرار بین گردد تمام کاملی باید در آن
جان شگرف تا کند غواصی این بحر ژرف و بعضی از سالکان بحق میرسند اما قلب قوی .
و علم و عرفان ندارند تا با اسرار کلی حق برسند این سالک بحق رسیده است و بزرگ است
اما دست دیگری را نمیتواند گرفت و اگر کسی بگوید که مرشدی نمی یابم جوابش این است
که مرشد هست و تو طالب حق نیستی بلکه طالب هوائی اگر خواهد در دنیست و گرنه طبیب است
قیل لیس شیخ اکبر من العشق و بر تقدیر تسلیم که بحسب ظاهر مرشدی نمی باشد اما بحسب الواقع عالم
خالی از اولیا نخواهد بود و فی الحدیث ان الله عبادا اولیاء اخفیاء و ما نشان میدهیم مرشد را
بعون الله ای برادر خدای تعالی محال است که خلف وعده نماید قال الله الذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا وقتی که سالک فی الله مجاهده نماید و بغرض مشوب نباشد مجاهده او

بعرض و بعوی و بنه اخروی خدای تعالی البته او را بسبیل خود میرساند چنانکه وعده کرده است
و سبیل خدای تعالی اولیای خدا اند که محمد ص و خلفای محمد اند ع و طریقه آن است که توسل تام و تمام
نماید سالک به محمد و آل و انقطاع تام و تمام نماید بوسیله ایشان بخدای تعالی قال الله تعالی وابتغوا
الیه الوسیلة و ایشانند وسیله چنانچه در اخبار است و همیشه نور محمد و آل محمد در نظر سالک
باید باشد در نماز و در ذکر و در تلاوت و در وضو و غسل و خواب و بیداری شدن از خواب
و اکل و شرب و فی الزیاره انی معه و مقدمکم امام طلبتی و حوائجی و ارادتی فی کل احوالی و
اموری و در کتاب فقه رضوی حدیثی است از حضرت رضا ع و فرموده اند که در وقت
تکبیرة الاحرام تذکر رسول الله ص و اجعل واحدا من الائمة نصب عینیک و بنحویکه بیان کردیم
اگر عمل نماید خدای تعالی مرشد حق را بتو میرساند و آن مرشد باذنه تعالی درد ترا دوا میکند
و بحق خدای محمد و آل محمد که ازین راه رسیدم آنچه رسیدم و خواهم رسید هم الی الابد انشاء الله
تعالی و کل عرفا رضوان الله علیهم میگویند تا جذبه حق بر وجود سالک وارد نشود و او را
از خودی خود نستاند از تفرقه خلاصی ندارد و راه علاج تفرقه و جمع شدن خاطر سالک
همین است که بیان نمودم و لهذا عرفا بنا گذاشته اند که سالک باید صورت مرشد خود را
در نظر بگیرد و مشغول کار شود و این امر برای رفع تفرقه و جمع شدن خاطر است و جمعی از
بزرگان که از دنیا رحلت نموده باشند از ارواح ایشان در باطن استمداد خواستن و ایشانرا
در نظر داشتن سبب قوة قلب سالک میشود و روح سالک را اتصال معنوی با روح
آن اکابر حاصل میشود و فیوضات الهیه بواسطه این ارواح بر روح سالک وارد میشود تا آخر

الا بر روح سالک

الا مر روح سالک بمرتبه قوی میشود که باستعداد خودش (نفوذ) از حق تعالی بلا واسطه قبول فیض مینماید
و دیده ام بعضی از علما نوشته اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است و اکثر خلق
هم انکار دارند لهذا تحقیق امر را میکنم انشاء الله تعالی بدان ایها السالک که نفس انسان یکلحظه فارغ
و بیکار نیست و همیشه از حالی بحالی و از صورتی بصورتی منتقل میشود و از جائی بجائی میرود و همیشه
در تدبیر امور این نشأه است و صور این نشأه در نفس قرار گرفته است و برای آنکه از این نشأه
بعضی اوقات فارغ و از حدیث نفس و از وسوسه شیطان خلاص شود و مبدء خود را یاد نماید
و صاحبان شرایع بامر حق تعالی وضع انواع عبادات نموده اند و از جمله عبادات شرعیه نماز
و حج و زیارات انبیاء و اولیا است و غرض از نماز این است که در آنوقت نفس متوجه جناب
حق بشود و متذکر حق شود بواسطه اوصاف و اورادی که در نماز میخوانند با هیئت قیام و رکوع
و سجود و سلام و غرض از حج این است که در آن موضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت
طواف بیاد آورد حق را و قال النبی صلعم و انما شرعت المناسک لاقامة ذکر الله تعالی و یاد آورد
که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و مشغول بندگی اند و غرض از زیارات این است
که برابر مرقد شریف نبی یا ولی بایستد و صورت صاحب مرقد را در خیال آورد و با او مکالمه
نماید و قلب را متوجه بنفس زکیه صاحب مرقد نماید تا بواسطه او قلب زائر مستفیض شود و هم
چنین است بمساجد رفتن و بجهت خاص متوجه شدن و حال آنکه از جمله صفات حق تعالی اینما تولوا
فثم وجه الله است و هو معکم اینما کنتم است و یا من لا یحویه مکان و لا یخلو منه مکان است
و علما هم تصریح نموده اند بآنچه بیان شد و مجموع مراتب مذکوره در خیال است که تا خیال مقید

بحق شود و جای دیگر نرود تا قلب ملاحظه جمال حق نماید کما قال رسول الله اعبد ربک کأنک
تراه وان لم تکن تراه فانه یراک واولیا و مذهب الاشاره بهی و الصفتی بنا گذاشته اند
که سالک در اول امر صورت مرشد را در نظر بگیرد تا از تفرقه و وسوسه شیطان خلاص شود
چنانچه پیش ازین فصل بیان نمودیم وان اشاره این است کما قال الصادق ع ومن لم یکن
له قرین مرشد اتکن مدوده من عنقه و مشهود این فقیر شده است که هر قدر مرشد کامل تراست
خلاصی از تفرقه بیشتر است تا بمرشد کل مولانا ع برسد و ممکن است که بعضی از پیران
بگویند مرشد کل وقتی که باشد چه احتیاج است صورت مرشد را در نظر گرفتن جواب این است
که این مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و نور قوی نور ضعیف را تمکین نمیدهد تا بواسطه مرشد
ظاهر روح سالک قوی بشود آنوقت میتوان که از مرشد کل بقدر استعدادش فیض ببرد
واخباری که در فصل تعریف عرفا مذکور شد معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است
لا الحصر مفتاح مینشیم در تفسیر آیه الله نور السموات والارض معلوم بوده باشد که مجموع
عالم اجسام ذات حقند که کاملان در آینه اصنام ملاحظه ذات مینمایند بت پرستان را تو تا
مقصود جانان هست اندر زیر بت مطلوب جان اهل هند لال ازین اصنام استدلال می
نمایند بر وجود حق و اهل حق در این اصنام ملاحظه ذات حق مینمایند کما قال سید الساجدین
در بث جوهر علم لو ابوح به یقیل انت ممن یعبد الوثنا و قال سید الشهدا ایکون لغیرک من الظهور
ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک و قال الله تعالی الله نور السموات والارض الایه
و چون در آیه حق تعالی ذکر کرد ظهور نور خودش را در مراتب مظاهر و ذکر کرد مراتب تنزل را

فرمود نور را

فرمود نور عۤ نور الله المنور است که نور باشد روح سموات و ارض است که متفرع است

بر عقل و نور دیگر عقل است که واسطهٔ فیض است از الله بر ارواح سموات و ارض و این

بیان نظر بسیر صعودیست و اما نظر بسیر نزولی پس نور عقل است و عۤ نور نفس است که ارواح سموات

و الارض باشد و عقل محیط است بر نفس لا تعقل من ثمّة لفظهٔ عۤ فی البین و در آخر فرموده

یهدی الله لنوره من یشاء یعنی یهدی الله بنوره المقید فی المظاهر الی نوره المطلق الاحدی

و کسی خواسته باشد که عین شمس را ببیند لابد است که بواسطهٔ ابر نازک ملاحظه نماید و بدون آن

ملاحظه نمیتوان کرد عین شمس را و چشم ضایع میشود و این چنین است در باطن و تحقیق این بغیر

که اجمال مذکور میشود و تا حال ندیدم احدی را از اکابر عرفا و اعاظم حکما که باین تمامی بیان نموده

باشد ذلک فضل الله فله الحمد کما هو اهله و مستحقه قال الله تعالی الله نور السموات و الارض

مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة

مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی

به الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس اول در وجود این مراتب را

باید ملاحظه نمود کما قال الله و ولی المطلق صلوات الله علیه دوائک فیک و ما تشعر

و دائک منک و ما تبصر و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر و تزعم انک

جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و قال صلوات الله علیه من عرف نفسه فقد عرف

ربه بیرون ز من نه که تمنا کنم ترا بر گرد خویش گردم و پیدا کنم ترا بدانکه مشکوة بدن

انسان است و مصباح دران روح انسان است که بسبب آن روح در بدن حیوة و حس

و حرکت و تمیز دارد و آن مصباح جایش در شیشهٔ دل است و شیشهٔ دل جسمی است صنوبری که
روح از آن از بخار لطیف او حاصل میشود و ساری در بدن است و آن زجاجه که قلب باشد
گویا کوکبی است درخشنده و از لطف تشبیه غافل میشود و زجاجه با مصباح بنا بر اختلاف قرائت
برافروخته میشود از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونه که عبارت است از نفس ناطقهٔ کلیهٔ انسانیه و مولانا امیر
المؤمنین ع این نفس ناطقهٔ کلیه را بکلیهٔ الهیه تعبیر فرموده اند در حدیث کمیل رضی الله عنه و این کلیهٔ
الهیه مرتبهٔ نفس علیست ع کما قاله الرضا و فی مکاتبة الهادی الی بعض اصحابه الشجرة المبارکة علی بن
ابیطالب ع و آن شرقیه نیست باین معنی که تجرد و شدت تجرد عقل نیست و عقل بلاواسطه
از حق تعالی صادر است و نفس بواسطهٔ عقل از حق صادر است کما قال علیه السلام فی حدیث کمیل
والعقل وسط الکل و عالم عقل را شرق تعبیر میکنند باعتبار تمامی شروق و ظهور کمالش و هیچ نحو
قوت و استعداد در او نیست کما قال امیر المؤمنین ع فی تعریف العقل صور عاریة عن المواد
عالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها فاشرقت وطالعها فتلالأت والقی فی هویتها مثاله
فاظهر عنها افعاله و این حدیث شریف را شرح مفصل و بیان حکیمی نمودیم و اسرار حقه در او
مندرج است و آن شجرهٔ مبارکه نه غربیه است باین معنی که از عالم جسمانی نیست و عالم جسمانی را
بمغرب تعبیر نموده اند باعتبار آخر شدن و تمام شدن قوت وجودش و این عالم را عالم
ظلمانی تعبیر میکنند باعتبار عدم ظهور کمالش و نفس کلیه را توجهی است باین عالم و توجهی است بعقل کل
و جامع صفات حیوانیه و ملکیه است و اول تعلق نفس کلی در این عالم بقلب است یکاد زیتها
یضیء یعنی نزدیک است زیت آن شجره مضیء باشد بنفسه یعنی الهامات بر او وارد میشود و لو لم

تمسسه یعنی

نشده یعنی نار و هر چند مس نکند زیت را نار یعنی نار تعلیم و یا نار تکلم کما فی الحدیث عن النبی
انه سئل عن الاولیاء فقال هم الذین یذکرون الله برؤیتهم نور علی نور نور است بر نور یعنی
علت مضیئ بودن زیت بنفسه و محتاج نبودن او بمس نار تعلیم یا نار تکلم الهی نور بر نور است
نفس کل که نور است باعتبار تجردش ربط خاصی و اتصال تامی بعقل کل دارد که محمد است ص
کما قال اول ما خلق الله نوری و فیض از حق تعالی بواسطه عقل کل بنفس کل دائم غیر منقطع است
و جمله نور علی نور جمله تعلیلیه است و در اثبات تعلقات الشجره بقلوب مسمی بزیتونه است و شجره مبارکه
که نفس کل است و او را انواع تجلیات و تعلقات است بقلوب مستعدین و ازین بیان
متفطن میشود صاحب بصیرت بسر حدیث حضرت صادق ع حیث قال طوبی شجرة فی الجنة
اصلها فی دار علی ابن ابی طالب و لیس من مؤمن الا و فی داره غصن من اغصانها و در
تجلیات علی است بر قلوب و حجاب احدیت در مظهر علی بر اهل شهود تجلی بنماید و دلیلش در فصل
رؤیت مذکور است قال رئیس المکاشفین شیخ محی الدین فی نقد النصوص التجلیات الالهیة
لاهل الآخرة انما هی بواسطة الکامل کما فی الدنیا والمعارف المفصلة لاهلها متفرعة من مرتبة
و مقام جمعه ابدا کما تفرع منه ازلا مولوی قدس سره هم آدم و هم نوح و هم ادریس علی بود
الی آخر ما قال و نفوس قهریه هم از تجلیات علیست و خورش بیان شود چنانچه بعد ازین
مذکور خواهد شد و مؤید تحقیق مذکور است قرائت ابی مثل نور المؤمن والقمی عن الصادق ع
عن ابیه فی هذه الآیة الله نور السموات والارض قال بدأ بنور نفسه مثل نوره مثل هداه
فی قلب المؤمن کمشکوة فیها مصباح المشکوة جوف المؤمن والقندیل قلبه والمصباح النور الذی

جعله الله فیه یوقد من شجرة مبارکة قال الشجرة المؤمن من زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
قال ع سواء الجبل لا غربیة ای لا شرق لها ولا شرقیة ای لا غرب لها اذا طلعت الشمس
طلعت علیها واذا غربت غربت علیها یکاد زیتها یضیء یکاد النور الذی جعله الله فی قلبه
یضیء وان لم یتکلم الحدیث معنی حدیث ظاهر میشود بنحوی که بیان نمودیم نهایت بعضی از حدیث
محتاج است بشرحی که بیان نمائیم فرمود الشجرة المؤمن مراد از شجره نفس ناطقه مومن است
که جامع صفات بین الحیوانیه والملکیه است و این نفس ناطقه را تعبیر بقلب هم میکنند و این
غیر قلب بمعنی صنوبریست و معنی لا شرقیه ولا غربیه را سواء الجبل فرمود باینمعنی که نه از عالم
مجرد صرف است و نه از عالم قوای جسمانیه است بلکه جامع بین العالمین است تا مظهر صفات
جمالیه وجلالیه تواند شد عالم ملکوت که ارواح مجرده باشد مظهر صفات جمالیه اند و عالم
ملک که ارواح شیاطین جن و سایر جسمانیات باشند مظهر صفات جلالیه اند و انسان کامل است
که جامع بین العالمین و مجمع البحرین و مظهر کل است و این را سواء الجبل فرمود و عرفا بظل سواء
تعبیر فرموده اند معنی هر دو یکی است قال بعض العرفا کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی
المرایا او ظلال ولاح فی الظل السوی شمس الهدی لا تمن حیران فی تیه الضلال کیست ادم عکس
نور لم یزل چیست عالم موج لا یزال عکس را کی باشد از نور انقطاع موج را کی باشد از بحر
انفصال اذا طلعت الشمس طلعت علیها واذا غربت غربت علیها یعنی شمس ذات احدیت
تجلی میکند بر انسان کامل الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه
دلیلا لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن وسئل عن النبی ص این الله قال

فی قلوب عباده

در قلوب عباده و غروب در حین اختفا و احتجاب حق است بر عارف در تبیین عارف
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال و وقتی که سالک مراتب مذکوره را در خود مشاهده
نمود سموات و ارض را هم برین منوال مشاهده بنماید در حینی که سالک عارف شد مجموع را
در خود مشاهده بنماید و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر ای نسخهٔ نامهٔ
الهی که توئی وای آینهٔ جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود
بطلب هر آنچه خواهی که توئی و عرفا در تطبیق آفاق و انفس رسائل نوشته اند من اراد فلیراجع الیها
و جسم سموات مشکوة است و مصباح در او منطبعهٔ فلکیه است که بمنزلهٔ خیال است در او و مصباح
در زجاجه است که نفس ناطقهٔ فلکیه باشد و نفس ناطقهٔ فلکیه برافروخته شد از شجرهٔ مبارکه چنانچه بیان
شد قال العالم العارف محمد ابن علی اللحساوی قدس سره فی کتابه المسمی بالمجلی من تدبر احوال
اقوال ما ذکره اهل الحکم لم یجد ما ذکروه مخالفا للاصول الشرعیه ولا للقواعد الاسلامیه فان فیها
الظواهر الکثیره ما یدل علی استناد حرکتها ای الافلاک الیها کما فیها ما یدل علی استناد
افعالنا الینا من غیر فرق و ذلک دلیل علی ان لها نفوسا مدبره لها کما لنا از جمله ظواهر
این آیه است فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین از کلمت ندای حقتعالی
جسم فلکی صوفی وار بچرخ است و جسم ارضی بسجود شده ؛ نه فلک چرخ زنان یک سر
سودائی تست ؛ بسجود افتاده زمین یکتن شیدائی تست ؛ سئل عن الرضا عمن کلم الله
لا من الجن ولا من الانس فقال السموات والارض فی قوله ائتیا طوعا او کرها قالتا
اتینا طائعین و قیل بالارض ابلعی ماءک و بالسماء اقلعی و در حدیث است که خدای تعالی

امر کرد زمین را بلعیدن آب خود را پس زمین بلعید حصه آب خود را پس اراده کرد آسمان اینکه داخل ارض شود پس امتناع کرد ارض از قبول و گفت زمین که خدای مرا امر کرد بفرو بردن آب خودم پس باقی ماند آب آسمان بر روی زمین و در حدیث است که النجم الثاقب زحل است و آن نجم امیر المؤمنین ع را امر میکند بر زحل و ترک و بنا در دعای صحیفه سجادیه که در وقت رؤیت هلال خوانده میشود دلالت صریح دارد که صاحب شعور و متصرف در امور است و آیات دیگر هست که خدای تعالی اوصاف ذوی العقول را بر اشیا گویند اجرا فرموده مثل الحمد لله رب العالمین این جمع ذوی العقول است و مثل ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا یفقهون تسبیحهم و هم ضمیر جمع مذکر ذوی العقول است و حدیث تسبیح حصی در کف نبی ص مشهور است و زمان که اضعف موجودات است در وصف تعالی مراتب وجود واقع شده است تمیز و ادراک دارد و در اخبار است که در قیامت شهادت میدهد زمان هر چه مکلفین کرده اند و قال الله تعالی فلا تظلموا فیهن انفسکم ضمیر فیهن راجع است بشهور و هن ضمیر جمع مؤنث ذوی العقول است و زمان نزد ما معدوم است و نیز در روح خارج از افق زمان موجودات و ذوی العقول است و تحقیق عرفانی این است که علم و ادراک و حیوة و سایر صفات از لوازم وجود است و جمیع موجودات بر تو ذات واجبیه اند نهایت قلت بعضی موجودات و کثرت وسایط آن مانع از ظهور آن صفات میشوند برای غیر عارف ربانی و هر قدر که دورتر میشود وجود از منبع جود صفاتش هم ضعیف تر میشود مثل جمادات و مادیات و در موطنی خواهد بود که صفاتش بر همه جوانب ظاهر شود و بشنوند نطق اجسام را قال الله تعالی و قالوا لجلودهم لم

شهد تم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء و یحیی ابن اکثم روایت کرده است
که از محمد بن علی الجواد ع ولیکن برامامتش خواستیم آن امام امر کرد که بعصائی که در دست من بود آن
عصا در کمال فصاحت شهادت گفت و اعتراف بامامت امام ع نمود و اهل شهود از
عرفا محققین در کتاب و سنت است شنیده اند کلام اشیا را و دیده اند آنچه دیده اند چنانچه بیان
کرده اند و آن اکابر چشم و گوش را تبدیل کرده اند تا بمقام عیان فایض شده اند و اهل ظاهر در حجاب
مانده اند ظاهر کتاب و سنت را تاویل نموده اند که گوش خودشان را تاویل میکردند مولوی قدس سره
این سخن را در نیابد گوش خر گوش خر بفروش و دیگر گوش خر از بعضی اخبار مستفاد میشود که حرکات
افلاک حرکات طبیعیه است و این منافی گفتن نیست بلکه بعضی از حکما هم قایل شده اند مع هذا
بشعور افلاک فانه قال بعض الاوایل ان حرکة الفلک بالطبع و معنی کلام کما قال بعض منهم
والفلک لعدم اختلاف الدواعی یکون فعله الارادی علی نهج الواحد و در آخر آیه شریفه
فرموده اند یهدی الله من یشاء یعنی بنوره المقیدة المظاهر من العقول المجردة الصرفة و
النفوس المقدسة والاجسام الفلکیة والارضیة و ما فیهما علی نوره المطلق احدی و جمیع مراتب
وجود و درجات وجود حقیقی و ذات احدیت رفیع الدرجات است کما قال الله تعالی
رفیع الدرجات و مقید نشدن و طی کردن مجموع عوالم موقوف بعنایت ازلیت است
و خلق بسیار در این عوالم مانده اند شعر کسی بر سر وحدت گشت واقف که او واقف
نشد اندر مواقف بعضی هیولا را بمبدئیت فرا گرفته اند و بعضی عناصر اربعه را و بعضی طبایع را
و بعضی اجسام فلکیه و بعضی کواکب را از این مراحل عبور نموده اند عالم نفس را بمبدئیت فرا

گرفته مثل نصیری در علی ع و نصاری در عیسی ع و جمعی از این مرحله گذشته اند و بحق حقیقی معترف
شده اند مثل بسیاری از اهل کلام و ارباب حدیث و علماء ظاهر و این جماعت قائلند براینکه
ملائکه و ارواح و عرش و کرسی و سموات و ارض و ما فیهما و مدبر کل واجب تعالی را میدانند
و بوجود مجردات صرفه قائل نیستند ارواح و ملائکه را اجسام لطیفه میدانند و حال آنکه نزد اکابر
از اهل حکمت و عرفان این ارواح و ملائکه غیر محصوره مرتبه از مراتب ظهور نفس کلست که مجرده
بحار که باشند و نفوس کلی مظهر عقل کل است و عقل کل مظهر حق حقیقی و این جماعت از کفر برآمده اند
و از عالم خلق گذشته اند و باسماء الهی رسیده اند و همین فهمیده اند که اسماء مظهر صادق بر ذات
حق و پس نه چنین است عالم اسماء عالمی است غیر متناهی که عوالم مذکوره بواسطه عالم اسماء از حق
صادر میشود کما فی الدعاء اللهم انی اسئلک باسمک الذی خلقت به العرش و باسمک الذی
خلقت به الکرسی و باسمک الذی خلقت به الارواح و قال الله تعالی سبح اسم ربک الاعلی یعنی
تسبیح و تنزیه نما اسم رب خودت را که رب تو این صفت دارد که اعلا از تنزیه است و این اسم
همان موجودیست که بسبب او ارواح و عرش و کرسی و سایر اشیا موجود شده اند و حق را
منزه نموده اند از جهات نقص و بتجرد حق معترف شده اند و قایل شده اند که او رب
ملائکه و ارواح و اجسام رب العالمین است و محققین از اهل حکمت و اهل عرفان قایلند بجمیع آنچه
جماعت مذکوره قائلند نهایت میگویند مجموع عالم اجسام و ارواح و ملائکه صادر شده اند از حق تعالی
بواسطه عقل کل و این قول را باعتبار اوله قائل شده اند اهل شهود و تصریح نموده اند که عقل کل
حقیقت محمدیست ص و رب العالمین است و لهذا فرموده که حقیقت بفاتحة الکتاب و رب الارباب.

مطلق جناب احدیت است واما از جهة بشریت محمد صلعم عبد است و مربوب قوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم واز جهة بشریت استدعای دعای دیگر میکرد از فقرا یقول ادعو نا و فی الحدیث یستنصر بفقراء المهاجرین واز این جهة فایده صلوات وسلام خلق باو میرسد واما از جهة حقیقت و ربوبیت منزه است از امور مذکوره باعتبار اتفاق اهل عقل و علما محال است که منفعل از سائل بشود و دلیل این مطلب در کتب حکمت مسطورات و موجودات مجردة لا تتعدد و لا تکفی از حق تعالی صادر شده است ومیشود بواسطه حقیقت محمدیه و قال صلعم انا من الله والکل منی و شواهد بسیار از کتاب و سنت است که ما قلیلی را در آخر این فصل ذکر کردیم و معروف حقیقی از مظاهر آثار و افعال و اسما و صفات در جلوه است پس از هر غرفه چهره مینماید قال سید الشهداء ع تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء و افراد انسان بحسب استعداد ذاتی و قابلیت صفاتی متعدده افتاده اند و هر یک نور جمال معروف را در آینه از مرایای اکوان مشاهده نموده اند جماعتی از سالکان عالم لاهوت اند نور احاطه ذات منظور ایشان است قال سید الشهداء ع وانت الذی تعرفت الیّ فی کل شیء فرأیتک ظاهرا فی کل شیء و این جماعت انبیا و اوصیا و کمّل اولیا اند علیهم السلام و جماعتی سالکان عالم جبروت اند که عالم عقول مجرده باشد و این جماعت را نور احاطه صفات و اسمائی ظهور شهود ایشان شده است مثل محققان از اهل حکمت و سایر اولیا و جماعتی سالکان عالم ملکوت اند که عالم نفوس باشد تجلی فعل محفوظ ایشان است مثل علما و جماعتی در اطوار عالم ملک متحیر اند مثل طبیعین و دهریین و سایر فرق و هر یک از طوایف مذکوره بغیر طایفه اول مقید بمظهری خاصی شده اند و بلندی و پستی دین و مذهب

ایشان عجب مظهریست که دران مظهر مقید شده اند مشاهده جمال نور وجود مطلق وجابت
از چه کافر شده اند باعتبار آنکه منزه از صفات جسم وجهانی نموده اند و بمبدء آیه فراگرفته اند و
چون نور جمال وجود مطلق از جمیع جهات در تجلی است پس باید که در همه مراتب معبود و معروف
باشد قال الله تعالی وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وقال الله تعالی وله من فی السموات
والارض کل له قانتون پس جمال وجود مطلق که محیط است جمیع اجزاء عالم را اگر در ضمن
هر یک هر یک بیند و مقید ندارد زهی ایمان   اگر مؤمن بدانستی که بت چیست بدانستی که
دین در بت پرستی است واگر از احاطه آن نور غافل شود و در ضمن یکی از مظاهر به بیند و بگانی
باسند زهی کفر   اگر کافر زبت آگاه گشتی   کجا در دین خود گمراه گشتی جمیع مراتب وجود
اصنام اند که در آینه اصنام وجه جمال مطلق دیده شود و عبور از جمیع مراتب وجود نمودن و
در مقامی از مقامات مکث نمودن و بحق حقیقی رسیدن موقوفست بعنایت ازلیه و لهذا
قال الله تعالی یهدی الله لنوره من یشاء یعنی بنوره المقید الی نوره المطلق و پیغمبر ما صلعم
از حیثیت بشریت در حال عبور از مراتب وجود میفرموده اند اللهم انی اعوذ بک من الکفر
این کفر نه کفر ظاهر است که کفر بالله وکفر بایاته وکفر بشرعه باشد بلکه این کفر کفریست
که در حال مشاهده تجلی در عروج روحانی وارد میشود بعضی مراتب وجود که دران وجود ظاهر میشود مقامات
ربوبیت والوهیت و حضرت ابراهیم ع در حالی سیر و سلوک باطن بعالم مثال رسید که کوکب عبارت
از وست و مرتبه عالم جسمانی فرمود هذا ربی و چون تغییر در او دید عبور نمود ازان عالم بعالم نفس
رسید که قمر عبارت از اوست نورانی تر و قوی تر از اول و چون بحقیقت آن رسید نزد او هم

اورا فی کرد

اعراض نمود و بعالم عقل رسید که نیرش عبارت از اوست و این عالم را تمام تر از دو عالم
سابق دید و قال هذا ربی هذا اکبر و چون بکنهش نرسید دید که وجود ذات و صفاتش از حق
حقیقی است گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض الایه و حضرت ابراهیم ع
بچشم ظاهر از کوکب ظاهر و قمر ظاهر و نیر ظاهر عبور نموده و استدلال بر وجود صانع نموده قال الصادق ع
انما کان ابراهیم طالبا لربه و لم یبلغ کفرا و انه من فکر من الناس فی مثل ذلک فانه بمنزلته
و از چشم دل از عالم مثال و از عالم نفوس و از عالم عقول عبور نمود و قال الله تعالی
و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ملکوت باطن ملک است که بچشم دل
ملکوت دیده شود و ملک سموات و ارض است که بچشم ظاهر دیده شود و انبیا و کمل اولیاء را
چون محبوبان حقند جذبه پیش از سلوک بر ایشان وارد میشود و بمقام وحدت اطلاق فایز میشوند
و درین حال خبر از مراتب و خواص آن ندارند و بعد از صحو از آنکه سالک میشوند و بعد ظهور
وجود مطلق در مظاهر بینا میشوند و حالات مذکوره حالات سلوک است و خواص مراتب وجود را
در این حال بر میخورند و بجلی میرسانند تا سالکان الی الله ورث بروند و مستفید شوند و آنچه
در اخبار وارد شده است که ابراهیم ع بر زهره پرست و قمر پرست و نیر پرست گذشت
و غرض از آن کلام هدایت طوایف ثلثه بود در ستی آنچه ما بیان کردیم هم حقیقت از یک کار
چندین کار میشود و قال قبلة العارفین امیر المؤمنین ع فی مناجاته الهی و الحقنی بنور عزک
الابهج فاکون لک عارفا و عن سواک منحرفا و آنچه در اخبار وارد شده است در تأویل
آیه شریفه که مشکوه قلب محمد است ص و مصباح علم محمد است و زجاجه قلب علیست که علم محمد ص

در آن زجاجه رکشیده شده است و نور علی نور الامام فی اثر الامام است و غیر این معانی هم اینها
حق است و نظر معصوم با فهام ناس است و بشریه محمد ص و علی و ائمه است و آنچه بیان نمودیم
نظر بحقیقت محمد و علی است نه بشریه ایشان و مؤیدات از کتاب و حدیث هم نقل نمودیم و معنی
ما اتم و اکمل و اشمل معانی است که از باطن و روح امام جعفر صادق ع مستفیض شدم الحمد لله
والشکر للصادق ع و فی الحدیث من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق مفاتیح الحکم فی تحقیق
رؤیة النبی و اوصیائه علیهم السلام فی المنام فی المجالس للصدوق علیه الرحمة عن الرضا انه قال
لرجل من اهل خراسان یا ابن رسول الله رایت رسول الله فی المنام کانه یقول لی کیف انتم
اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم نجمی فقال له الرضا ع انا المدفون
فی ارضکم وانا بضعة من نبیکم وانا الودیعة والنجم الا ان قال ولقد حدثنی ابی عن جدی عن
ابیه علیهم السلام ان رسول الله ص قال من رآنی فی منامه فقد رآنی لان الشیطان لا یتمثل
فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان الرؤیا الصادقة جزء من
سبعین جزءا من النبوة وایضا مثله باسانید عن ابن عمر وابی هریرة وابن مسعود وجابر وابی
سعید وابی قتادة عن النبی ص بروایت ابی داود والبخاری ومسلم والترمذی بالفاظ مختلفة
فمنها من رآنی فی المنام فکانما رآنی فی الیقظة ولا یتمثل الشیطان بی ومنها من رآنی فی المنام فقد رآنی وان فقد رای الحق ج
الشیطان لا یتمثل بی ومنها من رآنی فی النوم فقد رآنی فانه لا ینبغی للشیطان ان یتمثل فی صورتی
وفی روایة ان یتشبه بی ومنها من رآنی فقد رای الحق فان الشیطان لا یتزیی بی وقال فی النهایة
الحق ضد الباطل ومنه الحدیث من رآنی فقد رای الحق ای رؤیا صادقة لیست من اضغاث

الاحلام ویتوقف

الاحلام و بل فقد رآنی حقیقة غیر مشتبهة انتهی و فی کتاب الفصوص للشیخ محی الدین قدس سره
من رآنی فی النوم فقد رآنی فی الیقظة فان الشیطان لا یتمثل علی صورتی و فی کتاب سلیم ابن
قیس قال امیر المؤمنین ع لعبد الله عمر رضی الله عنهما من رای رسول الله ص فقد راه فی النوم و
الیقظة و فیه ایضا قال محمد ابن ابی بکر رضی الله عنهما و سلیم ابن قیس سمعنا من امیر المؤمنین ع
قال قال رسول الله ص من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی فی النوم و لا
یقظة و لا باحد من اوصیائی الی یوم القیمة و فی الحدیث الاخر من رآنی فقد رآنی فان الشیطان
یتمثل لا یتخیل بی و علما در معنی این اخبار اختلاف کرده اند و ما خلاصه اقوال را بعد از حذف
زواید نقل مینمائیم و بعضی اقوال که بی روایت است ترک مینمائیم شیخ مفید و سید مرتضی علیهما الرحمه
قائلند که این اخبار از جمله اخبار احادند و گفته اند که بتقدیر تسلیم صحت معنی دارد این اخبار
و هر یک از آن دو بزرگ معنی گفته اند اما شیخ مفید علیه الرحمه گفته است که کسی نبی ص یا یکی
از ائمه علیهم السلام را در خواب ببیند این نوم در نزد من سه قسم است قسمی قطع میکنم
بر صحت آن و قسمی قطع میکنم بر بطلان آن و قسمی تجویز میکنم بر صحت و بطلان آن پس
قطع نمیکنم در او بر حالها و اما آن قسمی که قطع بر صحت او میکنم پس هر نومیست که مرئی شود
در آن نوم نبی ص یا امام و حال آنکه نبی و امام مشغول طاعتی باشند یا امر بطاعتی بفرمایند
یا نهی از معصیتی نمایند یا مبین قبح معصیتی باشد یا قائل بحق باشد یا داعی بحق باشد
و زاجر از باطل یا مذمت کنند کسی را که بر باطل است و اما قسمی که قطع میکنم بر بطلانش
پس هر چیزیست که ضد مذکور بوده باشد برای آنکه ما میدانیم که نبی ص و امام ع صاحبان حق‌اند

و صاحبان حق و دور از باطل اند و اما قسمی که تجویز بکنیم در و صحت و بطلان را پس آن منامیست که مرئی
شود در او نبی یا امام علیهما السلام و حال آنکه آمر و ناهی نباشند و بر حالی که متحقق به آن باشند نیستند
مثل آنکه کسی نبی یا امام را ببیند سواره یا پیاده یا نشسته و نحو ذلک و اما خبری که از نبی ص مروی است
من قوله من رآنی فقد رآنی فان الشیطان لا یتشبّه بی پس در وقتی که مراد از خبر منام باشد محمول است
آن خبر بر تحقیق نه اینکه در حال بوده باشد و مراد به تحقیق قسم اول است از اقسام ثلثه است لان الشیطان
لا یتمثل بالنبی ص فی شیء من الحق والطاعات و لما اینکه مروی است از نبی ص من رآنی نائماً فکانما رآنی
یقظاناً پس این خبر دو احتمال دارد یکی آنکه مراد به این خبر رؤیة منام باشد و خاص باشد مثل
خبر اول بر قسم اول که امر بطاعت و نهی از معصیت بوده باشد و احتمال دوم آنکه مراد به این خبر
رؤیة یقظه است نه رؤیت منام و نائماً که در خبر است حال نبی باشد نه حال رائی پس گویا که نبی ص
فرموده کسی مرا ببیند در حالتی که در خوابم پس گویا که مرا دیده است در حالتی که من بیدارم و فایده از این
قول این است که اعلام کند مردم را باینکه خواب و بیداری من یکسان است و وقتی که مردم
نزد او بیایند و او در خواب باشد سخنانی که لایق نیست در حضورش بوقت بیداری بگویند در وقتی
که خواب باشد آن سخنان نگویند و مروی است که خواب بود آنحضرت پس برخواست نماز بدون
تجدید وضو سؤال شد عن ذلک فقال انی لست کاحدکم تنام عینی و لا ینام قلبی انتهی خلاصه کلامه و این
اخبار را از جمله اخبار آحاد شمرده اند و دور از انصاف است و هر چند من حیث اللفظ از اخبار
آحاد است و اما من حیث المضمون از متواترات است و احادیث بسیار وارد شده است و مؤید
و مصحح مضمون آن اخبار است مثل آنکه بخدمت ائمه علیهم السلام جمعی گفته اند که ما رسول الله را

در خواب دیدیم و حضرات قبول نموده اند و حمل نمودن این احادیث را بر اینکه معصوم میدانست
صحت منامات الجمع را این جهت بسیار بعید و معنی که برای اخبار گفته است درست نمی آید باعتبار
آنکه شیطان وقتی که احتمال رفت که متمثل بصورت نبی ص میتواند شد دیگر در حال امر بطاعت
و نهی از معصیت قطع و جزم نتوان کرد که پیغمبر است با آن امر و نواهی بجهة آنکه از شیطان هم این کار
می آید کما فی مصباح الشریعه عن الصادق ع حیث قال ولا یغرنک تزیینه الطاعات علیک فانه
یفتح لک تسعة و تسعین بابا من الخیر لیظفر بک عند تمام المائة و ظاهر اخبار دلالت بر اینکه شیطان
در هیچ حال متمثل بصورت نمیتواند شد و تمام اخبار منصوص العلة اند باین معنی و علة آنکه شیطان
متمثل بصورت نبی ص نمیشود نزد علما از معجزه نبی است و نزد ما که اهل تحقیقیم آن علت است که روح
نبی ص از عالم لاهوت است و همچنین ارواح ائمه ع و کمل اولیا که خواص شیعیانند که اهل شهود باشند
باز از آن عالم است علی قدر مراتبهم و ارواح بعضی از خواص از عالم جبروت است و ارواح سایر
مؤمنان از اواخر عالم جبروت و اوایل عالم ملکوت است علی قدر مراتبهم و ارواح شیاطین
و جن و سایر بنی آدم از اواخر عالم ملکوت است و ادله این مطلب این مراتب در اخبار است
و مراتب ارواح متفاوت نقل شده اند و محققین از اهل کلام و اهل حکمت و اهل عرفان قائل
باین شده اند و بنا بر این قاعده حقه شیطان نمیتواند که خود را بصورت نبی ص نماید باعتبار روح
بعید از نور محض است و او نار است و هر چند نار نورانیت دارد و اما نور مخلوط بدخان است و هر چند
خود سازی نماید اما یک کدورت و ظلمتی در او مشاهده میشود و نبی بهر صورت که نماید از صفا
و ضیا خالی نخواهد بود و مراد در واقعه اتفاق ملاقات با شیطان شده است مرد پیر با وقار دیدم

واعوجاجی در پهلوی راست او بود و هر چند خود را نورانی نمود اما نورش مخلوط بکدورت و ظلمت بود ازو
سؤال کردم ابتداء صفتش را و جواب گفت و اینجا جای جواب نیست و این علامات که ذکر کرده‌ایم
ارباب شهود نقل نموده اند تا سالک او را بشناسد و قال الشیخ المفید علیه الرحمة و کان شیخی رحمه الله
یقول اذا جاز من بشر ان یدعی فی الیقظة انه اله کفرعون و من جری مجراه مع قلة حیلة البشر و زوال
اللبس من الیقظة فما المانع من ان یدعی ابلیس عند النائم بوسوسته له انه نبی مع تمکن ابلیس مما لا
یتمکن منه البشر و کثرة اللبس المعترض فی المنام و جواب این کلام این است که فرق است میان
خواب و بیداری و در بیداری انسان مکلف است باعتبار شعور و ادراک عقلی که دارد و اگر کسی
دعوای الهیت بکند مکلف را چون شعور و ادراک هست باندک تاملی یقین میکند که آنکس در دعوی
خود کاذب است و مفتون عقول که خالق بصورت مخلوق نیست افی الله شک فاطر السموات
والارض و اینکه بعضی عقول ضعیفه قبول آن قول میکنند باعتبار آن است که تامل قلیل را اعمال نمی‌آورند
و لهذا جناب احدیت در کلام مجید فرموده افلا یعقلون و افلا یسمعون و این آیات شریفه
متنبهات است که از خواب غفلت بیدار میکند نه استدلالات و الهیت الله حق از آن روشن
تر است که باستدلالات ثابت شود معرفت واجب تعالی بعقل و خیال نیست روشنی مهر محتاج
باستدلال نیست و اگر در خواب شیطان تمکن یابد باید که ادعای ربوبیت نماید لازم می‌آید که
خدای تعالی بنده خود را اغوا نماید در حالی که مکلف نیست و شعور ندارد تعالی الله عن ذلک بلی اگر در حال
نوم ببیند صورتی که ادعای ربوبیت میکند آن صورت همان صورت است که در بیداری فرا
گرفته است و معبود مطلق را از خیال خود مقید ساخته و هر کسی مضمون و معنی و مفهوم آنرا در ذهنش

است و آن معنی

هست وآن معنی صورت ثبت مقید در خیال و اگر بر سبیل ندرت کسی چنین خواب به بیند این
صورت در خواب همان صورت مقید است که در بیداری با او بوده و در حال نوم با او ملاقات
کرده است و چون در حال بیداری شعور و ادراک با او بوده معبود خود را منزه از این صورت میکرد
و در نوم هم اگر عقلش قوی نیست در وقت بیدار شدن از ان نوم حق را منزه میکند و ممکن است
که شیطان بهمان صورت یا بصورت دیگر در نوم بازی میکند در حال حق را منزه میکند از آن
صورت یا عفو ما که تامل نموده اند مثل او و ساخ دبریه و طبیعیه بانکه مبدء عالم عناصر اربعه است
که تا بعان محبوب خانه باشد و امثال اینها اگر شیطان با ایشان در حال نوم بازی بکند مانعی
ندارد و چنانچه در بیداری با ایشان کرده است و عقول خود شان را بکار نفرموده اند و حق را از عالم
جسم و جمال فرا گرفته اند و لا چون نبی مخلوق است و شرها با صفات مخصوص دارد و مقام تلبیس
و تدلیس هست لهذا اگر شیطان خواسته باشد که تدلیس کند حق تعالی منع میکند شیطان را که بصورت
نبی متمثل بشود در حال نوم یا یقظه قال الله تعالی بل نقذف بالحق علی الباطل فیدمغه فاذا هو
زاهق و این است معنی اخبار که فرموده اند فان الشیطان لا یتمثل فی صورتنا و رسول حق هست و رسول
باطل هم است مثل مسیلمه و امثالش رسول حق مثال محمد ص و شیطان بمثال رسول حق نمیتواند شد
که حکایت کند در منام با عتبار دلیل مذکور و شیخ مفید علیه الرحمه در توضیح منامات کلمات طویل
دارد و فایده در نقل انها نیست و در آخر این کلمات میگوید که ما مشاهده کردیم ناصبی که مهتدی
شده بود و در وقت اهتدا اخبر میداد و امثال خوابها می بینم ضد خوابها که در حال نصب میدیدم
و جواب کلام شیخ این است که ناصبی در حال نصب از مشایخ خود می شنیدم که پیغمبر راضی است بنصب

و عداوت امیر المؤمنین ع و این معنی را اعتقاد کرده بود و در خیالش جا کرده بود و در خواب
همین معنی با او بازی میکرد و حدیث می نمود و با شیطان باین معنی با او بازی میکرد نه این معنی
دارد که شیطان بصورت نبی متمثل شده با او حکایت میکرده و مکرر شده است که امر در خیال انسان
جا کرده است و در حال خواب همان امر بعینه را می بیند و لهذا از شرایط رؤیای صادقه این است
که ذهنش از خیالات فاسده و امور کاذبه فارغ و خالی بوده باشد و هر کس که راست گوتر است
منامش صحیح تر است چنانچه ع فا حکما گفته اند حدیث هم وارد شده است کلام سید مرتضی علیه الرحمة
ابعد از کلام استادش است و لهذا نقل نمودیم و معلوم سالک بوده باشد که عرفا حق تعالی را در خواب
می بینند چنانچه در بیداری و تحقیق این مسئله در مفتاح روئیت شده است و بعضی از عرفا مثل قدس سره غزالی رحمه
علیه الرحمة قائل شده است رؤیت نبی ص را و صحیح دانسته است برای دو کس یکی مردی از
صحابه که او را دیده باشد و مثالش در نفس او منطبع شده باشد و در منام که ببیند و میداند
که این مثال اوست و معصوم است از شیطان و مرد دیگر کسی است که مکرر شنیده باشد صفات
تلقی را که در کتب منقول است و در نفس این مرد مثالش منطبع شده باشد و اگر در خواب ببیند جزم
میکند که دیده است مثالش که معصوم است از شیطان و اما غیر این دو کس پس جزم نمیتوانند کرد
که جایز است که مثالش را دیده باشد و احتمال دارد که از تخیلات شیطان بوده باشد و بعضی از
غزالی علما گفته اند که قول غزالی مشکل است باعتبار آنکه نبی شهادت داده است که شیطان متمثل باو نمیشود
و ابن عالم جوابا گفته است از این اشکال جوابش این است قلت یجوز ان یکون باعتقاد حقی الله
تعالی للرائی ان الذی رآه هو مثاله و قد تقرر ان محل الادراک من النائم لا یأتیه الشیطان ثم قال

العراقی القرائی

القرائی واذا تقرر انه لابد من تحقیق رؤیة مثال المخصوص فیتکلم ذلک بما تقرر فی کتب تعبیر انه
یری شیخا وشابا واسود وذاهب العینین والقدمین وعلی انواع شیٔ من المثل التی لیست مثالا
له قال والجواب الاحوال صفات الرائی واحوالهم یظهر فیهم وهو کالمرائی لهم فاذا صح للرائی
المثل والیقظه فرؤیته اسود تدل علی ظلم الرائی ورؤیته ذاهب العینین تدل علی عدم ایمان الرائی
لان ادراک ذاهب ورؤیته ذاهب القدمین تدل علی ان منع من شهوره الشرعیه ونفوذ امرها لان
القدم یعبر بها عن القدرة ورؤیته شابا یدل علی رؤیته ان الرائی سیشتهر به لان الشاب مجرد
رؤیته شیٔ تدل علی ان الرائی یعظم النبوة لان الشیخ یعظم وغیر ذلک من الصفات الدالة
علی الاحکام المختلفه وقال رئیس الکاشفین شیخ محی الدین قدس سره الفرید فی کتاب معرفة الالقاب
فاذا راه احد فی کشف او نوم انه ص تغیر تغیرا ما فذلک راجع الی حال الرائی وصورة الشرع
وسایر علماهم از اخبار این باب را بر ظاهر حمل نموده اند وخلاصه احوال جمیع علما غیر شیخ مفید
واوستادش وتلمیذش این است که رؤیة نبی ص در هر حال باطل نیست واضغاث واحلام
نیست بلکه ان رؤیت حق است فی نفسها واگر ان رؤیه بر ظاهر است بنحوی که شمایل انجناب است
درست است وکلامی نیست واگر بر غیر ظاهر است انهم صحیح است باید سعی کرد در تاویل ان رؤیا
واهمال نباید کرد ودر هر حال رؤیه نبی ص یا بشری بخیر است یا انذار از شر است ومستند بر حکمت کلی نافع
دین است یا دنیا ومؤید قول مشهور است حدیث ابی هریره قال قال رسول الله ص من رانی فی المنام
فقد رانی فانی ارئی فی کل صورة واینجا دشرط وجزا در این حدیث ودر غیر این حدیث دلالت بر مبالغه
میکنند باین معنی که البته رؤیای صادقه است این رؤیا ذهرچند از بعضی رؤیا محتاج بتاویل بوده باشد

و قال اکثر مانا علیه الرحمة جاء فی الحدیث انه اذا رای شیئا فهو عالم مسلم و ان رای شبحا فهو عالم
حرب منشأ بحث دوم در بیان تحقیق عالم مثال و اجساد مثالیه و رد قائلین بعد ها بدانکه فاضل
ماهر ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة در کتاب حق الیقین گفته است که شیخ مفید و جمعی از متکلمین امامیه
قائلند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدسه انبیاء و اوصیا بجسدهای اصلی معاودت نماینده و ایشان را
باسمان میبرند و دیدن رسول الله ص انبیا را در شب معراج برین حمل کرده اند انتهای کلام و حدیث
دلیل ایشان دو حدیث است فی الفقیه عن الصادق ع ما من نبی و لا وصی نبی یبقی فی الارض
اکثر من ثلثة ایام حتی [illegible] وعظمه الی السماء و انما یؤتی مواضع آثارهم و یبلغونهم من بعید
السلام و یسمعونهم فی مواضع آثارهم من قریب [illegible] فی التهذیب قال الزادی سمعت ابا عبد الله ع یقول
لا تمکث جثة نبی و لا وصی نبی فی الارض اکثر من اربعین یوما و آنچه شیخ مفید و جمعی قائل شده اند
دور نیست که در عالم قدرة و خوارق عادات انبیا علیهم السلام بوده باشد و در [illegible] جسم
مبارک حضرت رضا ع را در یک لمحه باسمان برده اند و باز عود نموده اند و در [illegible]
نموده اند و اما مذهب این جمع مخالف است [illegible] با اقوال اکابر و تحقیق حق این است
که شیخ و سید مرتضی و بعضی دیگر قائل بجانز [illegible] اجساد مثالیه نیستند و احادیث این باب را
قبول نمیکنند و میگویند این اخبار [illegible] قبول تناسخ و اخبار ی
دلالت میکند که پیغمبر ص و آل او در وقت [illegible]
کرده است باین معنی که این میت اگر مومن است [illegible] علیهم السلام [illegible]
میت منافق است [illegible] عداوت برا او ظاهر میشود و سخن ما در این باب است که اخبار [illegible]

ادله

میکند از حد بدر است این همه اخبار را رد نمودن و قایل شدن باینکه اخبار تناسخیه است
امان برخیزد و اعتماد بر هیچ چیز نتوان نمود و تاویلی که برای اخبار مطلب ثانی نموده اند
تاویلی است بعید و با بسیاری از اخبار این باب درست نمی آید و قاعده علم کلام و حکمت
مشاء با بسیاری از آیات و اخبار جمع نمیشود با قاعده حکمت اشراق و قاعده اهل عرفان
با تمامی آیات و اخبار درست می آید بدون رد و تاویل هر دی که چشم و دلش گشاده شده
باشد و آنچه را حکمت و ملت ابطال کرده است تناسخیست که ارواح در همین عالم اجسام
دور میزنند و عالمی غیر عالم اجسام نیست شیخ محمود شبستری قدس سره   تناسخ زان سبب شد
کفر باطل که او از تنگ چشمی گشت حاصل قال الامام الرازی رحمه الله الفرق بین المسلمین
والتناسخیه ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح وردها الی البدن لا فی هذا العالم بل فی الآخرة
والتناسخیه بعدمها وردها الیه فی هذا العالم وینکرون الآخرة والجنة والنار و خلاصه تحقیق آنست
که کسی قایل شد که عالمی غیر این عالم هست و منحصر باین عالم نیست و با قال بطون ارواح
عالمیست غیر این عالم و در نزد قیامت کبری آن ارواح تعلق باجساد اصلیه میگیرند و جزا داده
میشوند بنحوی که در شرایع انبیا علیهم السلام وارد شده است این قول قول بتناسخ باطل نیست هرچند
صاحب این قول قایل باشد که بعضی از بعد از موت در برازخ خواه برازخ جسمانیه خواه
مثالیه کما قال و ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ قال الحکیم العارف صاحب المجالی قدس
سره فیران [illegible] فارس و بابل و یونان و مصر و ارباب السلوک والکشف قالوا بالنقل
الا انهم یمنعون فی الانفس الکامله و هو علیه الرحمه قایل به تبه و در کتاب [illegible] که اشارات

بسیار است برای این مطلب و همه را نقل نمودن سبب طول مطلب میشود و غرض ما اختصار است لهذا
قلیل از آن اشارات را بیان مینمائیم قال الله تعالی ما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم
امثالکم در روایت مسوخ مشهور است از پیغمبر ص سئل عن المسوخ فقال هی ثلثة عشر الفیل والدب والخنزیر
الی ان سئل عن سبب مسخهم فقال اما الفیل فکان رجلا جبارا لوطیا احدث و حضرت رضا ع از آبای
خود روایت کرده است که یهودی در ایام خلافت خلیفه اول آمد و گفت که پدرم کنوز بسیار
دفن کرده است و مرده است و مکانش را نمیدانم خلیفه گفت لا یعلم الغیب الا الله و خلیفه ثانی او را
بخدمت امیر المؤمنین ع فرستاد و حضرت فرمودند که برو در برهوت و بحضرموت در آنجا غرابهای
سیاه خواهی دید از آنها سؤال کن و سؤال نمود و جواب شنید این حدیث در مشارق الانوار است
و ما خلاصه آن را نقل نمودیم و باز در آن کتاب است که راوی میگوید که با قوم ع از صحرای خالی
از آب میگذشتیم عصفور بسیار آمدند و بر دور سر امام پرواز نمودند امام ع ایشان را دور نمودند و قال
لا مرحبا و لا کرامة و ما بمقصدی که داشتیم رفتیم و باز بآن صحرا برگشتیم باز عصافیر بهمان دستور
آمدند امام ع فرمودند اشربوا وارووا نگاه کردم صحرا را پر از آب دیدم اما از امام پرسیدم که
دیروز منع کردی و امروز آب دادی امام فرمود که دیروز عصافیر بودند و امروز قنابر با ایشان
بوده است عصافیر موالی دشمن ماست و قنابر موالی ما اهل بیت است و از امام موسی ع در یک روایت
مرویست که بعضی ارواح بصورت طیر حسن می آیند بخانهای خویشان و مطلع میشوند باهل خود
و در روایت دیگر بصورت عصفور است و قال صاحب المجلی قدس سره فیه و فی کلام انبیاء بنی
اسرائیل من ذلک کثیرا کقول دانیال ع ان بخت النصر مسخ فی سبع صور من السباع و فی کلام داود

والعلما ذكروا

وسلیمان وغیرهما علیهم السلام من انبیاء بنی اسرائیل من هذا الشیء کثیر وکذا فی شرایع قدماء
الانبیاء و الحکماء یظهره بعضهم ویرمز علیه بعض وهو احوال النفوس الشقیة التی فاتها الکمال العلمی
والعلمی انتهاء کلامه قدس سره و در اخبار است که طایفه از این امت در وقت موت بصورة
وزغه میشوند در حدیث است که مردان بنی امیه در وقت موت بصورت وزغه شده است
واز میان رخت خواب بیرون شده است در رفته است و اولاد او برای دفع رسوائی جذع
نخل را کفن کرده اند و دفن نموده اند و در کتاب بحار الانوار حدیث طویل مسنداً از امام الصادق ع
و در آخره واذا احتضر الکافر حضره رسول الله ص و علی ع و جبرئیل و ملک الموت علیهما السلام
اما ان قال ثم یؤتی ببرهوت اما جبال برهوت ثم انه یصیر فی المرکبات حتی انه یصیر فی دودة
بعد ان یجری فی کل مسخ مسخوط علیه حتی یقوم قائمنا اهل البیت فیبعثه الله فیضرب عنقه وذلک
قول ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین فاعترفنا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل والله لقد
اتی بعمر ابن سعد بعد ما قتل وانه لفی صورة قرد فی عنقه سلسلة فجعل یعرف اهل الدار وهم
لا یعرفونه الحدیث وفیه والاخبار فی هذه المعنی کثیرة قد جاوزت عن حد الآحاد و اهل ظاهر این
اخبار را نفهمیده اند وبعضی رد نموده اند وتحقیق این است که بعضی ارواح شقیه بعد از موت
تعلق میگیرند به بعضی اجساد این عالم که این اجساد موضوع تمثل آن ارواح بشود و باین سبب
آن ارواح معذب و متألم میشوند و این تعلق بر سبیل تصرف و تدبیر در آن اجسام نیست
تا تناسخ باطله لازم آید واما هذا التحقیق ذهب کثیر من الاکابر الحکماء قدست اسرارهم و بعضی
از ارواح که شقاوتش کمتر است با اجسام مثالیه حیوانیه ظلمانیه تعلق میگیرند و ارواح بعضی

بلغ

از مؤمنین اجسام سماویه موضوع تکمیل ایشان است و متمم لها قال امیرالمؤمنین ع واذا اعتدل مزاجها
وفارقت الاضداد فقد شارک بها السبع الشداد و قال عیسی ع للحواریین بحق اقول لکم انه لا یصعد
فی السماء الا من انزل منها و فی الاخبار عن رسول الله ص ان ارواح المؤمنین فی حواصل طیور خضر
وفی قنادیل من نور معلقة تحت العرش و نیز حضرت صادق ع این اخبار مذکور شد حضرت
فرموده اند که روح مؤمن اعظم از آن است که در حوصله بگنجد مراد امام مومن کامل است که محتاج
بجسمی نیست که موضوع تکمیل او بشود و بعضی الکابر غیر این معنی فهمیده اند حدیث را آنچه ما فهمیده ایم درست
می آید باری اخبار این باب و نظایر این خلاصه و شبیه معقول صرفه شده اند کما قال امیرالمؤمنین ع
ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوایل عللها و قال ع فی حدیث کمیل والکلیة الالهیة قوة و
الحق مبدؤها من الله والیه تعود و بحق حقیقی واصل و در کتاب و سنت اشارات از این
شده است و بیانش بسیار طول است و برای اهلش همین قدر کافیست در اخبار وارد شده است
که جمعی مسخ شده اند بیش از سه روز نمانده اند و مرده اند و این مسوخات امثال ایشان است
و این اخبار نظر بطایفه اند و طایفه دیگر هستند که ایشان در اجساد این عالمند بعد از موت چنانچه
در حدیث سابق مذکور شد خلاصه اش و در حدیث است که روزی حضرت باقر ع با بعضی از اصحاب
خود در حجره اسمعیل نشسته بودند وزغه پیدا شد و لوله زد و که صیحه در وزغه باشد حضرت فرمودند
که این وزغه میگوید که اگر شما شتم عثمان بکنید من شتم علی میکنم در حدیث دیگر است که شخصی فاختی
چیزی خریده بودند در تحت عبای خود پنهان نموده حضرت امیرالمؤمنین ع براو برخوردند
فرمود که پدر خود را خریدی خواجه بر حضرت انکار کرد حضرت امر کرد بجری که تکلم نماید

بحق الله و دو اد

بسخن آمد عرض کرد گفت که من جل‌ها بفتم این مردم و این حدیث در کتاب مشارق الانوار
و باین مضمون اخبار دیگر هست و شخصی باین فقیر نقل کرده است که میتی را من و پسر آن میت
از حله بنجف اشرف می آوردیم وقت مغرب بکوفه رسیدیم و بعد از عشا بخواب رفتیم و من بیدار
بودم دیدم که میت حرکت نمود و خنزیر شد داخل و خیمه شد من خوف کردم پسرش را بیدار کردم
و آمدیم بدر خیمه فریاد زدیم جواب نشنیدیم و طایفه که مسخ شده اند چنانچه در قرآن مذکور است
باعتبار آنکه مخالفت امر الهی نموده اند و اصرار کرده اند عذاب مسخ بر ایشان نازل شد و بیش
از سه روز نمانده اند که مردند و جماعتی که مخالفت امر الهی نموده اند و عداوت با ولی مطلق کرده اند
که سید ما و مولانا علی ع ابن ابی طالب ع باشد و استیفاء حظ خود شان از دنیا نموده اند بعد از موت
باید از این عالم معذب باشند و این اشد عذاب است نفرالعذاب ابد از مشابهه و بعضی با ولی و بعض ح
کل ثمره اش این است و از مطلب قدری دور شدیم و بطول انجامید غرض این است
که سالک در مراتب فروع و احکام تابع اهل ظاهر شود و بس و آمدیم بمجمل حدیث که شیخ مفید و
بعضی دلیل خود نموده اند خلاصه حدیث این است که نبی و وصی نبی بیش از سه روز در زمین
نمی مانند تا اینکه بلند میشود روح او و لحم و عظم او بر آسمان و خلق می آید و مواضع آثار روح صعود را
و معلوم بوده باشد که مواضع آثار روح بدنهای عنصری ترابی است و مردم میرسانند ابلاغ و از
از دور سلام و معنی این است که مردم دورند از احوال ایشان نه اینکه جسد ترابی ایشان در الامانات
و مردم در زمان بخلاف ایام حیات ظاهری که فی الجمله مشارکتی با خلق داشتند و فقره
آخر حدیث ربطی بدلیل حضرات ندارد و بلکه مؤید مطلب ماست و عالم ربانی مولانا محسن قدس سره

در کتاب وافی حمل نموده بر اینکه لحم و عظم که مرفوع شده است باسمان لحم و عظم مثالی است
قال والدلیل علی ذلک من الحدیث قولهم علیهم السلام ان الله خلق ارواح شیعتنا مما خلق
منه ابداننا فابدانهم علیهم السلام لیست الا تلک الاجساد المثالیه واما العنصریه فکما ابدان
الابدان ویدل علی ذلک ایضا فی حدیث مفضل ابن عمران ان الله تعالی اوحی علی نوح ع ان
یستخرج من الماء تابوتا فیه عظام آدم فیدفنه فی الغری فقعل وما ورد ان الله سبحانه اوحی
الی موسی ابن عمران علیهم السلام ان اخرج عظام یوسف ابن یعقوب من مصر فاستخرجها من شاطی
النیل فی صندوق مرمر فلولا ان الاجسام العنصریه منهم تبقی فی الارض لما کان لاستخراج العظام
ونقلها من موضع الی آخر بعد سنین عدیده معنی انتهی کلامه قدس سره حق و صواب
این است که عالم را ثانی فهمیده است چنانچه در حدیث است که قال صلی الله علیه وآله ان الارواح
جند من جنود الله لبسوا بلباس الملائکه لهم رؤس وایدی وارجل یاکلون الطعام و جای دیگر گفته است ان
فی جسد ابن آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس ولیس بالناس وآنچه مذکور در حدیث است
همین بدن مثالیست که در حالت نوم با این کس است می بیند که می خورد و میرود و می آید و نزد
محققان نفس ناطقه بواسطه بدن مثالی تصرف در این بدن عنصری میکند و این معنی با قاعده
اهل الله درست می آید و قاعده است که ارواح باذن الله تعالی از مرتبت خودشان نزول
نمایند و باین عالم می آیند از هر عالم که مرور نمایند لباسی از آن عالم میگیرند تا باسفل السافلین
که اینعالم باشد و لباس این عالم بدن عنصری است و این لباس برای روح آلتی است
که باین آلت روح ملاحظه اینعالم نماید و در وقت رجوع از هر عالم آنچه برداشته است تسلیم آن

عالم نماید

عالم مینماید با فواید چند که برای روح در این سفر حاصل شده است و مؤید این قاعده است دعائیکه
از حضرت سید الشهداء ع مرویست الهی امرت بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار و
هدایة الاستبصار حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السر عن النظر الیها و مرفوع الهمة
عن الاعتماد علیها انک علی کل شیء قدیر و دعائیکه از حضرت خضر ع مرویست ربنا اکرمنی بشهود
انوار قدسک وایدنی بظهور سطوة سلطان الیک حتی انقلب فی سبحات معارف اسمائک
تقلبا یطلعنی علی اسرار ذرات وجودی فی عوالم شهودی لاشهد لها ما اودعته فی عوالم الشواهد
اللاهوت والناسوت و اخبار بسیار وارد شده است که ابدان انبیا و اوصیا علیهم السلام
در ارض است و ما بذکر چند حدیث اراده بیانش نمائیم از حضرت مهدی ع راوی سؤال نمود نماز گذاردن
نزد قبور ائمه علیهم السلام در جواب نوشته است ولا یجوز ان یصلی بین یدیه لان الامام لا یتقدم
الحدیث و در حدیث است که رسول ص فرموده است که اول کسی که زمین شکافته میشود و بیرون از قبر
می آید منم و ممکن است که بعضی موج القلیلة بگویند که در قیامت کبری جسد مطهر را از آسمان می آورند
و در دوم مرتبه بزمین دفن مینمایند و صاحب این سلیقه قابل تخاطب نیست و در حدیث است
که شب نیمه شعبان ارواح جمیع انبیا و ملائکه از خدای تعالی رخصت می طلبند که بزیارت امام حسین ع
می آیند در کربلا و هر که خواهد که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر با او مصافحه نمایند پس زیارت کند حضرت
امام حسین ع را در شب نصف شعبان و جسد مطهر امام ع در آسمان و روح مقدسش در آسمان با انبیاء
و مع هذا انبیا از خدای تعالی مرخص شوند و بیایند بکربلای معلی بزیارت کسی که جسدش در آنجا
نباشد این آمدن رفتن لغوی است که هیچ عاقل تجویز نکند مگر حدیث را حمل نمایند بر اینکه

یکوقتی جسد مطهر در آن ارض بوده است و این معنی را صاحب عقول سلیمه قبول نمی‌نمایند
باعتبار آنکه بودن جسد مطهره روز در زمین این همه فضل برای زمین حاصل میشود که محل آمد
شد انبیاء و ملائکه است پس بودن جسد مطهره ~~روز~~ همینجا در مکانهائی که در حال حیوة
عبادت حق و مناجات می‌نمودند اولی است که بزیارت بروند خصوص مسجد کوفه که حضرت
مبارک بر آن رسیده و مدت مدید در آنمکان بعبادت بسر برده اند و در اخبار است که کسی
سلام کند رسول الله را نزد قبرش میشنود سلام را و اگر از دور سلام کند ملائکه باو میرسانند
و در حدیث است که پیغمبر ص فرمودند که لیلة المعراج از پیش گذشتم موسی را دیدم در قبر ایستاده است
و نماز میکند و در آسمان ششم باو ملاقات نمود و فی الحدیث قال الصادق ان الله
عز و جل حرّم عظامنا علی الارض و حرّم لحومنا علی الدود ان تطعم منها شیئا و جمهور علماء سایر
ملل و غیر ما همه فهمیده اند که اجساد انبیاء در زمین مدفون است قال الفاضل علیه الرحمة من
قال رأی النبی ص ع صورته التی مات علیها یلزم ان یخرج من قبره و یمشی فی الاسواق و یلزم
من ذلک ان یخلو قبره عن جسده فلا یبقی منه شیء و یزار مجرد القبر و یسلم علی غایب و هذه
جهالات لا یلتزمها من له ادنی مسکة من عقل و قال المحقق الطوسی قدس سره فی مدحه المدفون
بالمدینة این معنی ندارد که یک وقتی در مدینه مدفون شده است و بعد از آن در آسمان است
جسد مطهر و الا حق بقرینه بدالمرفوع الی السماء و این رساله جای تحقیق مسئله اصولیه نیست و الا
تحقیق میکردم که بقاعده اصولیه هم درست نمی‌آید و قال المولوی قدس سره هست قرآن مر ترا
همچون عصا کفرها را درکشد چون اژدها تو اگر در زیر خاکی خفته چون عصایش دان تو آنچه گفته

تن بگوید توز تو در آسمان بهر یکبار توزه کرده گمان و معلوم بوده باشد که اولیا و کمل مومنان ملکوتیه
ایشان هم باسمان میروند اما چون این جماعت بسبب حسن مناسبت با انبیا و اوصیا بان مقامات
عالیه فایز میشوند و انبیا و اوصیا اصلند و سایر کمل فرع لهذا در حدیث انبیا و اوصیا تخصیص
بذکر شده اند چنانچه در اخبار است که معصومین فرموده اند خطابات قرآنی هر جا بمومنان
خطاب شده است مائیم و در ما نازل شده است و چون اصل و رئیس اند لهذا چنین
فرموده اند و علت اکثر از سه روز در یک حدیث و اکثر از چهل روز در حدیث دیگر
مولانا محسن قدس سره فرموده اند قال ولعل ذلک یختلف باختلاف ازمنة زهوقهم من
الجسد العنصری الذی هو الارض بالاضافة الیهم و حق آن است که جناب مولانا
دور شده است درین محل باعتبار اخباری که مذکور شد که در نزد قبر سلام زائر را میشنوند
و در قبر نماز میگذارند و آنچه از واردات غیبیه این حقیر است که از حق تعالی وارد شده است
بر قلبم نه از افکار و مایغته و آن وارد اینست که انبیا و اوصیا علیهم السلام مرتبه اهل ارضند
باذنه تعالی و بعضی نفوس نیز نزدیک شده اند که بمقام خود برسند و موت مرتبه وقت
در رسد آن مرتبه بعد از فوت متوجه آن نفوس است درین مدت و منتهی مدت چهل
یوم است و مرتبه زنده را با آن نفوس رجوعی نیست و هر چند آن نفوس در امور و احکام
ظاهریه رجوع بمرتبه زنده می نمایند اما در تکمیل باطن آن مرتبه که بحسب ظاهر ازین عالم رفته است
متوجه است باعتبار آنکه این تتمه کار خود وی است و بر سالک مخفی نماناد که ظهور نبی
یا امام در حالت نوم و یا در حالت مراقبه و یا در حالت صحو آن ظهور روح است در مظاهر

شایسته واگر سالک نبی یا امام را در مظهر مشاهده نماید که در صورت ان مظهر را می شناخته است
برانکه صورت ان مظهر متصف است بصفات حسنه و دلیل است بر حسن عاقبت صاحب
آن صورت و در اخبار است که جبرئیل ع بصورت دحیه کلبی بر رسول الله نازل میشد و دحیه
بحسن صورت و سیرت متصف بوده و نبی و امام از داخل حجره دل بعضی از اولیا بر ایشان
ظاهر میشود یعنی روح نبی بدون انتقال از داخل قلب عارف طالع میشود و قلب عارف
مظهر روح میشود نه اینکه از راه حس مشترک و خیال صورت نبی و امام داخل قلب ایشان
بشود و این جماعت از الحا برادر آنجناب اند و در حدیث است که مرا احبت در دل بعضی
از امت خودم که از آن راه من ایشان را ببینم و ایشان مرا می بینند و مضمون این حدیث
مولوی در مثنوی نقل نموده است و هرگاه نبی و امام از داخل قلب ظاهر شود متصور بصورت
نیست مگر اینکه از قلب عکسی در خیال درآید و ان عکس در خیال مصور بصورت خواهد بود
و از لوازم این عالم است تعدد و صور و عالم قلب منزه است از این امور و عالم قلب عالم
وحدت است و در بیان درنمی اید و انچه در بیان می اید خالی از تعدد نیست مقاح بیست سیم
در بیان کیفیت رؤیای فاطمه علیها السلام فی تفسیر علی ابن ابراهیم فی قوله تعالی انما النجوی
من الشیطان لیحزن الذین امنوا حدثنی ابی عن محمد ابن ابی عمیر عن ابی بصیر عن ابی
عبد الله ع قال کان سبب نزول هذه الایات ان فاطمه علیها السلام رات فی منامها
ان رسول الله صلی الله علیه واله هم ان یخرج هو و فاطمه و علی و الحسن والحسین صلوات الله
علیهم من المدینة فخرجوا حتی جاوزوا من حیطان المدینة فتعرض لهم طریقان فاخذ بهم رسول الله

فاخذ رسول

ذات اليمين حتى انتهى بهم الى موضع فيه نخل وماء فاشترى رسول الله ص شاة كبراء وهي التي
في احد اذنيها نقطة بيضاء فامر بذبحها فلما اكلوا ماتوا من مكانهم فانتبهت فاطمة باكية ذعرة
فلم تخبر رسول الله ص بذلك فلما اصبحت جاء رسول الله ص بحمار فاركب عليه فاطمة عليها السلام
وامر ان يخرج امير المؤمنين والحسن والحسين عليهم السلام من المدينة كما رأت فاطمة في نومها فلما
خرجوا من حيطان المدينة عرض له طريقان فاخذ رسول الله ص ذات اليمين كما رأت فاطمة
حتى انتهوا الى موضع فيه نخل وماء فاشترى رسول الله ص شاة كبراء كما رأت فاطمة عليها السلام
فامر بذبحها فذبحت وشويت فلما ارادوا اكلها قامت فاطمة وتنحت ناحية منهم تبكي مخافة
ان يموتوا فطلبها رسول الله حتى وقع عليها وهي تبكي فقال ما شأنك يا بنية قالت
يا رسول الله رأيت كذا وكذا في نومي وقد فعلت انت كما رأيت فتنحيت عنكم فلا اريكم تموتون
فقام رسول الله ص فصلى ركعتين ثم ناجى ربه فنزل جبرئيل ع فقال يا محمد هذا شيطان يقال
له الزها وهو الذي ارى فاطمة هذه الرؤيا ويؤذي المؤمنين في نومهم ما يغتمون به فامر
جبرئيل فجاء به الى رسول الله ص فقال له انت اريت فاطمة هذه الرؤيا فقال نعم يا محمد ص فبزق
عليه ثلاث بزقات فشجه في ثلاث مواضع ثم قال جبرئيل ع لمحمد ص قل يا محمد ص اذا رأيت
في منامك شيئا تكرهه او رأى احد من المؤمنين فليقل اعوذ بما عاذت به ملائكة الله
المقربون وانبياء الله المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رأيت من رؤياي وتقرء
الحمد والمعوذتين وقل هو الله احد وتتفل عن يسارك ثلاث تفلات فانه لا يضره ما رأى
وانزل الله على رسوله انما النجوى من الشيطان الآية قال صاحب كتاب البحار والحديث

مشهور و مکرر فی الاصول معلوم بوده باشد که شیطان را تسلطی بر قلوب انبیا و اولیا نیست
و تسلطش بر ابدان ایشان است چنانچه در حدیث است که خدای تعالی شیطان را بر بدن
ایوب تسلط داده است و بر قلبش تسلط نداده است و فی الحدیث قلب حرم الله و حرام
علی حرم الله ان یلج فیه غیره و خیال از جمله بدن است لهذا وسوسه میکند کما قال الله فی قصه
آدم فوسوس لهما الشیطان و در این حدیث قلب مبارک سیدة النساء علیها السلام در حال
نوم مطالعه لوح محفوظ می نموده است و شیطان در قوت خیال او حکایت کرد موت
نبی و آلش را صورت نبی و آل نبی در خیال شریفش قرار گرفت بسبب حزن آن آیه رحمت شده است
مثل اینکه در بیداری کسی خبر فوت صدیق ترا بتو نقل میکند صورت موت آن صدیق
در خیال تو در می آید و محزون میشوی و قضیه احد مشهور است که شیطان در مدینه ارجوفه انداخت
که قتل محمد ص و فاطمه و سایر زنان مدینه گریه کنان از خانها بیرون آمدند معنی حدیث این
نیست که شیطان بصورت پیغمبر ص مرده متمثل شده است بر این کتاب و نقل حدیث بر علما شده
و از مشکلات می شمرند نهایت روح قدسی ان یفقه الرسول انما قصه بموت ولده روحی ارجح
من الله ان یقع ظلها علی و علی ذریتی انه جواد کریم و این امری بالبت بشود تا برکت پیغمبر ص
اب دهن بینداز در بر پشت جانب شیطان تا تصرف شیطان بر مومنان کم شود و منحصر شود
تصرف شیطان در جانب واحد تا مومنان در نوم کمتر محزون شوند این چنین است احوال
انبیا و اولیا و ملاحظه نما وسوسه شیطان نسبت بادم ع که فواید غیر متناهیه بر این مترتب شده است
قال الله تعالی جعلت معصیة آدم ع سببا لعمارة العالم و حال آنکه از فاطمه علیها السلام ترک

اولی بود

اولا بنود مشتمل بر چهارم دربیان اختلاف مراتب نفوس است بدان ای برادر که مسئله اختلاف

مراتب نفوس از مسائل مفروغ منها است و در کتاب الهی وارد شده است طایفه مقربین

و طایفه اصحاب یمین و طایفه اصحاب شمال و در احادیث هم وارد شده است اختلاف

مراتب نفوس و در کافی بابی وضع شده برای مطلب معصوم صلوات الله علیه فرموده که صاحب

یک عشر است تا در مینت بر تحمل و عشر و هکذا محققین از اهل حکمت و عرفان قایلند باختلاف

مذکور و بعضی میگویند نفوس از عالم ملکوت است چنانکه جناب امیر المومنین ع میفرماید در حدیث

کمیل و ان طفة القدسیه لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نباهة و لیس لها انبعاث

و هی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة و لها خاصیتان النزاهة والحکمة این نفوس طایفه اصحاب

یمین اند و بعضی نفوس از عالم فوق عالم ملکوتند که عالم جبروتش خوانند چنانکه جناب امیر المومنین

در همان حدیث فرموده اند والکلمة الالهیه لها خمس قوی بقاء فی فناء و نعیم فی شقاء و عز فی ذل

و فقر فی غناء و صبر فی بلاء و لها الرضا والتسلیم و هذه التی مبدئها من الله والیه تعود قال الله

تعالی و نفخت فیه من روحی و قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة

مرضیة والعقل وسط الکل این طایفه طایفه نفوس مقربین اند و طایفه اصحاب شمال نفوس

ایشان منبعث است از اواخر عالم ملکوت و اوایل عالم ملک که عالم جسمانی باشد و عالم

ملک و جسمانی را شمال و یسار هم میگویند باعتبار آنکه اضعف جانب عالم است بجهة تغیر و زوال

و عدم ثباتش و فنا یذیرفت کما قال النبی ص یا ابن مسعود الدنیا ملعونة ملعون من فیها و ملعون من طلبها

و احبها و نصب لها و تصدیق ذلک فی کتاب الله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک

ذی الجلال و الاکرام الحدیث خبر علیها راجع است بارض و باقی وجه ربست که عالم ملکوت

باشد و عالم ملکوت و مجردات را یمین میگویند باعتبار آنکه اقوی جانب عالم است و تغیر و زوال را

بان عالم راه نیست چنانچه امیر المومنین ع در جواب یهودی فرموده اند که سابقا مذکور شد و اصحاب

شمال انشاء سفر ایشان بامر الله تعالی باعتبار استعداد ایشان از ادانی عالم ملکوت و اوایل عالم

ملک است مراجعت ایشان باز در همین جاست و در قیامت باطن ارض که جحیم است ظاهر خواهد شد

مسکن ایشان و در همین نشاء خواهند بود و قال عیسی للحواریین بحق اقول لکم انه لا یصعد فی السماء الا من

نزل فیها و شیخ صدوق علیه الرحمة در اعتقادات بعد از نقل قول عیسی ع فرموده اند قال الله تعالی

و لو شئنا لرفعناه بها و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هواه عالم یرتفع الی الملکوت فهو فی الهاویه

ضمیر منها راجع است بنفوس که در کلام شیخ است و جناب ختم رسل ص در وصایای ابن مسعود فرموده اند

فاما من طغی و اثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی یعنی الدنیا ملعونه و جحیم در نظر محجوبین غایب است

نه در نظر عارفین و اصحاب یمین انشاء سفر ایشان از ملکوت است باذن الله تعالی و مراجعت ایشان

باز در ملکوت است با رنج بیشمار و ملاحظه نور الانوار را در ان عالم مینمایند و طایفه مقربین انشاء

سفر ایشان از عالم جبروت است باذن الله تعالی ابتدا بیفته ملاحظه نور الانوار می نمایند بحجاب

اسما و صفات شیخ عطار علیه الرحمة فرموده اند ماهی از دریا چه در صحرا فتد می طپد تا باز در دریا فتد

قال الله تعالی کما بدأکم تعودون قال الباقر ع فی هذه الآیه خلقهم حین خلقهم مؤمنا و کافرا و سعیدا

و شقیا و کذلک یعودون یوم القیمة مهتد و ضال و از الوف کثیره یکی از مسافران عالم جبروت خواهد بود

و در سورهٔ مبارکه واقعه احوال طوایف ثلثه در اول سوره مذکور است و در آخر سوره هم مذکور است

الشار مانی معنی

اشعار باین معنی که گفتیم و هر یک از طوایف ثلثه مظهر اسمی اند از اسماء الهیه اصحاب شمال مظهر قهر اند و اصحاب یمین و مقربین مظهر لطف اند و قهر درین دو طایفه مغلوب است که مظهر قهر بشود و ظهور لطف در طایفهٔ اصحاب شمال نادر است اما هست خلاصه جمیع مخلوقات قائلند بار سبحانه و ناطق اند تسبیحه باسماء و قال الله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و از حضرت صادق ع مرویست سبحان ذی الملک و الملکوت یسبح الله باسمائه جمیع خلقه شیخ کامل شیخ محمود علیه الرحمه فرموده اند: ز حق با هر یکی حظی و قسمی است * معاد و مبدء هر یک ز اسمی است * از آن اسم اند موجودات قائم * بدان اسم اند در تسبیح دائم * بمبدء هر یکی زان مصدری شد * بوقت بازگشتن چون دری شد * از آن در کامد اول هم بدر شد * اگر چه در معاش از در بدر شد و واسطهٔ صدور نفوس از واجب تعالی چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند العقل وسط الکل و در حدیث دیگر بعد از صدور عقل از واجب تعالی فرموده اند خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکاها بالعلم و العمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها الحدیث و فقیر رسالهٔ علیحده در شرح این حدیث نوشته ام کسی خواسته باشد رجوع بان نماید که فواید عظیمه در انجاست و با حدیث اول ما خلق الله العقل و حدیث اول ما خلق الله نوری مشهور است و این معنی در احادیث اهل عصمت سلام الله علیهم تلویحا و تصریحا بسیار واقع است و مذهب عرفا و حکما و محققین اهل کلام است مفتاح پنجم در بیان تطابق عوالم وجود است بدانکه از جمله مسائل مفروغ منها مسئلهٔ تطابق و پیوستگی عالم وجود است یعنی فرجه و فاصله در عوالم وجود نیست این سلسله چون موج بهم پیوسته است در سیر صعودی

اوّل عالم اجسام است که عالم ملکش گویند و این عالم ظلّ ملکوت است که عالم نفوس باشد
و ملکوت ظلّ جبروت که عالم عقول و جبروت ظلّ لاهوت است که الله تعالی باشد و در سیر نزولی
بعکس سیر صعودی است و در قرآن مجید چند جا این مطلب مبیّن است امّا برای اهل اشارت نه
برای اهل ظاهر از آنجمله قال الصادق ع کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة والاشارة
واللطایف والحقایق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطایف للاولیاء والحقایق
للانبیاء پس حضرت فرمودند عبارت از برای عوام است عوام در این مقام علمای ظاهراند که بهره
ایشان از کتاب الله تبیان الفاظ و معانی الفاظ است مولوی قدس سره میفرماید
ما ز قرآن مغز را برداشتیم استخوانش پیش غیر انداختیم و آیه شریفه که اشاره بعوالم مذکوره است
این است سبحان الذی بیده ملکوت کلّ شیء و الیه ترجعون سبحان الذی الله تعالی است
و بیده عالم عقول است و ملکوت عالم نفوس است کلّ شیء عالم عالم شهادت است که عالم
اجسام باشد و در این آیه شریفه صدور اشیا از حق و تربیت بعضی بر بعضی و رجوع کلّ
بحق تعالی مذکور است و باین سبب است که این سوره قلب قرآن است و افراد موجودات
هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است و ما یعلم جنود ربّک الّا هو و قال امیر المؤمنین ع
لکلّ شیء منها حافظ و رقیب و کلّ شیء منها شیء محیط والمحیط بما احاط منها الواحد
الاحد الصمد الحدیث و این حدیث بیان اشاره آیه را نموده است و حضرت امام رضا ع
در جواب عمران فرموده اند قال الله تبارک و تعالی فرد واحد لا ثانی معه یقیمه و لا یعضده
و لا یمسکه و الخلق یمسک بعضه بعضا باذن الله تعالی و مشیّته الخبر باب مفتاح بهشت ۲ ع در کیفیت

صادر اول بدانکه جمیع اهل حکمت و عرفان از اهل یونان و مصر و بابل و فارس و هند متفق اند
در اینکه صادر او ماهیت واجب را که واسطهٔ صدور فیض است از واجب تعالی باشیاء
و قدماء حکماء هند آن صادر اول را بشن رنگ تعبیر نموده اند و میرزا میگویند و بشن رنگ را
یعنی آن صادر اول مظهر جمال و جلال است و بواسطه او فیض بعالم رسیده است و بعد از
هرج و مرج در عالم نرسنگ تطهیر عالم نماید و بعد از چهار جگ که مدت عالم است و مرحله
الوف کثیره است عالم را آب میگیرد و بعد از مدتی بر نو میشود که قیامت باشد و بعد از
فناء عالم و قیام قیامت باز واجب تعالی بواسطهٔ آن مظهر خاص که نرسنگ است عالمی
ایجاد میکنند و آنچه نوشته ایم خلاصه از جوک است که حکیم عارف میر ابوالقاسم فندرسکی
نوشته است عقاید حکمای قدما و عرفاء هند را در جوک و از احادیث اهل بیت صلواة الله
علیهم خلاصه آنچه از جوک نوشتیم مستفاد میشود نه از یک حدیث بلکه از چند حدیث متفرق و
چون غرض ما ایجاز و اختصار است احادیث را نقل مناسب ندانسته نمودیم خلاصه مضمون
اخبار است که وقتی که هرج و مرج شد عالم را صاحب صاحب الامر علیه السلام تطهیر مینماید
و بعد از ان و پیش از قیامت کبری عالم را چهارصد سال آب میگیرد و بعد از ان قیامت
کبری میشود و بعد از قیامت کبری که اهل بهشت به بهشت و اهل جهنم بجهنم میروند این آسمان
و زمین را حق تعالی و تقدس تبدیل مینماید و خلق بر روی زمین میفرستد که بندگی حق تعالی را
نمایند و بعضی حکماء دروسی یونان تعبیر از صادر اول بعنصر اول نموده اند و مراد ایشان
از عنصر اول اول الموجودات عالم روحانیت چنانکه صاحب ملل و نحل و اصل موجودات را

گفته اند که است والحکیم تالیس الملطی است که صادر اول را عنصر اول تعبیر کرده است و اصل
موجودات را گفته است که است فال الماء قابل کل صورة ومنه ابدعت الجواهر کلها من
السماء والارض وما بینهما و در حدیث وارد شده است اول ما خلق الماء مراد این است
که اول موجودات عالم جسمانی است و صدر المحققین قدس سره تعبیر فرموده اند عنصر اول را بوجود
منبسط از ذات باری تعالی که آن وجود از ذات باری تعالی متعین به تعینات عقلیه
و نفسیه و طبیعیه است و این مرتبه از وجود مسمی بوجود مطلق ولا بشرط است که عموم و اشتراکش بر وجه
کلیه و ابهام نیست بلکه بر وجهی است که آن وجه را نمیدانند مگر راسخین در علم و وجود واجب
مسمی بوجود بشرط لا و هویت غیبیت و مرتبه احدیت است و وجود خاص هر ای هر ممکن مسمی
بوجود مقید و بشرط شیٔ است و وجود مطلق انبساطی که لا بشرط و واحدیت باشد مسمی است
نزد بعضی عرفا بنفس رحمانی و این است اول فیض که اشهر صادر از باری تعالی و متعدد است
در اد صور عقلیه انتهی کلامه قدس سره و سیر حکما تعبیر از صادر اول بعقل نموده اند چنانچه از حدیث است
و نقل کردیم حدیث را خلاصه کلام جمیع حکما و ارباب ریاضت با اختلاف ملل و نحل اتفاق بر وجود
صادر اول نموده اند که بواسطه او جناب احدیت در فیض بر این عالم گشوده و در ادعیه مرویه
از اهل عصمت صلوات الله علیهم وارد شده است که اللهم انی اسئلک باسمک الذی خلقت
به العرش اللهم انی اسئلک باسمک الذی خلقت به الکرسی اللهم انی اسئلک باسمک
الذی خلقت به السماء والارض وباسمک الذی خلقت به الارواح الی آخر و ظاهر است معلوم است
که اسم در اینجا مفهوم نیست بلکه موجودیست که بسبب فیض از فیاض حقیقی شده است اصل ای

از موجودیت

از موجودات ادعا کرده اند که آن صادر اول ماییم یعنی محمد و آل او صلی الله علیهم و احادیث
بسیار از ایشان بما رسیده است که ایشان نزد واسطه جود الهی اند و در بعضی اخبار بر سبیل تفصیل
وارد است مثل آنکه از نور بعضی دیگر از ایشان کرسی خلق شده است و از نور بعضی از ایشان
سموات چون غرض ما اختصار است خلاصه نوشتیم و این حدیث تفسیر اسمی است که در ادعیه
وارد شده است امثال این حدیث با احادیث دیگر و ادعیه با قول حکما است که گفته اند
نه بواسطه عقول و نفوس و افلاک و اجسام از واجب تعالی صادر شده افهم تغنم و از اخبار
امیر المومنین وارد شده است انا اسم الله الاعظم و جناب ائمه از ذریه طاهره فرموده اند
نحن والله اسماء الله الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و پیغمبر فرموده اول ما
خلق الله نوری و حدیث اول ما خلق الله العقل همان نور محمد است و فرمود که کنت و علیا
نورا بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق هر دو یک لمعه ز نور حقند   اولین جلوه ظهور حقند
و در حدیث است که فرموده اند انا من الله والکل منی و در روایت دیگر الجملة منی و در روایت
دیگر والخلق منی وارد شده است عالم کامل ملا محمد باقر رحمه الله در کتاب بحار الانوار و در جلاء
العیون حدیث بسیار طولی از ابن عباس رضی الله عنه از امیر المومنین صلوات الله علیه نقل
نموده و مضمون آن حدیث این است که اول صادر واجب تعالی نور محمد است و از آن
نور دوازده حجاب خلق شده و مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشریه اند و از آن نور
سایر اشیا از بحار ملکوت عبارت از غروب مجردات باشد ملائکه و بهشت و ارواح
انبیا و عرش کرسی و آب لوح و قلم سموات و ارضین و ما فیها بوده باشد خلق شده

خلاصه حدیث این است که بعضی کل اشیاء بلا واسطه و بعضی بواسطه از نور محمد ص خلق شده و در اخبار
وارد شده محمد ص و آل او تعلیم ملائکه نموده اند تسبیح و تهلیل را و حضرت باقر علیه السلام فرمودند
که جبرئیل ع نازل شد بمحمد صلی الله علیه و آله و گفت یا محمد ص بخوان پیغمبر فرمودند چه بخوانم جبرئیل
فرمود اقرأ باسم ربک الذی خلق یعنی خلق نورک القدیم قبل الاشیاء و احادیث این
مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و متالهین حکما و محققین عرفا این امت
مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیرها باعتبار حسن متابعت نبی مطلق و بنور ولایت
ولی مطلق ع و آلهما مشاهده عیانی قلبی نموده اند و در رسایل و کتب خودشان مشاهدات قلبیه را
نظماً و نثراً بیان نموده اند و خلاصه مشاهدات اکابر این است که جمیع موجودات مظاهر نبی
و ولی اند و نبی و ولی مظهر جناب احدیت اند و مظهر کلند و گفته اند عرفا ظهر سبحانه فی الانبیاء
صفاتاً و ظهر فی محمد ص و آله ذاتاً و صفاتاً معنی کلام عرفا این است که احدی مظهر اسم ذات
که الله باشد نشد الا محمد و آله و دلیل بر این شهود حدیث است در کامل الزیاره از حضرت
صادق ع نیز در حکایت موسی نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی الآیة قال الشاطئ الوادی الایمن هو الفرات و البقعة المبارکة ای کربلاء و الشجرة
هی محمد ص و سایر انبیاء علیهم السلام مظهر صفات حقند و فنا صفاتی برای ایشان ثابت
و سید انام ص فنای ذاتی مخصوص اوست باینجهت فرموده اند الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء
والمرسلین معلوم است که سایر انبیا فقر داشتند که عبارت از فنا باشد و اینکه فرموده اند
و به افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین باید یک چیزی باشد که آنها نداشته باشند و آن

داشته باشد

داشته باشد وافتخار او بر سایر صادق باشد واو فنای ذاتی است که بعد از آن بقای
ذاتی حاصل است وبرای سایر انبیا فنای صفاتی بوده است واز شجره محمدیه بموسی ان الله
رب العالمین میرسد چنانچه در حدیث مذکور شده است ونظر بانچه بیان کردیم فرموده اند
حقیقت بفاتحة الکتاب وخواتم البقره وفاتحة الکتاب مصدر بالحمد لله رب العالمین است
پس جمیع عوالم از ارواح و اجسام مجموع اینها مربوب اکتنابند وجناب احدیت رب الارباب
واین ربوبیت از جهة حقیقت اوست نه از بشریت از جهة حقیقت اوست که فرموده اند
لی مع الله حالة لا یسعها ملک مقرب ولا نبی مرسل این حالت حالت فنای ذاتی است که از آن
بقای ذاتی حاصل است که احدی گنجایش او ندارد واز بشریت عبد مربوب محتاج برب است
چنانچه تنبیه باو نموده جناب احدیت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی وقال الله تعالی ولما قام
عبد الله یدعوا عبد الله فرمود تنبیه باینکه او مظهر این اسم است وفرمود وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی پس اسناد داد رمی او را بخود وفرمود قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرت
انا ومن اتبعنی واینها همه تنبیهات است که اوست مظهر اسم الله واین مظهریت جهة حقیقت اوست
وسایر انبیا دعوت ایشان بالله بوده است اما بواسطه اسماء دیگر والله امام ائمه است در اسماء
وائمه اسماء اسماء ذاتیه اند که اسماء سبعه باشد واسماء فعلیه مندرج در اسماء ذاتیه اند از مظهر آن
فیض بسیار بمظاهر میرسد از قهریه وجمالیه وجلالیه ومدلیه وغیرها وبه او بحق زنده است وباینده
زندگان دیگر باو زنده وشاهد این مطلب حدیث انا من الله والکل منی وبعضی اخبار
مذکوره شهود ومثالهین از حکما ومحققین از عرفا وما اکتفا مینمائیم بیان شهود یکی از آن

اکابر رضوان الله علیهم شیخ کامل شیخ محمود شبستری فرموده اند: درین راه انبیا چون ساربانند؛ دلیل و رهنمای کاروانند؛ از ایشان سید ما گشت سالار؛ همان اوّل همان آخر درین کار؛ احد در میم احمد گشت ظاهر؛ درین دور اوّل آمد عین آخر؛ بر او ختم آمده پایان این راه؛ بدان منزل شده ادعوا الی الله؛ و الله ذات مستجمع جمیع صفات است و آنجناب مظهر اسم ذات باعتبار جمعیت مظهر در این نشئه ظاهر صاحب احکام و منقّح است یعنی رسالت بالسیف است و سایر انبیا چنین نبوده اند اگر بعضی از انبیا صاحب سیف بوده اند مثل داود و سلیمان؛ اما صاحب احکام نبوده اند بلکه باحکام توریة عمل می نموده اند و حکیم قدوسی محقق طوسی قدس سره نظر بجمعیت مذکوره فرموده اند سید ما صاحب تشبیه و تنزیه بود و موسی صاحب تشبیه و عیسی صاحب تنزیه است و آنچه از ملهمات این فقیر است ببرکت مرشدم و مرشد عالمین ابا عبدالله الحسین این است که جناب محمد ص سه صورت است صورت بشری مثل قوله تعالی قل انما انا بشر مثلکم الآیه و صورت ملکی قوله صلی الله علیه و آله لست کاحدکم انا ابیت عند ربی و هو یطعمنی و یسقینی و صورت حقی که قول او صلی الله علیه لی مع الله حالت لا یسعنی فیها ملک مقرب و لا نبی مرسل و در هر یک ازین عوالم ثلثه مقتضیات این عالم را آورد بدون غفلت از عالم دیگر باعتبار آنکه مظهر اسم لا یشغله شأن عن شأن است و از جهة حقیقتش که روح اعظم و عقل کلش خوانند در وقت اضمحلالش در احدیت مرسل ملک است در بشریتش و آنچه از وحی در میشود در آن وقت کلام الله میگویند و در بشریت بواسطه ملک اخذ انم میکند باذنه تعالی تا آنکه بشریتش مشابه حقیقت او بشود چنانکه جناب امیر المؤمنین ع فرموده اند

ان ذرا با بالم

ان ذکرها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر ادایل علیها و علت بشریه عقل است با ذرّه تعلّق چنانچه
در جای خود مبرهن است و ما در این رساله اشاره نمودیم حکیم سنائی قدس سره بیت
از بهر آسمان ازل نردبان باید ز علم و عمل وار حیثیت بشریت آنجناب عروج بافلاک
نمود و بمقام قاب قوسین او ادنی نموده است والا از حیثیت حقیقت ملکیت عوالم
پر از اوست خالی از او نیست و فی دعاء کمیل و باسمائک التی ارکان کل شیء لانفعل

مفتاح بیست ششم در بیان آنکه خلیفه تابع متخلف و بیان انسان کامل و بباید دانست
که آنچه مذکور شد از مقامات آنجناب برای خلفای او باید باشد باعتبار آنکه خلیفه تابع
متخلف است و متصف بصفات اوست و اگر چنین نباشد خلیفه تمام نخواهد بود و انسان
کامل باعتبار جمعیت کمال خلیفه خدای تعالی است و خلفای حضرت محمد صلعم باعتبار رشد و تهذیب
روح و مایفال معنوی و صوری و ببرکت حسن متابعت ظاهری و باطنی بنحوی که قدم بر قدم
او رفته اند بمقام آنجناب رسیده اند و بفنای ذاتی فایض شده اند ببقای ذاتی
مانده اند قال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی قال
تعالی اوحی الیّ هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ اهل ظاهر چنین فهمیده اند که وحی شده است
بمن این قرآن برای آنکه انذار کنم شما را بقرآن و انذار کنم کسی را برسد قرآن او را
و بنابراین و من بلغ عطف است بضمیر مخاطبی موجودی در عصر پیغمبر و اگر از ایشان بپرسند که
بعد از فوت آنجناب باید کسی باشد که انذار کند الی یوم القیمة آنکس که خواهد بود جواب
خواهند گفت که آنکس علما اند این جوابیست خالی از مغز و عاری از حقیقت باعتبار آنکه

این قرآن ظاهری دارد و باطنی و باطن او غیر متناهیست قال رسول الله ظاهره انیق و باطنه
عمیق له تخوم و علی تخومه تخوم لا تحصی عجائبه و لا تبلی غرائبه الحدیث و آنچه از علوم و اسرار
که در مجموع کتب منزله است بر انبیاء سابقه در این قرآن هست مع شیء زاید باعتبار آنکه
نبی ما اتم و اجمل و اکمل و افضل است بر همه و کتاب نازل شد باو هم چنین است باعتبار
آنکه کتاب هر نبی بقدر مقام آن نبی است و نبی ما محیط بر کل است و کتاب او هم محیط بر کل
کتب است مولوی قدس سره فرموده ؛ نام احمد نام جمله انبیاست ؛ چونکه صد آمد نود هم پیش
ماست و انچنین است انسان کامل ظاهره انیق و باطنه عمیق له تخوم و علی تخومه تخوم لا تحصی
عجائبه و لا تبلی غرائبه بلکه انسان کامل اکبر و اتم و اجمع از قرآن است و فی المعانی عن الباقر
عن ابیه عن جده علیهم الصلوة و السلام قال لما نزلت هذه الآیه علی رسول الله صلعم و کل شیء
احصیناه فی امام مبین قام ابو بکر و عمر رضی الله عنهما من مجلسهما و قالا یا رسول الله هو التوریة
قال لا قالا فهو الانجیل قال لا قالا فهو القرآن قال لا فاقبل امیر المؤمنین ع فقال رسول الله
صلی الله علیه هو هذا انه الامام الذی احصی الله فیه علم کل شیء معلوم شد که آنچه در انسان
کامل است در قرآن و در سایر کتب نیست و قال الصادق ع ان الصورة الانسانیة هی اکبر
حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته و هی مجموع صور
العالمین قال امیر المؤمنین علیه السلام و انت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر
المضمر و تزعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و مظهر تجلی ذاتیه و اجبیه انسان کامل است
نه قرآن و نه موجودات دیگر قال الله تعالی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن

دلم ازی کون

و بعد از این تحقیقات عرفانیهٔ عرشیه که برای شما بیان کردیم معلوم بشود که علما نمیتوانند انذار
نمایند خلق را بسبب اینکه خلق منحصر در عوام نیست که انذار بظاهر قرآن برای ایشان است تا علما
توانند از عهدهٔ این امر برآیند بلکه خلاصهٔ خلق خواص اند و خواص منذری میخواهند در مرتبهٔ
شریعت و طریقت و حقیقت که منذر مرتبهٔ ظاهر و مرتبهٔ نفس و مرتبهٔ قلب و مرتبهٔ سر و مرتبهٔ
روح و مرتبهٔ خفی بوده باشد و شخص کذائی که منذر جمیع مراتب بوده باشد باید محیط بر جمیع اسرار
و بطون قرآنی بوده باشد و نفسش محیط بر همه نفوس باشد تا هر کس را مرضی بوده باشد دوای
مناسب آن مرض باو برساند و بعد از ازالهٔ مرض فیضی که بقدر حوصلهٔ اوست باو برساند و این شخص
باید بمقام نبی برسد تا انذار بقرآن تواند کرد چنانچه نبی میکوید و لهذا البحر محیط عرفان جعفر ابن
محمد الصادق ع در تفسیر آیهٔ مذکوره میفرماید و من بلغ ان یکون اماما من آل محمد ص فهو ینذر
بالقرآن کما انذر به رسول الله ص عطف فرموده اند و من بلغ را بر ضمیر مرفوع مستتر لانذرکم
و معنی این است امام از آل محمد ص بالغ مقام وی است و کار او را میکند و حدیث مشهور انی
تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و عدم افتراق معنی اش
این است که تمام علم کتاب الله نزد عترت طاهره است نه بعض علم کتاب الله باعتبار اینکه
علم بعض کتاب الله نزد اکثر علماء امت مرحومه است و نظر بقاعدهٔ مذکوره باید هیچ عصری
خالی از شخص مذکور نباشد چنانچه حدیث مشهوریست از امیر المؤمنین ع مضمونش این است
لابد است در ارض از حجة خدای تعالی یا ظاهر یا باطن مستور و آنچه بیان کردیم موافق است
بقواعد حکماء اشراق و مشاء افلاطون الهی قدس سره شخص کذائی را مدبر عالم میگویند

و ارسطاطالیس حکیم انسان مدینه میگویند و بعضی از حکماء یونان ملک میگویند و میگویند مراد بآن

شخص نیست که خدم و حشم و ملک ظاهری داشته باشد بلکه ممکن است کس او را نشناسد

نهایت لابد است از چنین انسانی تا متحمّل اسرار الهی بشود و مستعدان آن اسرار برسانند

باعتبار اینکه خلق مستعد آن نیستند که وحی و الهامات و اسرار با یشان بلا واسطه برسد

مگر انسان کامل که لایق باین طریقه علیه است و قدما و حکماء هند هم بدین رو شده‌اند و شخص

کذار انرسینک میگویند سنّت الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنّة الله تبدیلا

و لن تجد لسنّة الله تحویلا و این بزرگان همه جا مشکلات علیه اند و متالهین حکما

و محققین عرفاء این امّت مرحومه هم چنانکه بیان کردیم رفته اند بعضی باشاره و بعضی

برمز و بعضی صریح گفته اند از الجمله عارف صمدانی رئیس المکاشفین شیخ محی الدین

قدس سرّه در چند موضع از فتوحات قطب حقیقی را بیان میفرماید از آنجمله موضعی این کلام

ایشان است عن الامام المالوریز فیقر و علیها فلک و الملک لوجود یدور و الملک ان لم

ینتظم احواله بوجود هذین فوقه بد ور الاله الحق فهو منزه ما عنده فیما یرید وزیر جل الله

الحق فی ملکوته من ان یراه الخلق و هو فقیر بعد از این میفرماید پس بدان خدای ترا

نایبه کند بدرستیکه برای خدا خلیفه هست که بیرون می آید در حالتیکه زمین پر از جور

و ظلم شده باشد زمین را پر از قسط و عدل میکند آن خلیفه از عترت رسول الله است

و از ولد فاطمه است اسم او اسم رسول الله است جدّش حسین ابن علی ابن ابیطالب است

شبیه رسول الله است در خلق بفتح خا و نازل از اوست در خُلق بضم خا برای اینکه احدی

مثل رسول الله در خلق میت و بعد از آن بیان شمایل آنجناب را میکند بنحوی که شمایل پیغمبران است
و میگوید که سعد ناس باو اهل کوفه اند و بیعت میکنند باو عارفان بالله از اهل حقایق از روی
شهود و کشف بتعریف الهی و بعد از و بیان احوال وزراء او میفرماید الا ان ختم اولیاء
شهید و عین امام العالمین فقید هو السید المهدی من آل احمد الصارم الهندی حین یبید
هو الشمس یجلو کل غیم و ظلمة هو الوابل الوسمی حین یجود و بعد از آن میفرماید که او در انسان
و خلیفه حق مانند انسان عین است پس باعتبار فرو گرفتن او حضرت حقایق کل حضرات را
و اوامر حق را بمنزله عین است انسان عینی که باوست نظر و او مقبوض است پس از این جهت مسمی
بانسان است بدرستیکه بسبب او نظر کرده است حق بسوی خلقش پس رحم کرد خلق را پس ادرت
ان صاحب ازیادت و الله ازلیه و کلمه فاصله جامعه و مؤید شهود و شیخ قدس سره در آثار
وارد است مثل کن عین الله الناظرة و کن ید الله الذی یؤتی منه کن حجاب الله
و بنا احتجب الله من خلقه و بعد از کلام مذکور بیان فضایل و مقامات مهدی را میکند بطول
و در مجلد اول فتوحات فرموده اند که خدای تعالی امر کرد که والیان بر عالم دوازده باشند و مقر ایشان
والیان در فلک اقصی است و فلک اقصی را منقسم بدوازده برج نموده و در هر برجی مسکن
یکی از والیان نموده و هر والی دو حاجب دارند و نواب دارند فیوضات از آن والیان
بواسطه حاجب و نواب باین عالم میرسد و این مطلب را بسطی عظیم داده است و در اواخر
این مطلب فرموده است پس عامه مشاهده نمیکنند مگر منازل ایشان را و خاصه مشاهده میکنند
ایشان را در منازل خودشان همچنانکه مشاهده میکنند عامه اجرام کواکب را و عامه مشاهده

اعیان حجب و نقابها بند و در عالم بشری بصور بشریه ظاهر شده اند و بعضی محققین از اهل آن
درین مقام کلامی دارند خلاصه آن این است که جمیع ملائکه و افلاک و کواکب مظاهر ارواح
ائمه اثنی عشر اند و ایشان موجود بودند و آدم میان آب و گل بود و نور ایشان واحده است و ایشان
مثل خاتم الانبیاء اند مؤید مشهور این الکابر بعضی احادیث سابقه است و در زیارت جامعه وارد
شده است که اشهد ان ارواحکم و نورکم و طینتکم واحدة طابت و طهرت بعضها من بعض و
در حدیث است که آفتاب عصاره از نور علیست و این حدیث در کتاب مشارق الانوار است
و در کتاب الاختصاص عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله والسماء ذات
البروج ثم قال یا ابن عباس انقدر ان الله یقسم بالسماء ذات البروج و یعنی به السماء و
بروجها قلت فاذا یا رسول الله قال انا السماء فاما ذات البروج فالائمة بعدی و هم علی و آخرهم
المهدی و از جمله الهامات که باین عاجز شده است ببرکت مرشدم حسین ابن علی ع و در حین
تلاوت قران مجید این است که روزی مشغول تلاوت بودم با حضور قلب چون باین آیه کریمه
رسیدم تبارک الله الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا منیرا آنجا برمن شد و در آن
تجلی جناب احدیت در دلم انداخت که باطن سما حقیقت محمدیه است و بروج اثنی عشر اولیاء
او یند که در او مندرج و مندمج اند و سراج ارواح انبیاء و رسلند و قمر ارواح اوصیاء و اولیاء اند که
باذنه تعالی از حقیقت محمدیه که سماء نبوت مطلقه است در آن نشئه ظاهر میشوند و بر بروج اثنی عشر
دور میزنند و هر یک بقدر مرتبه خود از روح محمدی و ارواح اثنی عشر باذنه تعالی قبول فیض میکنند و
باین نشئه ظاهر میشوند بصورت بشر و بعد از خفاء تجلی تامل نمودم دیدم که موافق است این الهام

با حدیث ابن عباس رضی الله عنه که از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است و پیش
مذکور شد و موافق است با بسیاری از اشارات کتاب و احادیث الحمد لله کما هو اهله و مستحقه
و قلیلی از حدیث مذکور که موافق با الهام است بیان بنمائیم در آن حدیث است که اول صادر
که حقیقت محمدیه است از جناب احدیت صادر شده و دوازده حجاب در الحقیقه از جناب
احدیت صادر شد و مراد از اثنی عشر حجاب حقایق ائمه اثنی عشر است و در هر یک از حجب
سنین ربوبیة الحقیقه مکث نمودند و بعد از آن   مجردات و کار ملکوت که علیها الا هو از جناب
احدیت بواسطه نور محمدیه حاصل شده و بعد از آن نور بسجده رفته و چون سر برداشت صد و
بیست و چهار هزار قطره از آن ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید
پس آن نورها بر دور محمد ص طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو
حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر باز رفتیم بسر مطلب قال الشیخ قدس سره فی الفتوحات
فی الفصل الثالث فی جواب محمد بن علی الترمذی و اما خاتم الولایة المحمدیة فهی لرجل من العرب
من اکرمها اصلا و یدا و هو زماننا الیوم موجود عرفت به فی سنه خمس و تسعین و خمسمائة
و عارف شدم نگویند انغلاط یقع علیه تا مشاهده قلب نمائیند نظر ظاهر غلط میکنند و نظر دل
محالست که غلط کند قال النبی ص ما من عبد الا و لقلبه عینان و هما غیب یدرک بهما الغیب
فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح عینا قلبه فیری ما غاب عن بصره و فی روایة اخری لیریها ملکوت
السموات و الارض چون مطلب ها بنجا رسید لازم شد که تحقیق عرفانی نمائیم بحث ششم
در تحقیق وجود المهدی که الآن موجود است بانه بدانکه اتفاق علما مرحومه است باعتبار اخباری

که بایشان رسیده که مهدی در آخر الزمان ظاهر میشود و زمین را پر از عدل میکند بعد ما ملئت
ظلما و جورا و این مهدی از عترت رسول الله ص و از اولاد علی ع و فاطمه و حسین است علیهم
الصلوات و السلام الی یوم القیام و خلاف درین واند که موجود است الیوم یا بعد از این موجود
خواهد شد و ادله و ردّ ادلّه طرفین در کتب مبسوطه مذکور و مبسوط است و این میدان میدان
این قال و قیل نیست بلکه این مقام مقام جان بازیست تا سالک بارشاد مرشد کامل آنچه
حقیقت امر است مشاهده کند و ما آنچه طریقه محققین از عرفا و مشایخ از کملا رضوان الله
علیهم که صاحبان کشف و شهود اند بیان می نمائیم که سالک صادق را بمحض رسیدن بمغز کلام
این اکابر یقین حاصل میشود شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده اند که رسیدن و فهمیدن
یک کلمه از کلمات این بزرگان باشد بمقامی برساند که اگر کسی سی سال ریاضت بکشد
باین مقام میرسید بدانکه ای طالب حق که این اکابر دو ولایت دارند ولایت شمسیه که مخصوص
خاتم الانبیا و الاولیا است و ولایت قمریه برای سایر اولیا است که کسب ولایت قمریه از ولایت شمسیه
میشود علی قدر الاستعداد بعضی بلا لند و بعضی بدر رسند علی هذا القیاس و این جماعت مقرّند بوجود
خاتم الاولیا که صاحب ولایت شمسیه است و نمیتوانند که منکر باشند باعتبار آنکه نور قمر از نور
شمس حاصل میشود و بعضی از کلمات شیخ محی الدین سابق نقل نمودیم که تصریح فرموده اند بوجود
خاتم الاولیا و او از عترت رسول الله ص و جدش حسن ابن علی ابن ابی طالب ع است و بعضی
از کلمات اکابر را نقل مینمائیم که تمام را نقل نمودن در کار نیست باعتبار آنکه شیخ فرید الدین عطار
در مظهر العجایب یک یک از اولیا را ذکر فرموده و در آخر فرموده اند که این اکابر همه بهمین طریقه اند

و بعضی از کلمات

و بعضی از کلمات شیخ عطار نقل بنمایم میفرماید ∴ جمله فرزندان حیدر ز اولیا ∴ جمله یک نورند
حق کرد این ندا ∴ پاک و معصوم و مطهر چون نبی ∴ این سخن را کس نداند جز ولی ∴ و هر یک از ائمه
اثنی عشر را نام میبرد با صفات و حالات ایشان و در آخر فرموده اند ∴ یا الهی مهدی از غیب آر
تا جهان عدل گردد آشکار ∴ مهدی هادی تاج اولیا ∴ بوده در عهدش رواج اولیا ∴ این ولای
تو معین آمده ∴ بر دل و جانهای روشن آمده ∴ ای تو ختم اولیای این زمان ∴ در همه جانها نهان
چون جان جان ∴ این شهود از آن بزرگ مضمون حدیث جابر انصاری است از بهر که نعت حضرت
صاحب الزمان مثل نورش در زبر ابر کلی میرسد ∴ ای تو هم پیدا و پنهان آمده ∴ بنده
عطارت ثنا خوان آمده ∴ آنچه من دیدم همه دیده تو بود ∴ آنچه من کردم همه کرد تو بود ∴ ای
بهر قرنی نو پدید آمده ∴ در میان جان مصدق آمده ∴ عارفان را جام عرفان ده بدست ∴ عاشقان را
عشق تو کرده است مست ∴ ای تو هم معشوق و هم عشق الست ∴ عشق تو برداشت ما را خود ز دست ∴
دست ما و دامن تو ای امیر ∴ این فقیر بینوا را دست گیر ∴ من پناه خود بتو آورده ام ∴ حب
تو من اصل ایمان کرده ام ∴ بعد ازین سخن بسیار دارد باینقدر اکتفا نمودیم و مولانا جلال
الدین محمد قدس سره در مثنوی بیان نموده که مهدی الیوم موجود است و بعد ازین ظاهر میشود
و خلق را بر یک طریقه وا میدارد و بر طریق حق و جمعی اولیا هستند که از او منتفع میشوند و فیض
از وسایط ایشان میرسانند و باید دانست که قاعده ایست میان عرفا و آن قاعده را شارح
گلشن راز در شرح گلشن نقل نموده و آن قاعده را وقتی فهمیدی می فهمی کلام مولوی را
و آن قاعده این است که خاتم الرسل جامع طرق نبوات بوده است و خاتم الاولیا جامع

طرف ولایات خواهد شدن یعنی بعضی انبیا بر تشبیه بوده اند مثل موسی علی نبینا و علیه
و بعضی انبیا بر تنزیه بوده اند مثل عیسی و پیغمبر ما جامع هر دو نماز یکی از آن دو نبی بلا رکوع
و دیگری بلا سجود و نماز نبی ما جامع بینهما و علی هذا القیاس و از بسیاری از احکام و خاتم
الاولیا جامع سلاسل متعدده خواهد شدن همچنانکه خاتم الرسل جمع نموده اند طرق
متعدده متکثره را بطریق اجمع و اسهل و اقرب الی الحق همچنین خاتم الاولیا جمع خواهند
نمود سلاسل متعدده متکثره را بطریق اجمع و اسهل و اقرب الی الله و نزاع هست میان
اولیاء الله مرحومه و بالکلیه صاف از غش و غل نشده اند و دوی بر طرف نشده است میان
اولیا و رد بر یکدیگر میکنند و سلطان هست که خاتم الاولیا بوده باشد و تا سلیمان بیرون
نیاید صفا و صلح نشود و نزاع و دوی بر طرف نشود و بعد از بیان قاعده مذکوره کلام مولوی را
کسی که ملاحظه نماید مطلب بر او صریح میشود   تو چه موری بهر دانه میدوی   ای سلیمان
شو چه میباشی غوی   دانه جو را دانه اش دامی شود   وآن سلیمان جوی را هر دو بود
مرغ جانها را درین آخر زمان   نیست شان از همدیگر یکدم امان   ای سلیمان هست اندر دور ما
کو دهد صلح و نماید جور ما   یعنی تا بکی حالا موجود نیست و بعد از این موجود خواهد شد
قول ان من امة را یاد گیر   تا بالا و خلا فیها نذیر   گفت خود خالی نبودست امتی
از خلیفه حق و صاحب همتی   مرغ جانها را چنان یکدل کند   کز صفاشان بیغش و بیغل کند
باز بعد از چند سطری فرموده اند   ای سلیمان هست اکنون لیک ما   از نشاط دوربینی
در عما   دوربینی کور دارد مرد را   همچو خفته در سرا کور از سرا   این معلوم است که مولوی قدس سره

مرشد خود را می شناسد این سلیمان که میفرماید خاتم الولایه است باز بعد از چند سطری
فرموده است ، از نزاع ترک و رومی و عرب ، حل نشد اشکال انگور عنب تا سلیمان
لسین معنوی ، در نیاید بر نخیزد این دوی ، باز بعد از قلیلی از کلام که بیان وجه امداد است
دران فرموده اند که بچه کیفیت سالک باید متوجه مهدی بشود و فرمود حیث ما کنتم
فولوا وجوهکم نحوه هذا الذی لم یفهم کور مرغابیم بس ناساختیم کان سلیمان را همی
نشناختیم باز بعد از قلیلی از کلام احوال اقطاب که هر دور قطب الاقطاب است که مهدی است
میگویند فرموده اند جمع مرغان کز سلیمان روشنند پر و بال بی گنه کی بر کنند بلکه سوی عاجزان
چینه کشند بی خلاف و کینه آن مرغان خوشند لک لک ایشان که لک لک میزنند
آتش توحید در شک میزنند و بعد ازین بیان حالات سینه ایشان را می نماید و شیخ محمود
در گلشن راز بیان حال مهدی میفرماید خلاصه اش این است که آمد و مرا بیدار کرد از غفلت
و بمن گفت ای سالوس و من بسیار منفعل شدم و شرابی بمن داد و من نوشیدم تا
آخر آنچه فرموده و بر همین طریق که مذکور شد کلمات سایر محققین از عرفا است قدس
اسرارهم و چون اولیاء قمریه مظاهر ولایت شمسی اند شیخ عطار فرموده ای بدر قمر نما
تو بدر آمده در میان جان مصطفی آمده و این ولایت قمری باعتبار استعداد و متابعت تام
وقتی که مقابله تامه حاصل شد بدر شد و مثل آهن در آتش محو هویت آتشیه شده و آتش
صرف شده باشد که اظهار مهدویت نماید بر هر خالص قبول بنماید و بمطلب برسد فقرا
باین مرید پاک بین است که عطار فرموده بیت مردمی باید که باشد حق شناس تا شناسد

ناشناسد شاه را در هر لباس و سایر مریدان او علما ظاهر انکار می‌نمایند و نظر باین لطایف

که مولوی قدس سره در مثنوی فرموده است شعر پس امام حی و قایم آن ولیست خواه

از نسل عمر خواه از علیست باعتبار اتفاق علماء امة و عرفا که مهدی که در آخر زمان ظاهر خواهد شد

و زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود بعد ما ملئت ظلما و جورا از عترت رسول الله و اولاد علی

و فاطمه و حسین است و از این خاندان است و مولوی از جمله علما و عرفا است بلی ولایت

قمریه سایر است در سایر خاندان و آنچه بیان کردیم گاهی تعبیر به بروز کامل می‌نماید و بروز کامل

عبارت از سریان و سایر مطلق است در مظاهر و ممکن است که کوته نظران از این تناسخ بفهمند و فرق

میان تناسخ و بروز اهل تناسخ قائلند بهمین نشأه ظاهر محسوس و نفوس را مجرد نمیدانند و بلکه

جسمانی میدانند لهذا میگویند نفوس بعد از خراب بدن باید قائم باشد ببدن دیگر مثل ابدان

این عالم و عود نفوس را به نشأه دیگر غیر نشأه قائل نیستند و عود نفوس را در همین نشأه میدانند

شیخ محمود قدس سره فرماید ... تناسخ زان سبب شد کفر باطل که او از تنگ چشمی گشت حاصل

خلاصه کلام این است که آنچه حکما و ملت ابطال نموده اند همین تناسخ مذکور است و فرق دیگر اینکه

در تناسخ لابد است که نفس بعد از خرابی این بدن ببدن دیگر تعلق بگیرد تا از این بدن فارغ

نشود ببدن دیگر تعلق نمیتواند گرفت و در بروز نه چنین است بلکه ولی تام مطلق در همان بدن

که هست در مظاهر متعدده ظاهر میشود مثل ظهور شخصی که در خانه که آینه‌های متعدد نصب کرده باشند

عطار قدس سره فرماید   گر بروز است دگر تناسخ صرف آنچه بودا با شما گفتیم نظر به بروز

کامل است که بعضی اظهار مهدویه نموده اند و بعضی فرموده اند مثل شیخ محی الدین قدس سره که ختم

الولایة فالمهم

ولایت خاصه محمدیه ع نموده و حال اینکه خود تصریح نموده که خاتم ولایت محمدیه حضرت صاحب

الزمان ع و ما کلامش را ذکر نمودیم و حکیم سنائی قدس سره فرموده بگذار که بر چرخ کبود

چون منی هست و بود خواهد بود شارح گلشن راز بنحویکه با بیان کردیم بیان نموده اند نه باین

وضوح و فرموده اند و الا با وجود حضرت ختم محمدی و حضرت خاتم الولایه چون تواند فرمود

که مثل میشود و نخواهد بود و هم چنین از سید ابن طاوس قدس سره نقل شده با کمال علمش که اگر

توفیق فلان نماز بیابم مهدی خواهم بود توفیق یافتم و اگر توفیق روزه فلان روز بیابم

مهدی خواهم بود و توفیق یافتم و ممکن نیست که سید با کمال علم عارف بخاتم الولایه نباشد

و حال انکه خود میگوید که در سرداب مبارک در سحر شب کذائی شنید که قایم آل محمد دعا میکرد

دوستان خود را با سید در علم تمام بود و شک درین داشت که علم خاتم الولایه مراد

نابوده است ازین جهت که دستگیری نماید احدی را و بیقین تواند رسید بانه و شیخ عالم

عارف تمام شیخ حسین نام از اهل قطیف باین ارض اقدس مشرف شد روزی در بین

صحبت نقل نمود از استاد خودش که نامش ملا محمد علی بوده و این فقیر با آن عزیز آشنا بودم

و آن عزیز از تلامذه استادی ام رئیس الحکما ملا محمد صادق قدس سره بوده و ملا محمد علی مرحوم

بهند تشریف برده بودند شیخ حسین نقل نمودند که استادم فرمودند که از هند بمکه معظمه

مشرف شدم روزی در حرم مرد عالمی که در اصفهان با و آشنا بودم ملاقات نمودم و سخنانی

از عالم دیگر از او میشنوم تعجب نمودم گفتم ای عزیز تو را در اصفهان در مرحله علم میدانستم

این چه حالت است و تمام شده است و که مرا مذهب کرده است اینجا شده انچه شده گفتم

نقل کن گفت کفش داری بست ازانجا که من کفش میکنم هر وقت که بیرون می آمدم از حرم
بدلم می افتاد که چیزی بان بدهم زیاده از متعارف و میدادم مدتی براین گذشت روزی
بمن گفت که پول زیاده چرا بمن میدهی گفتم بدلم می افتد که بده میدهم گفت بنشین من
نشستم گفت خدارا شناختی انچه از علم داشتم بمعرفت خدا برابره ریختم گفت بهمین اکتفا
نمودی من متامل شدم گفتم چه میفرمائی فرمودند من بهدیم وانچه فرمودند قبول نمودم و عمل
کردم ملا محمد علی ازان عزیز پرسیدند که بیقین رسیدی از دو چشمش اشک جاری شد و
گفت بلی و ملا محمد علی خواست وداع نماید و برود دیده که کشتی روانه هند میشد آن عزیز از
ملا محمد علی التماس نمودند که چند روزی اینجا باش که من فوت میشوم بعد از نماز و کفن و دفن
برو ملا محمد علی قبول نمود روزی که وعده نموده بود از دنیا رفت و بدانکه خاتم ولایت مطلقه
مولانا امیر المومنین است باتفاق کل و خاتم ولایت خاصه محمدیه حضرت صاحب الزمان است
چنانکه بیان کردم قال العارف الکامل عبد الرزاق ره فی الاصطلاحات الخاتم هو الذی ختم
المقامات باسرها و بلغ نهایة الکمال و بهذا المعنی یتعدد و یتکثر خاتم النبوة هو الذی ختم الله
به النبوة و لایکون الا واحد و کذا خاتم الولایة و هو الذی یبلغ به صلاح الدنیا والاخرة
و نهایة الکمال و یختل بموته نظام العالم و هو المهدی الموعود فی اخر الزمان انتهی کلام
قدس سره و از کلام این مرد معلوم شد که هر کسی که ختم مقامات نموده و بنهایت کمال
رسیده اینکس را خاتم میگویند در عرف عرفا اما خاتم مطلق نمیگویند خاتم مطلق آنست که خدا
اورا ختم فرموده است بلا واسطه و غیر مطلق را خدا ختم فرموده بواسطه مطلق و کلام بعضی اکابر را

نقل طعام

نقل بنمایم که خاتم ولایت مطلقه امیرالمؤمنین ع است واز عرفا گویند که خاتم مطلق حضرت
صاحب الزمان است غرض ایشان این است که مظهر تام امیرالمؤمنین است واتم ازان
منظور نیست حضرت صاحب است باعتبار نسبت تام بشری وتام قلبی وتام روحی روحی
فداهما عارف صمدانی رئیس الکاشفین شیخ محی الدین ره قال فی الفص الشیثی هذا العلم
بالخاتم الرسل وخاتم الاولیا ولا یراه هذا احد من الانبیاء والرسل الا من مشکوة الرسول
الختم ولا یراه احد من الاولیاء الا من مشکوة الولی الختم حتی ان الرسل لا یرونه متی
راوه الا من مشکوة خاتم الاولیاء فان الرسالة والنبوة ینقطعان والولایة لا تنقطع
ابدا فالمرسلون من حیث کونهم اولیاء لا یرون ما ذکرناه الا من مشکوة خاتم الاولیاء
فکیف من دونهم من الاولیاء وان کان خاتم الاولیاء تابعا فی الحکم لما جاء به خاتم
الرسل وذلک لا یقدح فی مقامه ولا یناقض ما ذهبنا الیه فانه من وجه یکون انزل کما
انه من وجه یکون اعلی وبعد از کلامی که طولی دارد فرموده فکل نبی من لدن ادم الی
اخر نبی ما منهم احد یاخذ الا من مشکوة خاتم النبیین وان تاخر وجود طینته فانه بحقیقته
موجود لقوله کنت نبیا وادم بین الماء والطین وغیره من الانبیاء ما کان نبیا الا
حین بعث وکذلک خاتم الاولیاء کان ولیا وادم بین الماء والطین وغیره من الاولیاء
ما کان ولیا الا بعد تحصیل شرایط الولایة من الاخلاق الالهیة والاتصاف بها من کون الله
یسمی بالولی الحمید فخاتم الرسل من حیث ولایته نسبته مع الختم للولایة نسبة الانبیاء معه
فانه الولی الرسول النبی وخاتم الاولیاء وارث الاخذ عن الاصل المشاهد للمراتب وهو

حسنة من حسنات خاتم الرسل محمد ص و نظر این سخن شیخ عطار قدس سره در مظهر العجایب

در شرح حدیث الولایة افضل النبوة فرموده اند از الجمله این بیت بخاطرم است

انبیا جاشند و جانشان جان جان   تو اگر هوشی بیا این را بدان و بسیار کلا بر این طایفه

علیه این مقوله سخن دارند لیکن شیخ قدس سره بی پرده سخن فرموده اند ان بزرگان دیگر

قدری پرده پوشی نموده اند لهذا علماء ظاهر انکار و تکفیر شیخ نموده اند و بعضی از علما که بوئی

از عرفان بمشام جانشان رسیده و اما مست از شرب ولایت نشده اند خواستند که کلام شیخ را

توجیه نمایند نارود و انکار و تکفیر از شیخ بشود و از عهده این امر بر نیامدند و توجیه بیمزه کردند

و این فقیر را بخاطر رسید که ببرکت مرشدم امام حسین ع کلام شیخ را بیان نمایم بر بیان عرفانیه

و حکمت ربانیه تا نفعش اتم باشد و معلوم بوده باشد که شیخ در اول فصوص فرموده اند که رسول آن

در نوم خویش امر فرمودند بنوشتن این کتاب و اسم فصوص از رسول الله ص متلقی شده

با وجود این که بعنوان سخن این بزرگ انکار و تکفیر او نمود و مذهب علماء ظاهر و اهل کلام

این است که اگر متدین باشند کلمات عرفا را که اهل شهود و کشف اند ملاحظه نمایند و اگر ملاحظه

نمایند آنچه بفهم ایشان نمیرسد انکار ننمایند باعتبار آنکه همه بتوحید و نبوت و ولایت قایلند

و لوازم مراتب مذکوره را که عبادات فروعیه است بعمل می آورند نهایت عرفا را باعتبار تبعیت

از ائمه و ریاضات نفسیه و قلبیه با مور غیبیه فایض میشوند که اهل ظاهر از انها محرومند ذلک

فضل الله یؤتیه من یشاء بدان ای طالب حق که ارشاد و هدایت و نبوت و ولایت

متعلق باین عالم است که عالم خلقش میگویند و هر اسم را فاعلیتی و تاثیریست و مظهری

دارد که خاصیت و تأثیر بر آن اسم در آن مظهر ظاهر میشود و افعال واجب تعالی در خوارج
جز بواسطهٔ مظاهر بظهور نمیرسد و از قوه بفعل نمی آید و امتیاز مظاهر بظهور نمیرسد و از قوه
بفعل نمی آید و امتیاز مظاهر از یکدیگر باعتبار خاصیت و تأثیر اسما است و خاتم الرسل
از حیثیت حقیقت و روحش که عقل کل است و ام الکتابش هم میگویند و نفس کل که حقیقه
خاتم الاولیا است و لوح محفوظ و امام مبینش میگویند در باطن الحقیقه است و سایر مراتب
وجود از مراتب باطن بنفس کل و فیض از واجب تعالی بواسطهٔ عقل بنفس کل و از نفس کل
باذنه تعالی بسایر اشیا میرسد و این حیثیت مذکوره جهة ربوبیت اوست و ذات احدیت
رب الارباب و خاتم الرسل مظهر ذات احدیت است کما قال خاتم الاولیاء فی حقه روحه
نسخة الاحدیة فی اللاهوت و قال انا من الله والکل منی و از حیثیت بشریه مربوب است
قل انما انا بشر مثلکم الی آخر از این حیثیت بواسطهٔ ملک از واجب تعالی اخذ میکند قال الله
تعالی علمه شدید القوی و فی بعض الادعیه اللهم انی اسئلک من جمالک باجمله
و کل جمالک جمیل اللهم انی اسئلک بجمالک کله معلوم است که اختلاف اجمل و جمیل نظر
بمظاهر است نه نظر بذات احدیت از ذات یک پرتو و یک جلوه است وقتی که عارف متوجه
بحق میشود اجمل را طلب میکند و چون ملاحظه مینماید همه را ظهور از دوست می بیند میگوید
اللهم انی اسئلک بجمالک کله   در میان بحر اگر نشسته ام طمع بر آب سبوام بسته ام و از این
حیثیت خاتم الرسل از باطن خود که مظهرش خاتم الاولیا است قبول فیض و الآیه باذنه تعالی
می نماید و چون خاتم الاولیاء از حیثیت آنکه روحش باطن خاتم الرسل است فرموده اند انا النقطه

تحت الباء و قال ع ظهرت الموجودات من باء بسم الله الرحمن الرحیم قال صدر المحققین
قدس سره فی تفسیر المسمی باسرار الآیات اعلم ان الانبیاء وضعوا بامر الله حروف التهجی بازاء
مراتب الموجودات وقد وجد فی کلام امیر المؤمنین ع ما یدل علی ذلک و آنچه از کلام حضرت
دلالت میکند ذکر کردیم و در مقام دیگر فرموده اند الالف یشار بها الی الذات الاحدیة
و حضرت رضا ع فرموده اند شش صفت خدا در الف است و ظهور ولایت مطلقه مخصوص
مظهر ولی مطلق است و بغیر واسطه این مظهر خاص فیض میرسد باذنه تعالی و مؤید آنچه بیان
کردیم مذکور است در خطبه مشهوره بافتخاریه روایت کرده است آن خطبه را اصبغ بن نباته
و خطبه قدری طول دارد و در اینجا بیان ظهور خودش را در مظاهر ملکوت که عالم ارواح باشد
و ملک که عالم خلق باشند می نماید از آنجمله فرموده اند انا منزل الملائکة منازلها انا اخذ العهد علی
الارواح فی الازل بامر قیوم لم یزل و بعد ازین ظهور خودش را در مظاهر لطفیه و قهریه فرموده اند
و فرموده اند انا المتکلم بالوحی انا صاحب النجوم انا مدبرها بامر ربی و علم الله الذی خصنی به
الی آخر معلوم شد که این مراتب خاصه مظهر خاص است شیخ عطار قدس سره ظهور حقیقت
علیه را در مظاهر فرمود   جمله عالم همه غوغای اوست   در همه جا منزل و مأوای اوست
گاه عیسی گاه موسی گاه طور   گاه کرده در درختی آن ظهور   گاه آدم گاه نوح و گاه دم
گاه بر لوح محمد چون قلم   و خاتم الاولیاء از حیثیت بشریت باعتبار حسن متابعت خاتم الرسل ص
و باعتبار مناسبت تامه با و قبول فیض نبوت و فیض ولایت خاصه از خاتم الرسل ص
می نماید و خاصه مظهر خاتم الرسل است شراب یعنی کافوریه و خاتم الاولیاء به برکت حسن متابعت

و باعتبار مناسبت

وباعتبار متابعت تامه بواسطهٔ آنجناب شرف تام تمام می‌یابد و سایر اولیا علی قدر استعداد هم
بواسطهٔ خاتم الاولیا از آن شراب می‌نوشند ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و شرب از عین کافوریه حاصل نمی‌شود مگر بمتابعت
تام در شریعت و اخلاص کامل در نیت که در نظر عامل جزائی و ثوابی نبوده باشد بلکه محض
اطاعت امر و اخلاص صرف بوده باشد در راه دوست با وغم او روان شدیم دنیا و
آخرت بر یمین و یسار ماند و خاصه مظهر خاتم الاولیا است شراب زنجبیل که مستی سلسبیل است
ویسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا عینا فیها تسمی سلسبیلا و خاتم الرسل بواسطهٔ
باطن خود که مظهرش خاتم الاولیا است ازین شراب می‌نوشند (شده) و اولیاء امت مرحومه
علی قدر الاستعداد بواسطهٔ خاتم الولایه ازین شراب می‌نوشند و مستی می‌نمایند و بعضی
بصحو می‌آیند و جمعی باین شراب فانی می‌شوند که شریعت را بنحویکه بیان کردیم بعمل می‌آورند
و سالک مسالک طریقت بنحویکه معهود قوم است می‌شوند و از خدا غیر از خدا تمنا نمی‌نمایند
کما قال السعدی الشیرازی فی البستان   خلاف طریقت بود کاولیا   تمنا
کنند از خدا جز خدا   این راه راه پرخطریست و طی نمی‌شود مگر بتوجه خاتم الانبیاء و بتوجه
تامه آنحضرت و بنابان خاصهٔ آنحضرت که بتمام مقام آنحضرت رسیدند باعتبار مناسبت
ذاتیه و بحسب متابعت تامه آنحضرت است و باعتبار صعوبت این راه مزاج این شراب
زنجبیل است   دو خطوه بیش نبود راه سالک   اگرچه دارد آن چندین مهالک
و در ظاهر مرشد کامل باید دستگیری نماید تا راه بسوی الهی طی بشود و بحقیقت برسد و قرار

بگیرد سالک را در هر وقت عارف میگویند باطن شریعت طریقت است و باطن طریقت حقیقت
و ما بیان کردیم که عین کافوریه از خاتم الرسل است مؤید سخن کتاب المجالس من الباقر ع
قال هی عین فی دار النبی ص تفجر الی دار الانبیاء و المؤمنین را و بنی قلب مظهر اوست
که این عین کافوریه از آن بجوشد و جمیع انبیا و مؤمنین از آن نوشیده اند و مینوشند
و جماعتی از مؤمنان که عرفا باشند ازین مینوشند چنانچه بعد ازین مذکور خواهم نمود
و سایر مؤمنان بعد از موت در آخرت خواهند نوشید و عین سلسبیل از خاتم الاولیاست
فی الخصال عن النبی اعطانی الله خمسا و اعطی العارف خمسا اعطانی الکوثر و اعطاه
السلسبیل و بدانکه خاتم الاولیاء از عین کافوریه است میدهند و خاتم الرسل ص از عین زنجبیل
که مستی سلسبیل است آشامیدند آن ازین و این از آن فیض بردند باذنه تعالی
نظر باینکه بیان کردیم در خطبه مشهوره بطتنجیه که دران خطبه خاتم الاولیا بیان ظهور عجایب
خودش را فرموده از الجمله فرموده اند و لقد ستر علمه عن جمیع النبیین الا صاحب شریعتکم
هذه فعلمنی علمه و علمته علمی خاتم الاولیاء ع از خاتم الرسل ص گرفته است علم شریعت و اسرار
شریعت است باذنه تعالی و آنچه خاتم الرسل ص از حیثیت بشریه از باطن خود که مظهر خاتم الاولیاست
گرفته است باذنه تعالی ولایت و اسرار ولایت است هر یک مجمع البحرین اند و باتفاق
اکثر علماء امامیه انبیا افضل از ملائکه اند خصوصا خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و هر گاه خاتم
الرسل بواسطه ملک از خدای تعالی قبول فیض نماید قدحی در شان آنجناب نمیکند چه
مانع است در اینکه بواسطه باطن خود که خاتم الاولیاست قبول فیض نماید قال النبی ص

انا وعلی

انا و علیا من نور واحد بعینه ایچو یک نور دو دیده که او را چشم کوته بین دو دیده نجو که بیان کردیم
از اول مطلب تا باینجا هرگاه از روی بصیرت کسی ملاحظه نماید یقین حاصل میشود که کلام شیخ
محی الدین و سایر کبراء عرفا نسبت بحضرت مولوی قدس سره او شناسد بوی می گر می خورد چون
نخورد او می چگونه بو برد و جمعی که چشم و دل ایشان کور و قریحه ایشان منوف باشد بعد از بیان
ما صرفه نبرند این جماعت قابل تخاطب نخواهند بود شیخ محمود قدس سره فرموده اند سفید و
سبز و سرخ و زرد و کاهی نباشد پیش انکه جز سیاهی به بین تا کور مادرزاد بد حال کجا روشن
شود از کحل کحال ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان و انچه
بر این فقیر کشف شده بیان بنمایم روزی بحضور قلب قران تلاوت میکردم خدای
تعالی الهام نمود بتعلیم معنی در آیه که بیان بنتوانم نمود و بعد از ان در واقعه می بینم که داخل مسجد
کوفه شدم از راه باب الفیل و محراب مبارک و ما کل در برابر من پیدا شده است
و جبرئیل از طرف مشرق بطرف مغرب میرود در مابین سما و ارض میرود و محاذی بیت الراس
من رسید رو کرد بمن و قال قبلتک هذا یعنی امیر المومنین قبله موسی و عیسی و یونس و یوسف
و ایوب و می شمارد اسامی سایر انبیا را و بطرف مغرب غروب فرمود مراد از قبله در
مقام قبله قلوب است و محققین عرفا میگویند که ولایت افضل از نبوت است و حدیث
باین مضمون وارد شده است و حدیث را نقل نمودیم و میگویند که غرض این است که نبی بنبوت
فایض نمیشود تا بولایت فایض نشود و ولایت نبی مبداء نبوت اوست و مقدم و سابق
بر نبوت و علت حصول نبوت پس ولایتش اعلا و اشرف و اجل از نبوت اوست

وجه دیگر آنکه مبدأ او ولایتش وحدت مطلقه است که روی بحق است که مقام لا یسعنی ملک
مقرب ولا نبی مرسل است و کمال نبوتش از کثرت است و روی بخلق است کما اشار
الیه هذه الجملة بقوله اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط پس مقصود این است که ولایت نبی
افضل از نبوت است تا لازم آید که ولی افضل از نبی است و میگویند که ولی تابع نبیست همیشه
و در ظاهر متابعت تام تمام میکند و در باطن کسب نور ولایت از قلب نبی میکند مثل کسب نور قمر از
نور شمس و عرفا ولایت مطلقه هم دارند که خاتمش علی الاطلاق امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است
چنانچه بیان کردیم و ولایت خاصه هم دارند که بحسب متابعت انبیا حاصل میشود و ختم ولایت خاصه
محمدیه مهدی موعود میشود چنانکه بیان شد و بسیاری از فقها کلام این اکابر را درست نفهمیده اند
و تمیز مراتب نکرده اند و طعن بر اولیاء کبار زده اند اما اهل معنی در مفتاح هشتم فی تمیز
مراتب الخاتم الولایة بدان ایدک الله تحقیق که کلام رئیس الکاشفین شیخ محی الدین قدس سره
که در فصوص فرموده اند و در مفتاح پیش ازین بیان نمودیم و کلامی که در فصل سیزدهم از فتوحات
در جواب امام محمد ابن علی الترمذی قدس سره فرموده اند که الختم ختمان ختم یختم الله الولایة
المطلقة وختم یختم به الولایة المحمدیة فاما ختم الولایة علی الاطلاق فهو عیسی علیه السلام فهو الولی
النبی بالنبوة المطلقة فی زمانه هذه الامة حیل بینه وبین النبوة التشریعیة والرسالة فینزل
فی آخر الزمان وارثا خاتما لا ولی بعده فکان اول هذا الامر النبی هو آدم وآخره النبی هو
عیسی اعنی النبوة الاختصاص فیکون له حشران حشر معنا وحشر مع الانبیاء والرسل واما
ختم الولایة المحمدیة فهو لرجل من العرب من اکرمها اصلا ویدا وهو فی زماننا الیوم موجود عرفت

بر نا سنه خمس و تسعین و خمسمائة الی آخر کلام رضی الله عنه جمعی بکبار خویشان اختلاف
یافته اند بجهة آنکه کلامی که در فصوص فرموده اند خاتم الولایة مولانا امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام گرفته و از کلامی که در فتوحات ذکر کرده است مفهوم میشود که خاتم الولایت
عیسی علی نبینا و علیه السلام است که در مواضع متعدده خاتم الولایة حضرت مهدی علیه السلام را
تصریح فرموده و اختلاف در کلمات اکابر نیست و اطلاع بر رموزات ایشان بشان
هر کس نیست بدانکه خاتم الولایة سه کس اند یکی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام است از جهة
آنکه ختم ولایت انبیا و رسل پیش از خود او را کرده و یکی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه است
که خاتم ولایت مطلق است که ختم انبیا و رسل نموده حتی سیدنا محمد صلی الله علیه و آله که همه انبیا
ولایت خود شان را از امیر المومنین ع گرفته اند چنانچه صریح فصوص است و یکی دیگر
حضرت مهدی علیه السلام است که ولایت خاصه محمدیه که ختم فرموده که در وقت ظهور این
خاتم حضرت عیسی علیه السلام نازل میشود و در آن وقت حضرت عیسی ولیست نه نبی
و رسول بسبب آنکه حاکم است بشریعت سیدنا صلی الله نه بشریعت خویش در این وقت
از جملهٔ اولیاست و خاتم الولایة اولیا مهدی علیه السلام است و ختم ولایت عیسی علیه را
مهدی خواهد نمود چنانچه شیخ قدس سره در باب نود و یکم از رساله که در معرفت اقطاب
نوشته اند فرموده اند که اعلم ان من کرامة محمد ص علی ربه ان جعل من امته رسلا ثم انه
اخص من الرسل من نوت نسبته من البشر فکان نصفه بشرا و نصف الآخر روحا مطهرة
ملکا لان جبرئیل علیه السلام وهبه لمریم بشرا سویا رفعه الله الیه ثم ینزله ولیا خاتم الاولیاء

فی آخر الزمان بحکم شرع محمد صلی الله علیه وآله فی امته ولیس بختم الاولیاء الرسل والانبیاء
فان نزل نزل ولیّا فان خاتم الاوصیاء یکون ختم الولایة عیسی من حیث ما هو من هذه
الامة حاکما بشرع غیره کما ان محمدا خاتم الانبیاء و ان نزل بعده عیسی کذلک ختم عیسی
فی ولایته و تقدمه بالزمان خاتم الولایة الاول و عیسی منهم ع انتهی کلامه اعلی الله مقامه
دیگر است ان این است که ولایت مطلقه مولانا امیر المومنین ع مطلق است از ولایت مطلقه
عیسی و از ولایت مطلقه مهدی علیه السلام یعنی ولایت آنجناب از قید اطلاق مطلق است
یعنی مطلق از مطلق است و لهذا کل انبیا و اولیا از آنجناب بولایت فایض میشوند کما هو صریح
الفصوص و اکابر اولیا هم برین معترف و پوشیده نماند که حکم ولایت انبیا و رسل علیهم السلام ظاهر
نشد مگر در اولیاء این امت مرحومه برین جهة است که کل اولیا فرموده اند که فلان ولی در قلب
آدم است که فلان ولی در قلب ابراهیم است که فلان ولی در قلب موسی است و فلان ولی
در قلب عیسی است اما آخر واضح را اما هذه المطلب العارف المحقق الشیخ داود قیصری فی مقدمه
الشرح القصیده للعاشق الواله الحقیقی ابن فارض حیث قال و کل امر من الکلیة و الجزئیة یطلب ظهورها
والانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین لم یظهر و اما الولایة بل بالنبوة علی ما اعطاهم الاسم الظاهر
فظهر فی هذه الامة المحمدیة ع جمیع ولایاتهم علی سبیل الارث منهم و الیه الاشاره فی قول الکمل
فلان علی قلب موسی و فلان علی قلب عیسی ای هو الظاهر بولایته علی سبیل الارث الا آخر
ما قال رضی الله عنه و مؤید مشهور این اکابر است بعض خطب امیر المومنین علیه السلام
حیث قال الحمد لله الذی هو فی الاولین باطن و فی الآخرین ظاهر مفتاح بهشت دهم

در ذکر حدیثی که در این نشأه اولیا شراب محبت وحدت می نوشند قال خاتم الولایة المطلقة مولانا
امیر المؤمنین صلوة الله علیه شرابا للاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طابوا واذا طابوا ذابوا
واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا
اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم قال سید الساجدین صلوات الله علیه فی مناجاته المورده منه
بمناجات العارفین فی ریاض القرب والمکاشفة یرتعون ومن حیاض المحبة بکاس الملاطفة
یکرعون و ممکن است که کوته نظران از ظاهر حدیث امیر حلول یا اتحاد بفهمند برای دفع توهم
مثالی بزنیم آهن وقتی که در آتش گداخته شد و محو آهنیت از و شده آتش است یا آتش و متصف
شد بصفات آتش و نظر بذات خود آهن است و برای تشویق طالبان و اظهار شکر نعمت
واما بنعمة ربک فحدث مناسب دانستم قلیلی از آنچه باین مقیم کوی مرشدم حسین ابن علی ع
وارد شده بیان نمایم ما خاکباز سر آن کوئیم نقد جان جنس دل هر که بهر حاکم شد پاکبازان
سر کوی تو پیدا کردند من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم
در سال هزار و صد و پنجاه و چهار در مقام عطش بودم و عطش سالک عبارت از تشنه ذوق
ادراک بمامول حقیقی و در عالم افلاک و املاک هر موجودی که در آن زیادتی بهائی و کمالی
و نوری می بیند میگوید که این اوست ایمان در او فی الحقیقه آنچه تغیری می بیند نفی میکند
تا آنکه بمامول حقیقی برخورد و حضرت سید ابراهیم بر این نهج بود که فرمود هذا ربی هذا اکبر تا آنکه
رسیدند بآنچه رسیدند و این سیر را سیر صعودی هم میگویند و این سیر نه بر نهج دلیل است بلکه
بر نهج مشاهده باطن است که در باطن حقیقت اشیاء و تغیر آنها را سالک الی الله سیر میکنند

وعطش منزلها از منازل راه حق است که احوال قسم شایع در اقسام عشره مقامات عارفین است
و فقیر را در سنه مذکوره توفیق عروج روحانی نشده است با مکان چهارم و بر سطح آن چهارم دیوانه
دار طالب مطلوب هستم و مطلوب را بر نمیخورم و رجوع نمودم به بدن و چندی از این شدت شوق
گذشت تا شبی نیمه شعبان المعظم که شب ولادت باسعادت خاتم الاولیا مهدی ع در خدمت
مرشدم حبیب ابن علی ع بودم بعد از فراغ از زیارت و ادعیه آمدم بمنزل خود و حال خوشی داشتم
و شب از نصف قدری گذشت و از سوز گداز خاطرم رسید که قدری بخوابم و برخیزم و نافله شب را
بگذارم وقتی که خوابیدم می بینم که خاتم الاولیا حضرت صاحب تشریف آوردند و جام شرابی
باین تشنه محبت دادند فقیر بعد از آنکه نوشیدم بیدار شدم و رطوبت شراب را بر لب بالای
خود احساس میکنم و بعد از این فتوحات عظیمه باین عاجز ببرکت آنجناب شده و دلرا آرامی
روی نمودند آنچه میخواهم و بر این حال خوش بودم تا یکشبی در باطن ناله کردم تا بکی مردم بس است
بچه کار آمده ام آمدنم بهر چه بود بکجا میروی آخر ننمائی وطنم در خواب خوش در ماه رمضان
می بینم که برابر مرشدم ایستاده ام و مشغول زیارتم و ضریح مبارک نصف تحتانی او برقرار و
ثابت و نصف فوقانی او مرتعش و مضطرب است و مرشدم در دلم میگوید که حالا آنچه تو میخواهی
زود است و بمن می فهماند که مثل این ضریح هرچند نصفش ثابت است اما نصف آن مضطرب است
تاب نداری و باین سبب قدری آرام گرفتم تا بخود آمدم تا که بخود باز زدم آنکه آوردمرا باز
برو در وطنم تا سنه هزار و صد و پنجاه و پنج شد در شنبه پنجم شهر شوال نزد بالای سر مبارک
خامس آل عبا میخواهم مشغول تلاوت قران شوم مرد صالحی آمد و پیش شمع و میخواهد آن شب

دعاگو نیز فقیر

دعا بخواند فقیر از او پرسیدم که چه دعا میخوانی گفت دعای سهام اللیل از حضرت
مهدی صلوات الله علیه بخاطرم رسید که آن دعا را بخوانم دعا را خواندم و تلاوت قرآن
کردم و آمدم بمنزل خود و خوابیدم و سحر خدای تعالی بیدارم کرد نافلهٔ شب را گذاشتم و دو رکعت
نافلهٔ صبح را گذاردم و هنوز صبح نشده بود زمستان است و هوا بسیار سرد است عبا را بسر کشیدم
و بمراقبه رفتم بخاطرم آمد که فقرهٔ اول آن دعا را مشاهده نمایم و آن فقره این است اللهم انی اسئلک
بعزیز تعزیز اعتزاز عزتک مشاهده بنمایم که عزت بسط بسیطهٔ ذاتیهٔ واجبیه سایه انداخت
عالم امکان را عزیز کرد و ممکن قبول عزت نمود و عزت عاریه بواجب تبارک شأنه
و الیه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها شیخ بهائی قدس سره هستی همه را
حکیم ذوالمنن دارد هر سو خلقی اگرچه من من دارد جز صاحب کالا نبرد کالا را هرچند
که حمال بگردن دارد و در آن مشاهده ام فیضی از عالم قدس بر فقیر وارد شد و مرا از من
گرفت و در این حال باز سامعهٔ حسی شنود صدای نفس طفلی در گهواره است و چشم ظاهرم
پوشیده است می بینم که برابر قبله ابر رقیقی ظاهر شده است و جناب خاتم الاولیا مهدی
علیه السلام آن ابر را از هم دریده است و برابر این بنده حاضر گشته است و بنحوی روشن شده است
که گلهای قالیچه جانماز را می بینم زانوی مبارک چپش بر زمین است و زانوی راست مبارکش را
برداشته است و دست راست مبارک را بر زانوی راست مبارک گذاشته است و بر کف راست
مبارکش جامی پر از شراب و شراب پر رنگ است و جام رنگش رنگ آبی شبیه برنگ آسمان است
این تشنه محبت از دست مبارک ساقی جام را برداشتم و نوشیدم و جام را بآنجناب رد کردم

آنجناب تشریف بردند صبحدم لعبت پری پیکر آمد و حلقه کوفت بر در دل در گشود و دوست
مستانه روی خود داشت در برابر دل و این عاجز از مقام خود برخواستم مست و لایعقل و این
رباعی مولوی قدس سره را خواندم دی بر امده پیروی شتابان ای رفتن تو چه رفتن جانان
و بر آمدن و شتاب رفتن این کلمات در گلستان و این بیت را میخواندم گرده
از یک جرعه ام مست و خراب ساقی امشب طرفه میگویند رباب جامی بکف نگارینی دیدم
چون پنجه آفتاب روشنی دیدم و از های هوی مستی اهل بیتم بیدار شدند و چراغی روشن
نمودند و شمائل آنجناب مثل شمائل خاتم الرسل ص بنحویکه در اخبار و آثار است و در آن حالت
که صبح طالع شد و همان وضوئی که داشتم نافله صبح را گذاردم دیدم که در این عالم نیستم بخواطرم
رسید که آب سردی بر رو بزنم و تجدید وضوئی نمایم بلکه بخود بیایم چنان کردم و فریضه صبح را گذاردم
و در رکعت اول فریضه سوره مبارکه هل اتی را خواندم و نیم جرعه تنها آن ساقی حق در آیه شریفه
و سقیهم ربهم شرابا طهورا تجرع نمودم و بر حال مستی بودم تا هفته دیگر چون شب قدر و عارف شبی است
که آنجناب تجلی نماید بر نیکان خود در شب دوشنبه هفته دیگر خودی را ساختم و بخواب رفتم تا آنکه
سحر خیزم و مشغول شوم بلکه باز از کرم تجلی نماید بگدائی روییم بر در دوست که مراد همه جهان
آنجاست در سحر آن شب وقتی که میخوابم بیدار شوم و دلم بیدار است جناب احدیت تعالی
در دلم مژده وصال حضرت مهدی ع دادند و بعد از آن این آیه شریفه در دلم خواندند و آن
لعل الساعة بفتح بطن علم و فقیر بیدار شدم در کمال خوشوقتی بسبب مژده وصال و دیگر آنکه
جناب احدیت تصحیح نمودند سهو و کشف هفته پیش را با آیه مناسبه که او در ذهنی بخواطرم بود

فانی ابوالقاسم

وقتی که بیدار شدم برای مرجع ضمیر آیه یکی آنکه مرجع ضمیر امیر المؤمنین است که در آیه پیش مذکور است
باعتبار اخباری که از رسول الله صلعم مرویست و معنی دوم آنکه مرجع ضمیر عیسی است ع و آنچه جناب
احدیت فرمودند در قلبم ضمیر انه راجع است به مهدی ع یعنی ظهور عالم آنجناب نشانه قیامت است
و نمیدانستم که این آیه شریفه در کدام سوره است بعد از آنکه رجوع بقرآن مجید کردم پس این آیه
شریفه در سوره زخرف است بکسر عین علم خاصه معنی فقرا باین قرار نه این است که با و دانسته
میشود قرب قیامت در رجوع بتفسیر نمودیم علماء تفسیر نقل نموده اند قرأة لعلم بفتح عین ای
علامة بنحویکه در قلبم جناب احدیت خوانده اند بنابراین قرائت معنی آیه ظاهرتر و سلیس تر است
و از آنوقت تا بحال این فقیر لعلم بفتح عین تلاوت مینماید و معنی که جناب احدیت در قلبم
افاضه نموده اند بعد از مراجعت بکتب تفاسیر دیدم که مقاتل ابن سلیمان و غیر او از علماء
تفسیر باین معنی تفسیر نموده اند قال سلمان فی قوله تعالی و انه لعلم للساعة هو المهدی یکون
فی آخر الزمان و بعد خروجه یکون الساعة و آنچه بعد از این شراب ناپیش شده و خواهد
شدن ان شاء الله از برکت آنجناب بتحریر و تقریر نمی آید از آنجمله بعد از آشامیدن این
شراب دو دفعه دیگر عروج اتفاق افتاد تا باسمان هفتم یکدفعه روحم ارواح انبیا را ملاقات
نمود و مجمع ولا نفرق بین احد من رسله را مشاهده نمودم و دفعه دیگر باز باسمان هفتم روحم
عروج نمود و بروح حضرت موسی و عیسی و سایر انبیاء بنی اسرائیل ملاقات نمود و حاصل آنچه
از وصف آن شراب که در حدیث مذکور جناب خاتم الولایة المطلقه فرمودند برین بنده
ضعیف ثابت دارد و واقع شده است بهمین آیه شریفه اکتفا مینمایم حال خورده لو کان البحر مداد

الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و در سنه هزار و صد و
پنجاه و نه در اواخر شهر صفر یا اوایل ربیع الاول در شب بخاطرم هست نماز صبح را گذارده
و مشغول تعقیب و دعائی از خاتم الرسل ص مرویست که بعد از فریضه صبح میخوانده‌اند و فقیر آن دعا را
میخواندم در مراقبه و می بینم در آن حال که طرف راست من خاتم الاولیاء ع حاضر شدند و دو نفر
از اولاد آنجناب که اینها از این عالم نیستند بلکه از آنها بیند که در آن مدینه که خودش تشریف
دارند که این خلق با آن مدینه نمیتوانند رسید این دو کس از اولاد او بیند اشاره فرمودند
باین دو نفر یکی آمد و بازوی راست مرا گرفت و دیگری آمد و بازوی چپ مرا گرفت و آنجناب
بسمت قبله تشریف بردند و غایب شدند بلا فصل از سمت قبله خاتم الرسل طالع شدند و تشریف
آوردند نزد بنده ضعیف خودش و آب دهن مبارکش را بقدر بند انگشت سبابه از برف سفید
تر بدهن این عاجز ریختند و تشریف بردند و فقیر همان دعا را میخواندم در این احوال و امید از
جناب حق تعالی دارم که باز از جود ذات خودش و ببرکت خاتم الرسل ص و خاتم الولایه المطلقه
از آن شراب باز کرامت فرماید انه جواد کریم شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب
و ما ارتوا   این تشنگی بجام و قدح کم نمیشود   با ساقیان بگوی که خم سبو کنند مفتاح سی ام
در بیان هیچ از ریاضات ارباب حقایق از عرفا بدانکه طرق ریاضات در کتب قوم مسطور است
لکن عمده ریاضات این طایفه علیه را بیان بنمایم و آن چند قسم است یکی آن است که در بندگی
و طاعت غیر حق در نظر ایشان نیست نه دنیا میخواهند و نه آخرت در راه دوست مادام او در آن
شدیم دنیا و آخرت همین و بسیار ماند و بر این طایفه دنیا و آخرت حرام است چنانکه پیغمبر ص آ

بعلم دائم آمده

علیه وآله فرموده‌اند الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله
ممکن نیست که کسی بگوید این مرتبه مرتبه رسول الله است وآل اطهار او چنانچه امیرالمؤمنین فرموده‌اند
ما عبدتک خوفا من النار ولا طمعا فی الجنة بل وجدتک اهلا للعبادة جواب میگوئیم که نه چنان است
و چون اهل ظاهر بمقام اکابر نتوانستند رسید این سخنان را میگویند و مردم را بمقام خود می
کشانند تو ندانی همت بلند را ضرور نیست که دیگری هم نداشته باشد نیستی از نازنینان عزیز
که توانی ماند با جوز و مویز محققین از فقها رحمهم الله عبادتی که برای خوف یا برای طمع کرده
شود باطل میدانند یا حقیقت که این تکلیف تکلیف عام نیست و در حدیث عبادت عبید
و عبادت اجیر و عبادت احرار وارد شده است و عبادت احرار افضل وارد شده است
و احرار اند که غیر حق تعالی در نظر ایشان نیست و زهد حقیقی در عرف عرفا عبارت از ترک
غیر حق است حدیث است که لیلة المعراج جناب احدیت احوال زهاد را برای حبیب خود
بیان میفرماید از الجمله این را فرموده‌اند قد اعطی المجهود من انفسهم لا من خوف نار
ولا من شوق الی الجنة ولکن ینظرون فی ملکوت السموات والارض کما ینظرون الی ما
من فوقها فیعلمون ان الله سبحانه اهل العبادة قال النبی ص هل یعطی فی امتی مثل هذا قال یا احمد
هذه درجة الانبیاء والصدیقین من امتک وامة غیرک واقوام من الشهداء قال
یا رب ای الزهاد اکثر زهاد امتی ام زهاد بنی اسرائیل قال ان الزهاد بنی اسرائیل فی زهاد
امتک کشعرة سوداء فی بقرة بیضاء الحدیث و باز در این حدیث در شأن صاحب مقام رضا
فرموده‌اند فاذا احبنی احببته واذا احببته افتح عین قلبه الی جلالی وعظمتی فلا

خفی علیه علم خاصة خلقی فما یجری فی ظلم اللیل و نور النهار حتی ینقطع حدیثه مع المخلوقین و مجالسته
معهم و اسمعه کلامی و کلام ملائکتی و اعرفه سر الذی سترته عن خلقی الحدیث این شریف بسیار
طویل است و اسرار بیشمار در او مندرج و در کتاب روضه وافی مسطور است خلاصه اینکه امام
ع بعضی دعاهای خود را باین مقام عالی باذن تعالی میرسانند و ملحق بخود میکنند اللهم الحقنی
بمحبة علیک انک جواد کریم و جوانمردی که خواسته باشد خواستگاری معشوق ازلی نماید اول
نقده و مخارجش جان است باید بفرستد چنانکه بزرگان فرموده‌اند فالروح اول نقده ثانی بهافی
وصلنا ان کنت من خطابنا   هر کرا با عشق دمسازی بود   کمترین چیزیش جانبازی بود
و از جمله ریاضات عمده که عرفا دارند بعمل آورند جمیع فرایض و سنن و اعمالی که از هر پیغمبر و خلفاء
او بما رسیده است با تفکر و تذکر در آنها و اجتناب از نواهی و مکروهات اینکه گفتیم جمیع را
باید بعمل آورد برای آن است که شاید باشد که رضای خدای تعالی در یکی از آن مذکورات
باشد و ما آنرا بعینه نمیدانیم و همچنین است سخط خدای تعالی در مناهی و مکروهات و آنچه گفتیم
مضمون حدیث است مجملا و در جل بندی سالک از هر نوع متاع باید باشد تا وقتی که سالک
بمقام حق الیقین برسد در آنوقت اختصار بر فرایض و نوافل مرتبه مینماید همچنانکه پیغمبر ص
در اواخر عمر شریف اختصار در فرایض و نوافل مرتبه مینمود چنانچه از احادیث و کیفیت صوم
و صلوة آنجناب اشعار باین معنی دارد و در حدیث است از حضرت پیغمبر من اقل ما اوتیتم الیقین
و من اوتی حظه منه لم یبال بما انتقص من صلوته و صومه انتقاص صلوة و صوم معلوم است
که فریضه نیست و آنچه کم شود باکی نیست نافله خواهد بود و ادای فرایض بندگیست و ادای نوافل

دلیل است

دوستی است و شیخ محمود علیه الرحمه میفرماید ان داود قال رب ما یحمل لمن عرفک ان
یقطع رجائه منک وقال له یا داود انما یکفی الاولیاء الیسیر من العمل مثل کفایة الملح للطعام و عارف
درباب نوافل کمال اهتمام دارد و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره کسی که از نوافل گشت محجوب
بلای بغی گردش خانه جاروب عبد محبوب میشود و بتقرب نوافل کما فی الحدیث القدسی
ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و عارف صمدانی شیخ محی الدین رح
در فتوحات میفرماید که نماز تهجد از نوافل است و منی از تهجد واقع میشود که متهجد ادای فرایض
بر وجه کمال کرده باشد والا تهجد متمم و مکمل فرایض او خواهد بود پس فی الحقیقه آن از فرایض
واقع شده باشد نه از نوافل و تهجد از نوافل است فافهم و از اهل بیت عصمت صلوات الله
علیهم روایات وارد شده است که نوافل جبر و نقصان فرایض میکند حتی سجده شکر
و تعقیبات هم برای جبر و نقصان فرایض است عرفا میفرمایند رسیدن بشهود بعد از ادای
فرایض و نوافل و تخلیه و تحلیه منحصر به طریق است یکی مرشد کامل است دیگر ذکر تهلیل است
بطریق خاص و یکی مراقبه خلاصه بعد از اعمال مذکوره ذکر جزء اخیر علة تامه شهود است
معلوم بوده باشد که فرایض را بر وجه کمال ادا نکرده مگر جناب محمدی ص و این سخن منافات
ندارد با آنکه آنجناب فرمودند ما عبدناک حق عبادتک باعتبار آنکه حق عبادت لایق
مر ذات واجبیه را ممکن باعتبار نقص امر رتبه واجبیه را نمیتوان بعمل آورد نهایت آنچه
در قوه ممکن بود وحی با ثبت کرد آنجناب کرد و احدی از ممکن را آنچه آن درّه یتیمه کرد و صاحب
شد نکرد و صاحب نشد مولانا قدس سره میفرماید گفت حق لاتقربوا مال الیتیم

که رسد کس را مقام آن کریم و از جمله مقامات کریمه آنجناب مقام محمودست که آن
مقام اذن شفاعت با نبیا علیهم السلام که جمیع رسل و ملائکه در تحت لوای او بیند و حضرت
کالقسم میفرماید که نیست نبی مرسل و ملک مقرب دران روز مگر محتاج بمحمد و علی و صاحب
شدن این مقام فرع آنست که ادای فریضه کما هو حقه بعمل آمده باشد و بعد از آن
نافله کما هی بعمل بیاید و چون احدی باین کیفیت از عهدهٔ این تکلیف نتوانست برآید
غیر آنحضرت جناب احدیت فرمود و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا یعنی بعضی تهجد بغیر آن نافله است مخصوص برای تو لام لام اختصاص است و کاف
کاف خطاب یعنی برای دیگران تهجد متمم است و مکمل فرایض است و غیر جناب ختم رسل
بعد از ادای فرایض و متمم و تکمیلش بنوافل لایق آن میشود که هر کس بقدر استعداد خود و برکت
آنجناب فیضی از مقام محمود باو میرسد و دیگر از ریاضات اینطایفه تلطیف سر است
بعلم خصوص علم متعلق بمعرفت جناب احدیت و مقربین آنحضرت از انبیا و اوصیا و ملائکه
مقربین و ارشان خصوص علم متعلق بمرتبهٔ بعض ما و اوصیاء او و آنچه گفتیم مستغنی از دلیل است
باعتبار آنکه در کتاب و حدیث مشحون است از دلیل نهایت ما برای یتمن مدد حدیث اکتفا
مینمائیم فی کتاب منهاج العابدین العارف التام و البحر القمقام شیخ الغزالی رحمه الله لقد
روی ان الله تعالی اوحی الی داود و قال یا داود تعلم علم النافع قال یا الهی و ما العلم
النافع ان تعرف جلالی و عظمتی و کبریائی و کمال قدرتی علی کل شیء فان هذا الذی یقربک
الی و فی الکافی باسناده عن عبد الاعلی قال سمعت اباعبدالله ع یقول ما من نبی جاء قط

الا بمعرفته حقا و تفصیلنا علی من سوانا اکابر عرفا متفق اند در اینکه سالک بی علم و معرفت
بجائی نمیرسد و بسیار میشود که راه را گم میکند مگر آنکه مرشد آن سالک در علم و عرفان تمام باشد
قال النبی ص والمعرفة راس مالی والعلم سلاحی الحدیث باز در حدیث است که ما اتخذ الله جاهلا
ولیا قال ع من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح احادیث باین مضمون بسیار است
شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده اند که سالک بی علم و معرفت مانند مرغ بی پر و بال است حکیم
سنائی قدس سره فرموده بیت از بهر بستان ازل نردبان پایه به از علم و عمل بلکه
اگر لطیف سیر بعلم شود بشرط تخلیه نفس از رذایل و تحلیه اش بفضایل و سالک شود شکی نیست
که بسیار زود بمنزل میرسد حضرت کاظم ع فرمودند قلیل العمل من العالم مقبول مضاعف
جهتش این است که عالم باعتبار معارف است بعلوم و نفس را جلا داده است و قلیل عمل از عالم
کذا قلبش مستعد مر افاضه نور وجود بران میشود و زود بمنزل میرسد بخلاف جاهل چنانچه
دران حدیث که کثیر العمل برای او فایده نمی بخشد بلکه مردود است و سیر عارف کذا و
شهود و شش اعتبار دارد در کشف خاص الخاص که کشف انبیاست که عبارت از کشف
حقایق و معارف و اسرار پرده باشد برای این عارف بقدر استعدادش حاصل میشود
بدان ای سالک راه حق که این همه تحریص بر طلب علم در کتب منزله وارد شده و انبیا
و اولیا صلوات الله علیهم بامر الهی فرموده اند غرض این است که هر کسی بقدر حال
خودش معشوق حقیقی را بشناسد ارواح جمال اجمال مطلق را مشاهده اجمالیه نموده اند
و بعد از آن باین عالم نزول و بسبب نزول باین عالم محتجب شده اند از جمال مطلق بلا تشبیه

شخص مقبولی را دیده است و بیک نگاه دلش را باخته است حسن و عشق از یک نگاه گرم بر
هم شوند چون دو هم شهری که در غربت دو چار هم شوند و بعد از آن معشوق از نظرش غایب شده است
و بعضی که خصوصیتی با محبوب محجوب دارند جهات حسن او را بر خورده اند با من عاشق بر میخورند و جهات
حسن معشوقش را میفرمایند یکی تعریف چشم مستش را میکند یکی دیگر تعریف سرو قدش را یکی بیان
نو تهمتش را معشوق بیان مینماید میگوید وفا دارد و وفا چندانکه خواهی جفا دارد ندانم یا ندارد این عاشق
محبتش بمعشوق زیاده میشود و بخصوصه آن علاقه هم میرسد نه آنچنان است حال ارواح ارباب
نظر بمعشوق حقیقی و بخصوصان آنجناب و وقتی که ارواح در طلب علم اشاره ند هر یک
از مخصوصان آنحضرت جهات حسن آنحضرت را بیان مینمایند هر قدر که جهات حسن بیشتر
معلوم میشود معرفتش بیشتر میشود عرفا رضوان الله علیهم میفرمایند بقدر المعرفة یکون المحبة بهره جا معشوقها
این علم در باطن ایشان باعتبار استعداد احداث محبت و شوق مینماید بر مرکب شوق سوار
میشوند و روانه میشوند قال النبی ص و الشوق مرکبی قال الله تعالی من کان یرجو لقاء الله
فان اجل الله لآت و رجاء لقاء الله شوق لقاء الله است عجل الله فرجه بفنا است عشق
الشیء است پیر و جوان را خبر کند من بیخبر شدم دگران را خبر کند و لقاء درین نشئه برای
ایشان حاصل میشود و در آن نشئه فوق آنچه درین نشئه مشاهده نموده اند مشاهده می نمایند
و جماعتی که در باطن ایشان این علم احداث محبت کرده نه شوق از جمله مؤمنین با ایمان لقیه اند
در آن نشئه هر قدر که درین نشئه علم و معرفت حاصل نموده اند لقا برای ایشان خواهد
بود عاشقم گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سو رهبر است این جماعت اند

عالم باقیه

عالم باالله و عالمان بامر الله و بعضی ازاین جماعت باعتبار علم باالله چشم و دل

ایشان الهی مجلی کتاب احدیت بهم رسانیده است محب شده اند بخدای تعالی

ایشان بزبان حال میگویند اینقدر دانم که با نظاره چشم آشناست آنکه حیران رخ

او یم بینم نمی دانم کی است این جماعت عارف باالله اند اما عارف بعلم و بوحدت

موجودات قایل شده اند نه بشهود بلکه بعلم باالله و بعضی ازاین جماعت در باطن

ایشان شوق بهم رسد سالک الی الله میشوند چنانکه گفتیم و می بینند که هستی خود ایشان

مانع است و آن قدر که طایفه اول اکتفا کرده اند این جماعت اکتفا نمی نمایند متوسل

بجناب مرشد الکل فی الکل ساقی می وحدت امیرالمومنین میشوند و شرابا که آنجناب

فرموده اند ان الله شرابا لاولیائه اذا شربوا سکروا تا آخر حدیث که پیش بیان نمودیم

این شراب را از آنجناب متمنا می نمایند و میگویند ساقیا باده شبانه کجاست می

بیاور که دور ساغر ماست جام گیتی نمای پیش آور که دران جرعه خدای نماست بی

خبرکن مرا ز هستی خویش تا خبر آرمت که یار کجاست بکدائی روم بدر دوست که مراد

همه جهان آنجاست هر بهانه کنی بیان ده گفت روزی که بزم می آراست گفت

با دوست هرکه بنشیند باید اول گناه خود درخواست بعد از آنش بگوش جان آید

در جهان هر چه مخفی و پیداست که سراسر جهان و هرچه دراوست عکس یک پرتوست

از رخ دوست این جماعت اند عالم بامر الله و عالم باالله هر دو اسرار تجلیات را

مشاهده می نمایند و در آن حال مستی باز بهوش اند و می بینند آنچه می بینند و حال این

در وادی معرفت

جماعتی است که شیخ عطار قدس سره میفرماید صد هزاران مرد گم گردد مدام تا یکی اسرار بین گردد
تمام کاملی باید دران جان شگرف تا کند غواصی این بحر ژرف و این جماعت عارف بو[د]
هدایت شده اند از راه علم و شهود و صاحبان کشف حقیقی اند و جماعتی هستند که عالم بامر الله اند
و جماعتی هستند عالم بالله و بس و این جماعت بمطلب رسیده اند و بیهوش شده اند و روح
ایشان قوه روح جماعت اول را ندارند و تفصیل احوال این هر سه طایفه را صدر المحققین قدس سره
در سوره مبارکه حدید از فقیه کامل زین الدین علیه الرحمه نقل کرده است قال بعض المفسرین
العلماء ثلاثة عالم بالله غیر عالم بامر الله فهو عبد استولت معرفته الالهیة علی قلبه فصار مستغرقا
بمشاهدة نور الجلال والکبریاء فلا یتفرغ لتعلم علم الاحکام الا ما لا بد منه عالم بامر الله غیر عالم
بالله وهو الذی یعرف الحلال والحرام ودقایق الاحکام لکنه لا یعرف اسرار جلال الله
وعالم بالله وبامر الله فهو جالس علی الحد المشترک بین عالم المعقولات وعالم المحسوسات
فهو تارة مع الله فی الحب له وتارة مع الخلق بالشفقة والرحمة فاذا رجع من ربه الی الخلق
صار معهم کواحد منهم کانه لا یعرف الله واذا خلا بربه مشتغلا بذکره وخدمته فکانه لا یعرف
الخلق فهذا سبیل المرسلین والصدیقین وهو المراد بقوله صلی الله علیه وسلم سائل العلماء وخالط الحکماء وجالس
الکبراء والمراد قوله سائل العلماء العلماء بامر الله غیر العالمین بالله فامر بمسائلتهم عند الحاجة الی
الاستفتاء واما الحکماء فهم العالمون بالله الذین لا یعلمون اوامر الله فامر بمخالطتهم واما الکبراء
فهم العالمون بهما فامر بمجالستهم خیر الدنیا والآخرة ثم قال ولکل واحد من الثلاثة ثلث
علامات فللعالم بامر الله الذکر باللسان دون القلب والخوف من الخلق دون الرب

والاستحیاء

والاستحياء من الناس في الظاهر ولا يستحيي من الله في السر والعالم بالله ذاكر خائف
مستحيي اما الذكر فذكر القلب واللسان والخوف خوف الرجاء لا خوف المعصية
والحياء ما على القلب لا حياء الظاهر واما العالم بالله وامره له ستة اشياء ثلثة الذكر
للعالم بالله فقط مع ثلثة اخرى كونه جالسا على الحد المشترك بين العالم الغيب وعالم الشهادة
وكونه معلم للمسلمين وكونه بحيث يحتاج الفريقان الاول والآخر اليه وهو مستغن عنهما فمثل العالم
بالله وبامر الله كمثل الشمس لا تزيد ولا تنقص ومثل العالم بالله فقط كمثل القمر يكمل تارة و
ينقص اخرى ومثل العالم بامر الله كمثل السراج يحرق نفسه ويضيء غيره انتهى كلامه
اگر کسی بگوید که عرفا میگویند العلم حجاب منافیست آنچه شما درین باب بیان کردید که بعلم
میتوان بجائی رسید بلکه گمراه میشود وجوابش این است که عرفا گفته اند در معنی العلم حجاب
آن علمیست که اکثر ناس فرا گرفته اند بتعلم و تقلید مولوی قدس سره علم تقلیدی وبال
جان ماست عاریه است اما نشسته کان ماست یا علمی که بتحریر کلمات جدلیه کلامیه تحصیل نمود
باشد که اهل کلام نوشته اند عارف ربانی مولانا محسن رحمه الله از علوم کلامیه متنفر باشد
بر من این فضل و هنر درهای رحمت را ببست دیده هرگز که قفل در کلید در شود این هر دو
قسم را اهل بیت رسالت ضم نموده اند در کمال منع ذم نه علم حقیقی که عبارت از کشف
و مشاهده مر اسرار حقایق الهیه معلومه به بصیرت است بر این عاجز ظاهر شد که درین
مرحله افتاده ام است که آنچه عرفا فرموده اند بیان واقع است و علمی که متعلق بعمل است
هم حجاب است که عالم بان علم که عمل بآن علم نکند و علم متعلق باخلاق که عمل نکند آن قسم

اول در اصول کافی بابی وضع شده است در مقدمه و ما اینجا اکتفا بنقل یک حدیث
بنمائیم با بیانی که عارف ربانی مولانا محسن قدس سره برای این حدیث نموده اند علی بن هاشم
ابن ابو برید عن ابیه قال جاء رجل الی علی بن الحسین علیه السلام فسئله عن مسائل فاجاب
ثم عاد لیسئل عن مثلها فقال علی بن الحسین علیه السلام مکتوب فی الانجیل لا تطلبوا علم ما لا
تعلمون و لما تعملوا بما علمتم فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا کفرا و لم یزدد من الله
الا بعدا قال مولانا محسن رحمه الله و انما لم یزدد صاحبه الا کفرا و بعدا لان العلم المتعلق
بالعمل حجاب عن الحق و اشتغال بما سواه و صد عن الرجوع الی جناب القدس و نسیان
للآخرة و اما الضرورة دعت الیه فلما لم یستعمل فی الضرورة و اهتم به لا بقصد العمل بقی وبالا
علیه اذ یتشعب منه آثار رویة و ینبعث منه عادات مرضیة لنفسه محلیة للقلب و تصیر حجبه علیه
و اما قسم اخلاق باب در اصول کافی است عن معلی بن خنیس عن ابی عبد الله قال
قلت له ما حق المسلم علی المسلم قال له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب
ان ضیع منها شیئا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب قلت له جعلت فداک
و ما هی قال یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع فلا تحفظ و تعلم و لا تعمل الحدیث خلاصه
کلام این است که علم متعلق بعمل و خود عمل مقصود بالذات نیستند هر دو مقصود بالعرض اند بلکه
مقصود بالذات حالیست که از آن عمل بعمل بیاید و از لوازم آن حال مشاهده و مکاشفه و عرفان است
و کسب را فی الجمله مدخلیتی هست در تحصیل علم و عمل و حصول حال موهبتی است تا بار کرا خواهد و میلش
بکه باشد و کسب را در حصول حال دخلی نیست و اگر نه می بایست که هر که این علم و عمل را بجا آرد

عارف ربانی بود

عارف ربانی بشود قال ص العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء این نور نور علم عرفانی
وکشفی است که در قلب دارد و شده است باسرار الهیه که در غیب مستودع است مشاهده میشود برای
شما بیان کردیم که در رؤیت ظاهره بعد از صحت شرایط رؤیت موقوفست بنور یا نور شمس
یا نور کواکب یا نور سراج همچنین است در رؤیت باطن که بعد از صحت شرایط بانکشاف
نور ربانی و قال علیه السلام من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم این آن علم است که خدای
تعالی در قلب آدم علیه السلام ودیعه گذاشته است هرکه از اولاد آدم ع است از آن بهره خواهد
داشت معلوم است که کسب این کس از ارث محسوب میشود بعضی ثلث ببرند بعضی تمام بعضی
ربع و بعضی نصف و آن که بهره از این ندارد فرزند آدم نخواهد بود نهایت اگر کسی بنحویکه
ائمه دین ع فرموده اند ارباب علم و عمل بعمل بیاورد نفع عظیمی خواهد بخشید اندرین ره می تراش و
میخراش تا دم آخر دمی غافل مباش لنگ و لوک خفته شکل و بی ادب سوی او میغیژ و او را
میطلب علم بمنزله سراج است و عمل بمنزله مشی تا برسد سالک بمقام قلب و جواهر نفسیه
اسرار و معارف که در قلب انسان خدای تعالی ودیعه گذاشته است مشاهده نماید و از مشاهده
آن اسرار اسرار و معارف شمس وجود مطلق در افق بشریه طالع خواهد شد در بشر روپوش آمد
آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و سراج را تکمیل کوری اینست های چراغ نشسته و اصلاح
چراغ بینائی که مشاهده اسرار قلبیه خواهی نمود علت نشد زیره دلا رهبر نواب داری
چراغ در کف و کوری چه فایده و این است معنی العلم حجاب والعلم حجاب نورانی

مقام سی یکم در بیان کیفیت عشق و انواع و فواید آن بدانکه اینچه لطیف سر میکند عشق عفیفات

باتفاق محققین از اهل حکمت و عرفان چنانچه در کتابهای خودشان نوشته اند و در کتاب
الهی باحسن القصص تعبیر شده است عشق یعقوب به یوسف و عشق زلیخا و زنان مصر به یوسف
نهال آفرینش بی ثمر بود محبت را بدلها باز داده اند تحقیق انواع عشق را بر درجه احسن و اجمل بیان
بنمائیم بدان ایها السالک که عشق بر سه نوع نخست نوعی الهی است و این منتهای مقامات
وان از مشاهده جلال و جمال برخیزد جز اهل مشاهده و اهل توحید و حقیقت را نباشد روی
عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال یقول الله تعالی اذا علمت ان الغالب علی قلب عبدی الاشتغال
بی جعلت شهوته فی مسئلتی و مناجاتی فاذا کان عبدی کذلک فاراد عبدی ان یسهو عنی
حلت بینه و بین ان یسهو عنی اولئک اولیائی حقا اولئک الابدال اولئک الذین اذا اردت
اهل الارض بعقوبة زویتها عنهم من اجلهم و روی ان داود علیه السلام کان یسمی عشیق الله و قال قریش ان
محمدا قد عشق ربه و نوعی عقلانی است وان از عالم مکاشفات ملکوت باشد و این اهل معرفت را باشد
قال النبی صلی الله علیه و آله اما من عبد الا وله عینان فاذا اراد الله بعبده خیرا فتح عینیه اللتین فی القلب لیبصر بهما ا
الملکوت و نوعی طبیعی است وان عامه خلق را باشد از حیوان و انسان و از جمله طبیعی محبت فیما
بین والدین و اولاد است و آنچه از افراد طبیعی که از لطافت عناصر اربعه است و منتهج از میل مبادی
ان نفس ناطقه است با میلان نفس اماره است و اگر غلبه عقلیات و روحانیات باشد محمود است
و الا مذموم است و نوعی بهیمی است وآن اراذل ناس را باشد و شیوه اهل فجور و اهل فسق است و ان
از تأثیر هوا و میلان نفس اماره است تا بجایی برسد که بعد از وصال مثل حیوان شهوت براند این
نوع در حکمت و ملت مذموم است مگر قسمی که موافق احکام و اوامر الهی باشد مثل نکاح زنان

دستیابی

و ملک بهین کنیزان و نوع طبیعی که میلان نفس ناطقه با نفس امّاره است در محفل عشاق مذموم است
زیراکه در مآل بمرتبه زوال پیوند بشود و جای این دو طایفه درهاویه دوزخ است نه ابناء محبت
انجا سزای عصیان اسایش دو گیتی بر ما حرام کردند   از خیل کام جویان قدسی کناره کن کین
قوم عاشقان را با ننگ و نام کردند   و نوعی روحانی که برای آن خواص ناس است چون
بنهایت لطافت رسد جواهر صورت و معانی این سان صفا از روح مقدس و تهذیب از جان
عقل یافته اند و ظاهر ایشان هم رنگ دیده دل شده هرچه آن مستحسنات بینند خواه
انسان و خواه غیر انسان مثل سبزه و گل و آب و غیر آن در حسن آن تعمق بنمایند تا بغایه استغراق
برسند وقتی که آتش مشاهده دین وجرک مانع ایشان محترق شده باشد این عشق
بعشق اهل معرفت بپیوندد یا بد چون این عشق نردبان پایه عالم ملکوت باشد لاجرم مستحسن باشد
نزد اهل عشق المجاز قنطرة الحقیقة والفتی کاز آفت طبیعت منزه است و محض محبت باشد میان
او میان معهود است که انرا عشق انسانی گویند معروف نزد علما از عشق جز فعل الهی نباشد
و اختیاری نیست قال الله تعالی لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله
الف بینهم و چون خواهد کسی را بجهان غیب راه نمایند در بدایع فطرت و صنایع قدرتش
افکنند و اجل ان صنایع و ابدع آن بدایع وجه انسان ملیح است   آن خیالاتی که دام
اولیاست عکس مه رویان بستان خداست تا حقایق صنع الهی را بچشم جان ببیند
و خوشدل و خوش وقت ولیکن از حق بجمال فعلش مرهون شود که بر بام خانه غیب جز
نردبان پایه افعال بر نتوان آمد ملای زاهدی بسالک سوخته اعتراض کرد که شما چرا اینقدر

نگاه بروجه حسن میکند سالک جواب گفتند که ما صنع خدا را می بینیم ملا گفت چرا شتر را نگاه

نمیکنید که خدا فرموده است وانظر الی الابل کیف خلقت سالک فرمود که اورا تو به بین حقیقتش

این است که جواب میتی گفتند باعتبار انکه جناب احدیت بهیچ فعلی از افعال خودش نازکرد

مگر بخلق انسان که فرمودند ثم انشأنا خلقا فتبارک الله احسن الخالقین خلاصه کلام سوخته

این است که انسان انسان می بیند حدیثی است که پیغمبر فرمودند من عشق وعف وکتم مات

مات شهیدا این عشق از نوع عشق انسانیست که این را عشق کل میگویند اگر زعشق

بودی دل نبودی بعالم نقش اب وگل نبودی حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق لکی اعرف این عشق کل است که سریان از واجب به ممکن نموده بهمه طالب

کما لند لولا العشق ماتکون شکون بستر عشق دوین عشق وخدا عشق زتحت الارض تا فوق

السماعشق عشقیست که مایه حیات اکثر وجود کائنات وعشق انسانی ناشی از بیجان وصف

خاص الهی است تا نشا ستقاریه مشاکله شکزه روی در وحدت اصلح کند وظاهر است که این

حالت منزه است از شهوت پس تکلیف تعفف در اینجا از برای ان است که چون مرکب این راه

جز طبیعت جامعه انسانیه نیست لازم شد عنان عفت نگاه دارند تا ان مرکب بمقتضیات

خاصه خود ها از راه نگردد و بار بمنزل رساند و باتش عفت جرگ طبیعت را بسوزانند قال النبی

من احرق بالنار فهو شهید این نار عشق است و در کتمان هم نوع گذاری برای طبیعت

میشود و وجه دیگر برای کتمان آن است که این عشق بخصوص خواص است و در اکثر ناس

عشق بهیمی و یا طبیعی که منجر میشود به بهیمی است و چون از خواص سخن عشق بشنوند جری در کار خود

میشوند و در ظاهر

میشوند و در ظاهر عشق عفیف میگویند و در باطن کار خود می سازند و پرده برداشته میشود
قال ذو النون رحمه الله علیه من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و حکما
گفته اند که عشق عفیف تألیف ارواح است و تجانس اشباح بعضی عرفا هست اند
که از طریق زهد بعرفان میرسند ولیکن ایشان را بهره از مقام ذوق و انبساط نیست خوش
بکمال تو زاهد فراغتی داری نه داغ عشق و نه درد محبتی داری و کسیکه طریق عشق عفیف را
طی نکرده باشد بسیاری از رموز کتاب و سنت و ادعیه محروم است و از سر انبساط
بی بهره خلاصه تحقیق این است که آنچه از اخبار و اقوال داله بر مدح عشق نظر بعشق عفیف است
که او را عشق انسانی گویند و آنچه از اخبار و اقوال داله بر ذم عشق نظر بعشق بهیمی و عشق
طبیعی منجر به بهیمی است که برای ارذال ناس میباشد سئل امیر المومنین ع عن العشق
و ما یقول الناس عشق فلان و عشق فلانه فقال تلک قلوب خلت عن ذکر الله تعالی فا
بتلاها بمحبة الاغیار و الحدیث العلم عند الله و عند الله نظر بعشق طبیعی است که از لطافت
عناصر اربعه است که مهیج آن میلان نفس ناطقه است یا میلان نفس اماره و الا عشق
بهیمی و عشق طبیعی که منجر به بهیمی میشود نزدیک بحد کفر است و این دو قسم را نمیگویند
دلهائیست که خالی از یاد الهی شده است پس خدای تعالی مبتلا کرد آن دلها را بمحبت
اغیار و توهم نرود که این حدیث شامل عشق عفیف است باعتبار آنکه از عشق عفیف
دل خالی از یاد الهی نیست چنانچه بیان کردیم که چشم ظاهر عاشق عفیف اسیر رنگ چشم
جان دل است و از حق مرهون بجمال خلقش ملاحظه مینماید بت پرستان را توی آرام

هست اندر زیر بت محجوب جان این سوخته است که از حسن معشوق حقیقی از حسینه شاهد
می نماید بنام آنکه معشوق جهان است جهان حسن پیدا و نهان است و بعد از آن ملاحظه
بنماید که فعل وجود بین الحدین است دایم در تغیر و تبدلست و حکم عدل دارد و شوق زیاده
میشود و در ملاحظه نمودن معشوق از تماد حسن حقیقی غیر متغیر بواسطه فعل چون تو نمودی جمال
عشق بتان شد هوس رو که ازاین دلبران کار تو داری و بس وازین باده خاک آلود
میکند زود خود را بباده صاف برسان بسبب متابعت در طاعت و بندگی عاشق حقیقی
هرکسی پیش کلوخی سینه چاک کمان کلوخ از حسن گشته جرعه ناک باده خاک آلودمان مجنون کند
صاف اگر باشد ندانم چون کند خلاصه عاشق عفیف دلش از ذکر خدا غافل نباشد بجایی
که گردیم بزرگان فرموده اند هرکه او عاشق تر عارف تر هرکه او عارف تر پرهیزکارتر
و موید آنچه گفتم برای شما نقل حدیثی می نمایم که دران حدیث اشاره لطیفی است که عشق
تلطیف سر میکند اما اشاره را کسی میرسد که از غم و درد عشق خون خورده باشد تا خون
نخوری چاشنی درد ندانی آنکس داند حال دل مسکینم کو را هم ازاین غمد کلاهی باشد
و آن حدیث این است در علل از حضرت صادق ع مرویست که اذن حق است زلیخا
که بر حضرت یوسف داخل شود متعلقان یوسف گفتند که ما ناخوش داریم ترا نزد یوسف
ببریم برای آنچه از تو باو رسیده است زلیخا گفت نمیترسم از کسی که او از خدا میترسد پس
چون داخل شد یوسف فرمودند یا زلیخا چیست ترا می بینم ترا بتحقیق که تغیر یافت رنگ تو
زلیخا گفت الحمد لله الذی جعل الملوک بمعصیته عبیدا و جعل العبید بطاعته ملوکا یوسف فرمودند

بزلیخا چه واقع شده ترا بانچه از تو واقع شده است گفت حسن وجه یا یوسف پس یوسف
فرمود چون بودی اگر میدیدی نبی را که محمد ص ش میگویند میباشد آن در آخر الزمان احسن است
از من بحسب وجه احسن است از من بحسب خلق وسخی تر است از من بحسب بخشنده کفّ زلیخا
گفت راست گفتی یوسف فرمود چه دانستی من راست گفتم گفت زلیخا برای آنکه بدرستیکه
وقتی که یادکردی یعنی اسم بردی او را واقع شد حب او در دل من پس وحی کرد خدای
عزوجل بیوسف بدرستیکه زلیخا راست گفته است لهذا من دوست داشتم زلیخا برای
دوست داشتن او محمد ص را پس امر کرد یوسف را خدای تبارک وتعالی اینکه زلیخا را بعقد خود درآورد
معلوم است از ظاهر قرآن که عشق زلیخا بیوسف در اول عشق عفیفه نبود اما ببرکت اباء و امتناع
یوسف زلیخا توبه جزئی یافته و قلبش در آتش عشق یوسف گداخته شده است مانند شکسته
دل را گداختیم از بهر دیدن رخش آینه ساختیم که بمحض شنیدن نام محمد ص دلش ادراک حسن محمدی را
کرده است واگر یوسف بنحویکه بزلیخا ذکر محمد ص را کرده است و بعلما وزها وآن عصر ذکر اکتاب را
میکرد اجابت اگر قبول میکردند قبول قولا میکردند که چون یوسف نبی صادق است
کجا وجدان قلبی برای اجابت بوده شنیدن کی بود مانند دیده این یک فایده
لطیف تر است از عشق عفیفه معلوم طالبان حق که اهل ذوق بوده باشد که محبت یعقوب
بیوسف بر طبعی بود و محبت طبعی باین حد که در قرآن مجید مذکور و در اخبار و آثار مسطور است
لایق شان الا بر سنا انبیاء نیست واگر محبت یعقوب بیوسف باعتبار آن بود که
یوسف نبی بوده معلوم است که نبوت در اولاد یوسف قطع شد نبوت جمیع انبیا نبی

اسرائیل در سایر اولاد اسرائیل که یعقوب است نشر نموده و در حدیث است که یعقوب
از ملک الموت سؤال نمود که قبض روح یوسف نمودی گفت نه باین سبب دانست
که یوسف زنده است و آن خواب که یوسف دید برای غیر نبی هم معلوم میشود که می باید
زنده بماند تا تاویل او بعمل بیاید و آنچه از آثار و اخبار معلوم میشود محبت پیغمبر بالنسبت بسید الشهدا
بیشتر از محبت با امیر المؤمنین و سیده النساء و حسن مجتبی ع بوده است بلکه عشق نسبت بسید
الشهدا داشته است و همچنین جناب امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن مجتبی عشق داشتند
بسید الشهدا پس عشق یعقوب بیوسف و عشق پیغمبر ص و امیر المؤمنین ع و فاطمه ع و حسن ع
بحسین بنابر سببیست و آن این است که حسن عبارت از تعادل و تناسب اجزاء و اعضاست
و ملاحت عبارت از لمعه نور وحدت حقیقی است که از مرتبه اطلاق و بیرنگی تنزل نموده
و در بعضی از مظاهر جلوه نموده و در بعضی حسن هست و ملاحت نیست و در بعضی ملاحت هست
و حسن نیست و باشد که ملاحت راست حسن را نیست تو آن داری که یوسف آن ندارد
پیغمبر فرمودند که یوسف احسن و اصبح منی و انا املح منه و در بعضی از مظاهر باعتبار خصوصیت
آن مظهر جلوه تام تمام آن لمعه نور وحدت راست که با آن تمامی ظهور در مظهر دیگر نیست و این
نسبت امتیاز مظاهر است از دیگر هر چند در اتصاف بصفات کمال متساوی باشند هر کمالی
که نبی راست آل او راهست الا نبوت مطلقه نهایت آنچه غرض ماست این است که ظهور تام
لمعه نور وحدت باعتبار خصوصیت مظهر است باین سبب سید شهدا معشوق پیغمبر ص و
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن علیهم السلام بوده است و یوسف معشوق یعقوب قال النبی ص

انا لا فخر الفقر

انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن از حضرت پرسیدند آن کیست فرمودند رجل یقال
له اویس بعمر استنشاق میکردند حضرت را بوی رحمن از او می باشد فی الحقیقه آن بزرگوار
ملاحظه جمال مطلق می نموده که ملاحظه ذات احدیت محال است میکرده مگر در واحدیه و ظهور
احدیه در اسما و صفات خصوص مظهری که متصف بجمیع کمالات بوده باشد با ظهور تمام
ملاحت و آن و حسن فی الحدیث قال النبی صلعم ایاکم والنظر الی الامارد فان لهم لونا کلون الله
تعالی و شیخ محمود قدس سره فرموده اند ملاحت از جهان بی مثالی درآمد همچو رند لاابالی بشهرستان
نیکوئی علم زد همه ترتیب عالم را بهم زد ولی در شاه و درویش و بتمیر همه در تحت حکم او مسخر
درون حسن روی نیکوان چیست نه آن حسن است تنها گوئی آن چیست جز از حق می
نیاید دلربائی که شرکت نیست در کار خدائی مجلس [illegible] در بیان محاسبه با نفس
بدانکه از جمله ریاضات این طایفه علیه محاسبه با نفس است محاسبه با نفس را در جمیع منازل
دارند و بعضی از منازل که هست از آن منزل چون عبور فرمودند رجوع با نمنزل ننمایند
اما محاسبه نه چنان است در فرق بعد از جمع و صحو بعد از سکر محاسبه را دارند و باین فقیر
ببرکت ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین فواید عظیمه از جهة محاسبه رسیده است
و میرسد ان شاء الله تعالی و آنچه عمل این فقیر است درین باب مجلسش را بیان می نمائیم اول
بیان و دلیل را می نمائیم هم از کتاب الله و هم از احادیث اما دلیل محاسبه از کتاب الله
قال الله تعالی و لتنظر نفس ما قدمت لغد و اما دلیل از احادیث در کافی بابی برای
محاسبه وضع شده است و در مصباح الشریعه هم بابی عقد شده است و ما یک حدیث

اکتفا می نمایم عن ابی الحسن الماضی قال لیس منا من لم یحاسب نفسه کل یوم فان عمل حسنة
استزاد الله تعالی وان عمل سیئة استغفر الله منها وتاب الیه نفس طومار دخل و خرج باشد
زندگانی را بغفلت مگذران که خود حساب عمر فانی را وانچه عمل نمودیست از روی حدیث
مرشدی و مرشد الکل فی الکل علی التحقیق امیر المومنین است واین حدیث در تفسیر مولانا
حسن ابن علی العسکری صاحب التنزیل و التاویل است صلوات الله علیهما و حدیث دیگر
طولانیست و جناب امیر المومنین ع حال کسی را میفرماید مجملش این است که کسی چون
روز را بشب برساند خطاب بنفس خود نماید و بگوید یا نفس هذا یوم مضی علیک لا یعود
الیک ابدا و الله تعالی یسئلک عنه بما افنیته وما الذی عملت فیه اذکرت الله و حمدته
قضیت حق اخ مومن انفست عنه کربته احفظته بظهر الغیب فی اهله احفظته بعد الموت فی
مخلفیه و کففت عن غیبة المومن بفضل جاهک اعنت مسلما اما الذی صنعت فیه بعد ازان
حضرت میفرماید که ملاحظه کند در آن روز که چه کرده است اگر طاعتی و چیزی از تو صادر شده
حمد و شکر خدا را بجا آورد و اگر معصیتی و شری ازاو صادر شده باشد توبه و انابه نموده
صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد که صلوات محو ذنوب می نماید و بعد ازان ولایت مرا
بر نفس خود عرض نماید و تبرا از اعدا ام کند و بعد از انکه ازین محاسبه فارغ شود جناب
احدیت میفرماید که این بنده را در قیامت باآن محاسبه نمی نمایم باعتبار انکه او در دنیا محاسبه
خود را نموده است **مفتاح سی سیوم** در بیان سیر سالک و بیان مقامات و واقعات
و مراقبه بدانکه عرفا میگویند که غایت وجود انسان سیر و سلوک است بسوی خدای تعالی و مراتب

بر سالک

سیر سالک چهار است اوّلا سیر من الخلق الی الحق یعنی ماسوی از خود بلکه نفی خود و نیز از خود و مشاهدهٔ
ذات احدیه با ملاحظهٔ تعیّنات و شئونات و اعتبارات دوم سیر فی الله بمشاهدهٔ ذات
احدیت باعتبار تعیّنی از تعیّنات صفات و ظهور از تعیّن صفتی بتعیّن صفتی دیگر الی
آخر التعیّنات الصفاتیة سیوم سیر مع الله بمشاهدهٔ هویّهٔ مطلقه با تعیّنی از تعیّنات خلقیّه
کونیه حتی لا یبقی تعیّن امکان و ماهیّة اعتباریة الّا و قد شاهد فیه الهویّة المطلقة حقیقة
المتأصّلة والماهیّة الامکانیة اعتباریة محضة و چهارم سیر من الحق الی الخلق و باز گشتن آن
بعالم وجود امکانی بعد از تحقق بحقیقه وجوبیّه بجهت اوامر و نواهی الهیّه و قوانین و سنن
ماسویه بجهت هدایت لب تشنگان بادیه امکانیه بسر سرچشمهٔ حیات جاودانی که غایة اصلی
و غرض حقیقی از بعث انبیا و رسل نیز از این بعث و بعث خلفا و اوصیا از جانب حق جمیع طرق
ظاهره و باطنه را طی نموده اند چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند ما رایت شیئا و قد
رایت الله قبله و فرموده اند ما رایت شیئا الّا و قد رایت الله بعده این راه یعنی بعده راه
ظاهر است که استدلال بوده باشد و فرموده اند ما رایت الّا هو و حضرت سیّد الشهدا
فرموده اند الهی علمت باختلاف الآثار و تنقلات الاطوار ان مرادک منّی ان تتعرّف
الیّ فی کل شیء حتی لا اجهلک فی شیء و باید سالک بداند که هر چه در اطوار نفس بر او ظاهر
میشود چنانچه مجملش را بیان می نمائیم از عالم مثال خواهد بود خواه الوان و خواه حیوان و خواه
انسان و خواه بازو خواه شهب و کواکب و خواه انوار و جواهر و خواه غیر اینها که مذکور میشود
و چون سخن باینجا انجامید تحقیق می نمائیم بعون الله برای سالک تا آنچه می بیند صدق

از کذب جدا شود و بدان ایدک الله که عالم مثال عالمیست غیر متناهی و هرچه درین عالمست
امثال او در عالم مثال هست که عالم برزخش هم میگویند و هرچه در عالم نفوس و عقول است
باز مثال او در عالم مثال هست و کمّل عراق و عرفا کلهم قایلند بوجود این عالم و بنای این اکابر
بر شهود و وجدان است که از حجاب بدن فارغ شده اند و سیر این عالم را بقدر استعداد
خود شان نموده اند و احادیث از اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم نیز وارد شده است
بوجود این عالم و از جمله بلفظ جابلقا و جابلسا در حدیث وارد شده است و اکابر حکما هم
بلفظ جابلسا و جابلقا نشان این عالم را داده اند و رسیدن این عالم را نیز محققان تفصیلی است
و بعضی از ان آنست که قوای دماغی را در ادراک آن شرط است و انرا خیال متصل میخوانند
و منامات و واقعات و عجایب آن درین عالم است و ادراک لوامع نیز مشروط است
بقوای دماغی قال الشیخ الکاشی عبد الرزاق الکاشی رحمه الله فی الاصطلاحات اللوامع
انوار ساطعة تلمع لاهل البدایات من ارباب النفوس الضعیفة الطاهرة فتنعکس من الخیال
الی الحس المشترک فتصیر مشاهدة بالحواس الظاهرة فیتراءی لهم انوار کانوار الشهب والقمر والشمس
فتضیء ما حولهم وهی اما من غلبة انوار القهر والوعید علی النفس فتضرب الی الحمرة واما
من غلبة انوار اللطف والوعد فتضرب الی الخضرة والنصوع و بعضی را قوای دماغی در ادراک
آن شرط نیست و انرا خیال منفصل میخوانند و تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال
و ظهور معانی بصور مناسب و مشاهده ذوات مجرده در صور اشباح جسمانیه درین عالمست
و دیدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی درین عالم دیدن ارواح گذشتگان از انبیا و اولیا و مشایخ

در صور اشباح

در صور اشباح مشاهده می کنند ودرین عالم است صوری که در آینه ها وچیزهای صاف می
نمایند از صور این عالم است وهر موجودی را کاینا ماکان صورتی درین عالم مناسب انجام
هست وحکم او شامل است جمله مراتب وافلاک وغیرها را والنفوس الکامله ایضا یتشکلون
فی هذه العالم باشکال غیر اشکالهم المحسوسه وهی فی دار الدنیا ویظهرون بها علی من یریدون
والظهور رعلیه القوه انسلاخهم من ابدانهم وبعد انتقالهم الی الآخرة وایضا لاارواح تا
تلک القوه بارتفاع المانع البدنی خیال مقید مثالی وانموذج عالم مثال مطلق است
واین هر احدی را حاصل است پس هر کسی بملاحظه این مقید راه بمطلق تواند برد واز
ادراک کیفیات فرع اطلاع بر اصل حاصل تواند نمود واهل خلوت را گاه گاه در اثنای
ذکر واستغراق در این حالت اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند وبعضی از حقایق
امور غیبی بر ایشان کشف شود چنانکه نائم در حالت نوم وعرفا آنرا واقعه خوانند واین را غیبه
هم می نامند ومراقبه را مراتب می باشد بعضی از مراقبه نزدیک بکشف است وبعضی
از مراقبه نزدیک بنوم است یعنی مابین نوم ویقظه است وفرق میان نوم ومراقبه
آن است که نوم بسبب صعود بخار معده است بدماغ واین سبب رکود وتعطیل حواس
وگاه سبب نوم باعتبار حرکتی که بدن کرده است میشود واین منشأ تعطیل حواس میشود
وآنچه نفس درین احوال مشاهده می نماید وآنرا نوم میگویند وآنچه پیش از نصف شب
نفس می بیند اکثرش اعتبار ندارد بسبب آنکه آنوقت وقت تردد شیاطین وجن است
در جزو آنچه در نصف شب دیده میشود اغلبش صحیح است باعتبار آنکه وقت نزول ملائکه

دارواح است و این مضمون حدیث است و انسان چون در روز مشغول بامور دنیا است
وقتی که شب بخواب میرود تا نصف شب امور سفلیه دنیویه در متفکره و متخیله او حاضر است
و نفس را فراغ تمام از آن امور حاصل نیست آنچه درین وقت مرئی نفس میشود غالبش بی
اصل است باعتبار عدم فراغ نفس و برخوردن او بشیاطین و جن در جو و چون نصف
از شب گذشت نفس را قدری فراغ حاصل میشود و از آن امور و جهه سفلیه ضعیف میشود و جهه علویه
قوی میشود این وقت وقت عروج نفس است بسماوات و وقت ملاقات اوست بارواح
و ملائکه درین حال آنچه مشاهده نماید صحیح خواهد بود و این مشاهده دو نوع است نوعیکه نفس
میرسد بلوح محفوظ آنچه در آنجاست می بیند این نوع احتیاج به تعبیر ندارد و نوع دیگر آنکه مثال
آنچه در لوح است بنماید مثل آنکه می بیند که آب صافی یا شیر می آشامد درین نوع محتاج به تعبیر است
اما مراقبه آن است که هرگاه قلب سالک متوجه جناب احدیت بشود در حینی گاهی فیضی از
آنجناب نازل میشود بر قلب و این نزول فیض مثل رکود خواب میشود و حالا ارد می نماید شبیه بحالت
نوم آنچه درین حال قلب مشاهده نماید آنرا مراقبه میگویند و گاهی در حال مراقبه همه حواس راکد
میشود و گاه بعضی حواس دون بعض مثل باصره راکد است دون سامعه این قسم اخیر مراقبه
شبیه است بکشف بلکه اول مرتبه کشف است و جناب سید الساجدین در دعای سحر ماه مبارک
رمضان فرموده اند انا یا رب الذی لم استحییک فی الخلاء و لم اراقبک فی الملاء ترجمه
اینکه فرمودند حیا نکردم از تو در خلوت و مراقب دیدن تو نشدم در کثرت این است که در خلوت
جمع ظاهر و باطن عارف باید متوجه جناب احدیت باشد تا رؤیت حاصل شود و معنی رؤیت را

بیان نمودیم و در کثرت باید قلب که باطن است باید متوجه جناب قدسی باشد و ظاهر
با خلق و مراقبه عبارت از توجه قلب است بجناب اقدس از محققین عرفا چنین فرموده‌اند
که هریک از واقعه و منام منقسم میشوند به سه قسم اول کشف مجرد و آن چنان بود که بدیده
روح مجرد از خیال حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا در واقعه مطالعه نماید و بعد از آنکه
همچنانکه دیده باشد بعینها در عالم شهادت واقع شود مثلا کسی بخواب بیند که در فلان جای
دفینه است بدین صفت چون باز جوید بهمان صفت یابد و این معنی اگر بطریق مشاهده
ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر باستماع واقف والقا سمع معلوم شود
واسطه ادراک آن سمع روح بود و ازین قسم کذب صورت نه بندد و اصلا چه روح درین کشف
منفرد بود و کذب از او منفی و قسم دوم از اقسام نوم یا واقعه کشف مخیل است و آنچنان بود
که روح انسان یا در خواب یا واقعه بعضی از مغیبات را دریابد و نفس باعتبار تعلق بدو با وی
دران مشارکت نماید و بقوه متخیله آنرا از خزانه کسوة صورتی مناسب از محسوسات در او
پوشاند و دران کسوتش مشاهده کند پس معبر باشد در تعبیر آن بوجه مناسب از صورت خیالی
عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان کند و درین قسم امکان مداخلت کذب
باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نه بندد بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد
پس اگر در حال ادراک روح خاطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیله صور حقایق
مدرکات روح را خیال لباسی بپوشاند آن واقعه یا خواب صادق باشد و اگر بعضی از خواطر
نفسانی با مدرکات روحانی منضم شود و متخیله جمله را کسوتهای خیالی بپوشاند بعضی از آن

صادق و بعضی کاذب بود پس شیخ بقوه علم تعبیر حقایق روحانی از شوایب خاطر نفسانی
خالص گرداند و تعبیر نماید و قسم سیم خیال مجرد بود و آنچنان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه
کند و بغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حالت نوم با واقعه آن خواطر قوی
تر گردد و متخیله هر یکی را کسوه خیالی در پوشاند و مشاهده افتد یا صور الخواطر بعینها بی تصرف
متخیله مرئی و مشاهد شود و این معنی اگر در خواب افتد اضغاث و احلامش گویند و اگر در واقعه
باشد واقعه کاذبه نامند و در این صورت صدق اصلا صورت نه بندد و چه نفس باستقلال
منشأ آن خواطر بود صدق در صفات آن دو رزو الصدق والاحاطة اسباب بعضها راجعة
الی النفس وبعضها الی البدن وبعضها الیهما جمیعا اما الاسباب الراجعة الی النفس کالتوجه
التام الی الحق سبحانه والاعتقاد بالصدق ومیل النفس الی عالم الروحانی العقلی وطهارتها
عن النقایص واعراضها عن الشواغل البدنیة واتصافها بالمحامد لان هذه المعانی توجب
تنورها وتقویها وبقدر ما قویت النفس وتنورت تقدر علی خرق العالم الحسی ورفع الظلمة
الموجبة لعدم الشهود وایضا تقوی المناسبة بینها وبین الارواح المجردة لاتصافها بصفاتها
فیفیض علیها المعانی الموجبة الانجذاب الیها من تلک الارواح فیحصل الشهود التام
ثم ان انقطع حکم ذلک الفیض ترجع الی الشهادة متصفة بالعلم منتقشة بتلک الصور
بسبب انطباعها فی الخیال والاسباب الراجعة الی البدن صحته واعتدال مزاجه الدماغی
والاسباب الراجعة الیهما الاتیان بالطاعات والعبادات البدنیة والخیرات و
استعمال القوی والاتیان بموجب الاوامر الالهیة وحفظ الاعتدال بین طرفی الافراط والتفریط

ودوام الوضو

ودوام الوضوء وترك الاشتغال بغير الحق دائماً والاشتغال بالذكر خصوصاً من اول
الليل الى وقت النوم واسباب اخلاطها بخلاف ذلك من سوء مزاج الدماغ واشتغال
النفس باللذات الدنيوية واستعمال القوى المتخيلة في التخيلات الفاسدة والانهماك
في الشهوات والحرص على الملاذ الفانيات فان كل ذلك مما يوجب الظلمة وازدياد الحجب فاذا
اعرضت النفس من الظاهر الى الباطن بالنوم تجد بها هذه المعاني فيشغلها عن عالمها
الحقيقي فيقع مناماته اضغاث احلام وترى ما تخيله المتخيلة بعينه انتهى خلاصة كلامه
رحمه الله مفتاح سی و نهم در بیان تحقیق کشف و قلب و حجاب و نفس اما کشف عبارت است
از نزول فیض رحمانی بر قلب سالک با عدم رکود حواس گاهی این حال را تعبیر بصحو هم میکنند
و فهمیدن معنی کشف موقوف است بر تشریح کردن قلب که اول شرح دل را برای تو نمایم
تا معنی کشف بر تو منکشف شود در قرآن مجید اولو الالباب مکرر واقع شده است مراد از
اولو الالباب جمعی اند که چشم دل ایشان کور نباشد و گوش دل ایشان کر نباشد چنانکه
در شان منافقین فرموده است جناب احدیت لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی
فی الصدور و فرموده اند ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشوة معلوم است که بر گوش
و چشم ظاهر انجا غشاوه و حجاب نبود الذی کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری غطاء چشم ظاهر
مانع از ذکر نیست و ذکر بچشم ظاهر دیده نشود و امثال این آیات در قرآن مجید بسیار است
پس آنکه مراد از قلب در عرف قرآن و احادیث و در عرف اکابر جسم صنوبری فقط که در جوف
انسان است نیست بلکه مراد از قلب عقل است چنانکه در حدیث وارد است و این عقل که تعبیر بقلب

وارد شده است عقل عزیزی است که عقل نظری می‌نامند نیست بجهة آنکه عقل نظری محلش در دماغ است
نه در صدر چنانچه جناب احدیت فرموده اند و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و بسبب این
عقل نظری تمیز میکنند ایشان میان افعال محموده و مذمومه و ممتاز است از حیوانات و منظور و فکر
و ادراک اشیاء عالم ملک ملکوت بنماید و معنوی اشخاص است در لطافت و این جسم صنوبری در حیوانات
هست بلکه مراد از قلب نفس ناطقه است که بواسطه روح حیوانی بر قلب صنوبری که محل استوای
و عرش اوست قرار میگیرد و بر تخت سلطنت متمکن میشود و بواسطه روح حیوانی در ملک بدن فرمان
فرمائی میکند چون اول ظهور و تمام ظهور نفس ناطقه در قلب صنوبریست اطلاق قلب بر نفس ناطقه
نموده اند و پیغمبر فرموده انه ان فی جسد ابن آدم المضغة اذا صلحت صلح بها الجسد کله و اذا فسدت
فسد بها جمیع الجسد الا وهی القلب بدانکه از این مضغه که پارچه گوشتیست که عبارت از جسم
صنوبریست نفس حیوانیه که نفس اماره‌اش میگویند منبعث و حاصل میشود چنانچه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در تعریف نفس فرموده اند و الحیوانیة الحسیة لها خمس قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
و لها خاصیتان الرضا و الغضب و انبعاثها من القلب و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند
مضغه صالح شد بسبب او کل بدن صالح میشود و هرگاه او فاسد شد کل جسد فاسد میشود معنی‌اش
این است که نفس اماره منبعثه از قلب وقتی که مقهور و مغضوب نفس ناطقه شده آنچه میکند بامر
نفس ناطقه میکند جمیع حرکات او موافق قانون عدل خواهد بود و نفس ناطقه بواسطه او
در استکمال خود میکوشد تا تمام بمقام خود برسند و چون جنود نفس اماره بسیار است و دواعی
عالم حس غالب و بیشمار و شیاطین ایشان متین دیده در خارج و نفس ناطقه به تنهائی از عهده کلی

برمی‌آید

برمی آید جناب احدیت بر حمانیت خود ارسال رسل و انزال کتب نموده اند تا بامانت
وراه نمائی انبیا نفس ناطقه بکمال خود که در کمال وحدت است برسد این است معنی صلاح
بدن بصلاح دل و هرگاه نفس ناطقه باین سبب اسباب مقهور و مغلوب نفس اماره شد
و آنچه می بایست فکر و ذکر و طاعت که صرف انعالم نماید صرف این عالم بنماید و در سلطنت
کامل مکمل میشود این است فساد بدن و فساد دل و آنچه بیان کردیم اگر فهمیدی معنی حدیث
دیگر را خواهی فهمید که فرموده اند کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته و باز پیغمبر فرموده اند اللهم
اصلح لنا الراعی والرعیة راعی قلب است که مظهر نفس ناطقه است و رعیه نفس اماره و جنودش است
که منبعثند از قلب بدانکه جمیع اهل ملت و حکمت متفقند در مجاهده نفس و ریاضت او حدیث است
از پیغمبر اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و در عمده ریاضت نفس مخالفت
نمودن اوست حدیث است که جناب احدیت بحضرت موسی پیغمبر فرمودند یا موسی اگر رضای مرا میخواهی
مخالفت کن با نفست بدرستیکه خلق نکردم خلقی را که با من معارضه کرده باشد مگر نفس و باز در حدیث است
که خدای تعالی وقتی که نفس را خلق کرد پرسید از نفس که من انا یعنی کیستم من نفس جواب گفت
که فمن انا یعنی پس من کیستم یعنی ابا در دایره وجود غیر من کسی هست در ریاضت فرمودن نفس را
بطاعت و عبادت بنحویکه انبیا علیه السلام مقرر فرموده اند باید ریاضت فرمود که راه بحق
رسیدن منحصر است براه انبیا علیه السلام چنانچه کتاب و سنت در آن ناطق است و کل الطرق الا کابر
انکه بر این متفق و نفس را بناید بکار گذاشت این کافر بدمست را باید دست بگیرد تا مانع
وصول بحق نشود بدانکه قلب چشم و گوش دارد شبیه بچشم و گوش ظاهر در قلب کار و گوش نفدوا

هم مشاهده چشم و گوش میشود و قلب انسان بچشم دل مشاهده ملکوت می نماید و بگوش دل
هواتف غیبیه میشنود اما آنکه درین باب وارد شده است مجملی را در پیش ذکر نمودم حالا ذکر بعضی
احادیث را میکنم تا مطلب واضح تر شود قال النبی ص ما من قلب الا و له عینان فاذا اراد الله
بعبد خیرا فتح عینیه اللتین هما للقلب لیشاهد بهما الملکوت باز حدیث است در اصول کافی که معصوم
فرموده شیعیان ما چهار چشم دارند دو چشم در سر و دو چشم در دل و باز حضرت صادق ع فرموده
اذا اراد الله بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد الله
بعبد سوءا نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله الحدیث احادیث
باین مضمون بسیار است وقتی که نفس اماره باعتبار ریاضت و مخالفت با او مطیع نفس ناطقه
شد باذن الله تعالی قلب انسان جولانگاه شیاطین نمیشود و وقتی که قلب انسان جولانگاه
شیاطین نشد چشم دل هم مشاهده ملکوت سموات و ارض مینماید چنانچه پیغمبر ص فرموده اند لولا
ان الشیاطین یحومون حول قلب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض مخفی
نماند که آنچه پیغمبر ص در باب قلب فرموده اند جمیع وصیت فرموده اند بمراعات و فرموده اند
که در جمیع احوال سالک باید مراقب قلب خودش باشد که آثار عجیبه و امور عظیمه از آنجا
بشود بغیر دل همه نقش و نگار بی معنیست این ورق که سیه گشته مدعا اینجاست و قلب قبله
باطن است چنانکه کعبه قبله ظاهر و در مصباح الشریعه در باب الذکر قال الصادق علیه السلام
فاجعل قلبک قبلة للسانک لا تحرکه الا باشارة القلب و موافقة العقل و رضاء الایمان قال
المولوی بر بیضه دل باش هان مانند مرغی پاسبان کز بیضه دل خیزدت مستی و ذوق و قهقهه

دو فرمی ادکه

و غرض از کشف شهود دیدن نیست مگر اینکه قلب مشاهدهٔ عالم ملکوت نماید و با سروران عالم
برخورد و از آنجا بعالم جبروت و از آنجا بعالم لاهوت که غیب الغیوب است برسد بدان ای
برادر که آنچه انبیا مشاهده نموده اند خواه بچشم ظاهر و خواه باطن نمونه ایست از آنچه پیغمبر ما صلعم
و خلفاء او از جانب حق مشاهده نموده اند بلکه قطره ایست از دریای بی پایان و از اینجا ظا
واضح می شود که خلفاء آنجناب راست با آنجناب احدیت اینست بهذا فرموده اند که انا و علی من نور
واحد و در زیارت جامعه مذکور است اشهد ان ارواحکم و طینتکم واحدة و طهرت بعضها
من بعض بیان این مطلب را ابسط ازین در مفاتیح سابق ذکر نموده ایم خلاصه هر یک از انبیا بقدر
استعداد خود شان و با امداد آنجناب در باطن سیران و طیران نموده اند و آنچه آن در یتیم
دیده است چشمی ندیده لولا عینه ارحمه کشف حق لا تقربوا مال الیتیم کجا رسد کسی بمقام آن
کریم و عرفای این امت بسبب حسن متابعت با آنجناب هر یک بقدر استعداد آنچه از آنجناب
بچشم ظاهر دیده اند ایشان بچشم باطن مشاهده می نمایند مفتاح دویم در بیان آنکه اولیا
بچشم قلب مشاهده انوار می نمایند بدانکه انوار که مذکور شد که اولیا بچشم قلب می بینند
حدیث وارد و قال سید الشهداء علیه السلام فی دعاء العرفة انت الذی اشرقت الانوار فی قلوب
اولیائک حتی عرفوک و وحدوک و فی کلام آخر لعلی قد احیی قلبه و امات نفسه حتی
دق جلیله و لطف غلیظه و برق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق فسلک به السبیل و تدافعته
الابواب الی باب السلامة و دار الاقامة و ثبتت رجلاه لطمأنینة بدنه فی قرار الامن و الراحة
بما استعمل قلبه و ارضی ربه قوله او تدافعته الابواب الی آخر یعنی آنجناب قلب را زد و باب

ملکوت سیر نمود و از آنجا بباب جبروت و از آنجا بباب لاهوت و در آنجا اقامت نمایند
و در امن و سلامت می باشند و در اصول کافی از حضرت امام رضا ع مرویست که حضرت
بروی خطاب فرمودند یا محمد ص ان رسول الله حین نظر الی عظمة ربه کان فی هیئة الشاب
الموفق وسن ابناء ثلثین سنة یا محمد عظم ربی و جل ان یکون فی صفة المخلوقین قال قلت
جعلت فداک من کانت رجلاه فی خضرة قال ذلک محمد کان اذا نظر الی ربه بقلبه جعله فی نور
مثل نور الحجب حتی یستبین له ما فی الحجب ان نور الله منه اخضر و منه احمر و منه ابیض و منه غیر
ذلک الحدیث آنچه درین حدیث مذکور شد که کان اذا نظر الی ربه بقلبه تا آخر این سر پیش
از اظهار نبوتش بوده که بچشم باطن سیر فرموده بعالم ملکوت و بعد از چهل سال از عمر شریف
گذشته که اظهار نبوت بر خلق نمود بچشم ظاهر سیر عالم ملکوت را نمودند و هر دو پای مبارکش در بین
سیر بر عرش بوده است و در کتاب الله و احادیث برین سر ناطق است بدانکه عالم اجسام را نسبت
بحضرت حق تعالی نیست باعتبار آنکه صرف ظلمت ممتزج بنوده است و این عالم آخر عوالم است
من حیث النزول و بعید است از عالم نور الانوار و میان امکان و عدم که عبارت از ظلمت است
برا و غالب باین سبب است همیشه در تغیر و تبدل است قرار و ثبات در عالم اجسام متصور نیست
پس عالم اجسام فی الحقیقة ظلمتی است ممتزج بنور وجود لهذا جناب امام رضا ع فرمودند آنکه هر دو
پایش در خضرت بود محمد ص بود و درین حدیث آنحضرت فرموده اند که بوده است محمد ص در وقتی که
نظر میکرد برب خود گردانید دل او را خدای تعالی در نوری مثل نور حجب تا آنکه ظاهر گشت برای او آنچه
در حجب بود بدرستیکه نور خدا بعضی از آن بنور سبز است و بعضی از آن نور سرخ و بعضی از آن نور سفید است

و بعضی ازان الوان غیر ذلک و در فروع کافی در عروج جسمانی آنحضرت جهل نور واقع شده است
و آنحضرت امام رضا ع فرمودند در این حدیث از انوار در حدیث فروع کافی حضرت صادق ع
نیز فرموده اند و حضرت امام رضا ع نیز فرموده اند و منه غیر ذلک و حضرت صادق ع
فرموده اند و الباقی بعد الخلق و منه غیر ذلک معنیش و الباقی بعد الخلق است تأمل تقدم جهل نور
بعد و خلق که حضرت صادق ع فرموده اند بیا شنو بجهل عالم است شیخ کبیر شیخ محمود شبستری قدس سره
ز احمد تا احد یک میم فرق است جهانی اندرین یک میم غرق است میم جهل است و جهل عالم
بر سبیل اجمال این است عقل کل که روح اعظم و تعین اول و ام الکتاب میخوانند و نفس کل
که لوح محفوظ و کتاب مبین میگویند هر یک ازین دو تا مشتمل بر مراتب غیر متناهی است
و هیولا که هبا و کتاب مسطور می نامند و طبیعت کلیه که مبدأ آثار اسماء و افعال است و افلاک
تسعه و دوازده برج و سبعهٔ سیاره و عناصر اربعه و موالید ثلث و انسان و حجبی که فرموده اند
انواع ملائکه و ضروب مجردات است مخفی نماناد که دیدن اشیاء عالم خلق را موقوف است
بصحت باصره با شرایط دیگر که قرب مفرط و بعد مفرط نباشد و مع هذا رؤیت حاصل نمیشود
مگر بواسطهٔ نوری یا نور شمس یا نور قمر یا نور سراج همچنین است در رؤیت قلب عالم ملکوت را
موقوف است بصحت بصیرت و بترتیب و مناسبت و مع هذا باید بنوری که مناسب آن جا است
تا بعض شود تا آنچه در آن حجاب است که انواع ملائکه و ضروب مجردات است قلب مشاهده
نماید لهذا آنحضرت فرمودند جلله بنور مثل نور الحجب حتی یستبین له ما فی الحجب اگر بطول نمی
انجامید بیان میکردم سر اختلاف الوان و اختلاف حجب را با بیان سر ربط اختلاف

الوان این عالم را با آن عالم که در حدیث دیگر حضرت امیر المومنین ع فرمودند الوان این
عالم از الوان آن عالم است نهایت و اکنون اشتیم این سر را بر فرمان اهل شهود و یا بوجدان
اهل ذوق یا بصحت نظر صحیح انتظار ولکل درجات مما عملوا اقتضاء می کند پس در بیان
توبه نمودن و مشغول شدن مرید بذکر و عبادت بارشاد مرشد کامل و بیان اطوار سبعه
بدان ای سالک سبیل حق که هرگاه مریدی بارشاد کاملی توبه نماید و از حول و قوه خود بیرون
آید و مشغول عبادت و ذکر شود درین حالت ببرکت عبادت ظاهری و نتیجه لسان ذاکر از
عالم مثال خانهای آباد و سبزه و فواکه و حیوانات غذائی و امثال اینها بسیار در برابر ظاهر
شود و هر یک از اینها تعبیری دارد و چون درین مرتبه عبادت قالبی و ذکر زبانی صفا یافت
نوری ظاهر شود برنگ سبز از بهر آنکه این نور نتیجه اعمال است که در اعضا و جوارح ظاهر
صدور می یابد و در عالم عناصر و طبایع رنگ سبز اعم الوان است چون اوراق اشجار و نبات
و وجه دیگر آنکه رنگ سبز تعلق بقمر دارد و فلک قمر از همه افلاک ادنی است بنابراین دو
مقدمه ارضی و سمائی ظاهر شد که نور سبز ثمره طاعت جوارح و اعضا است و این طور اول است
از اطوار سبعه این طایفه علیه طور دوم تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه شیطانی و سبعی و بهیمی
نفس تا متصف بصفات شیطانی است اماره است و از این مبرا شده لوامه است
و لوامه چون از صفات سبعی مبرا گردد ملهمه و ملهمه وقتی از صفات بهیمی مزکی شود مطمئنه
شود و نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است درین حال بظهور آید زیرا که در آفاق
و انفس بغیر از رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم بعد از دمیدن سبزه

اول عالم ای اشغل

اول گلی که میشگفد کبود است واز سطح زمین بسیار مرتفع نمیشود و از سبزه اصفی از باغ الوان
ادنی است بنابر طبایع هر آینه در عالم باطن بمقتضای الظاهر عنوان الباطن در معرفت
عین رنگ بظهور تواند آمد بدانکه در مقام نفس قبل از تزکیه ابلیس خود را بصفت نور
خواهد بنماید اما نتواند و هرگاه بصفت نور خواهد که بنماید اما نتواند و هرگاه بصفت نور ملک در
با بصور دیگر مانند انسان و غیره نماید اگر بصورت انسانی نماید بصورت قبیحه انسانی تواند نمود
و بصور حسنه نتواند نمود و هر چند بکر همه اعضای خود را خوب نماید چشم خود را خوب نتواند نمود
اعمی نماید یا اعور باشد و باقی صفات شیطانی که در طور نفس اماره روی نماید چنان باشد
بصورت انسانی بغایه کریه منظر یا بصور سهمناک ثعبانی یا بر حشرات یا آتش یا دخان
هر صورتی که نماید تغیری دارد و در حالتی که نفس اماره تبدیل یابد و لوامه شود کوهها نماید بغایه
عظیم و مرتفع و صحراها و جویهای آب و شیر و انواع سباع و مورچه و عنکبوت و ازین نوع
چیزها دیده شود و در حالتی که لوامه متبدل شود و ملهمه گردد جاهائی نماید از کوه پست تر و نرم تر
و از زمینها هموار مانند تلها و دره‌ها و انواع بهایم و در حالتی که ملهمه تبدیل یابد و مطمئنه شود زمین
های نرم و هموار نماید که زراعت و عمارت باشد و در بدایت این تبدیل بعضی از بهایم که
در قابلیت بانسان نزدیکتر باشد دیده شود مانند اسب و گوسفند و شتر و غیر اینها و هم
در مرتبه نفس مطمئنه بعضی معدنیات دیده شود و طور سیم تصفیه قلب است بصفات
حمیده چون دل بصفات حمیده موصوف شود و بذکر لا اله الا الله زنگ غبار از دیده
دل زدوده شود انواع نور و صفا و روح و ضیا بروی نماید و اوصاف حمیده جلی در صور معدنیات

شریفه و جواهر نفیسه دیده شود و هم در اوایل طور نفس دل روشنیها نماید در لباس محسوسات
سفلی ناری مانند شمع و چراغ و قندیل و فانوس و مشعل و آتش سفید صافی از دود و کدورت
و یا در لباس محسوسات علوی نوری مانند کوکب و ماه و چون صفا زیاده شود نور دل دیده
شود به رنگ سرخ در غایت صفا به لباس شمعی و چراغی و آتشی و کوکبی و آن نور بحسب ثبات
و استعداد سالک و قوت و ضعف مزاج و صحت و سقم دماغ سالک و حضور و جمع و تفرقه
خواطر در قلت و کثرت و صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک اهل صفا و نورانی
شد نور طاعت و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور وضو و نماز و سایر عبادات و اذکار
و نور زهد و توکل و سایر صفات مرضیه و هر نوری بخصوصیتی از نور دیگر ممتاز است و بدانکه
چون دل او از کفر و ضلالت خلاص شود و بحیات ایمان و معرفت و متحلی از اخلاق
ذمیمه و متخلق به اخلاق حمیده شود و با رشاد مرشد کامل متوجه عبادت و ذکر بشود و دقیقه
فرو نگذاشت نماید صفای دل زیاده شود و از طور دل بطور سر ترقی نماید و بنور سرخ اگرچه بنور
بود بنور زرد که اصفی از نور سرخ است مبدل گردد طور چهارم تجلیه سر است از خواطر صوریه و یاد
غیر چون سر بنور معرفت و علوم حقایق مزین شود و بذکر هویت غیب چنان مشغول
شود که غیر بخاطر او نیاید نور زرد بنور سفید مبدل گردد که اصفی از نور زرد است و از طور
سر بطور روح ترقی نماید طور پنجم تجلیه روح است از دنائت همت بعلو همت و از تقید عالم سفلی
طیران بعالم علوی چون شاهباز روح بال همت برگشاید و نهایت به ملکوت طیران و از
قیود کدورات خلاص یابد بطور ششم که خفا است حال وی شود و جمیع اطوار متعلقه در رنگ سیاه

معنی لها

مضمحل گردد شیخ محمود قدس سره فرموده اند چه مبصر با بصر نزدیک گردد بصر ز ادراک او تاریک گردد سیاهی گر بدانی نور ذات است بتاریکی درون آبحیات است یعنی تاریکی که مشاهده سالک میشود نور ذات مطلق است که از غایت نزدیکی تاریکی در بصره او پیدا آمده درون آن تاریکی نور ذات که مقتضی فنا است آبحیات بقاء بالله که موجب حیات سرمدی است پنهان است و ظهور عظیم عجب العجوب است و چون سالک بسر حد عالم لاهوت رسد فنا یابد و عنقا صفت اسم بلا مسمی گردد و از تعین جسمانی بالکلیه منسلخ شود و از قید بشریه خلاص گشته خلعت موهبه پوشد و بقاء بالله یابد و در این حال باتفاق جمیع رجال از اصحاب مذاهب و ارباب مشارب خدادانی و خداهینی وی را مسلم و میسر گردد جناب موسی ع از شجره وادی ایمن ندای انی انا الله رب العالمین شنید و چون حضرت موسی نور تجلی در شجره دید و ندای انا انا الله در شجره شنید یقین شد که شجره مظهر تجلی حق است و انی انا الله سخن حق تعالی است و بنابرین مقدمه شجره وجود انسان که اشرف و اکمل از شجره معدنی و نباتی و حیوانیست اگر مظهر تجلی شود عجب نباشد روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی و در الحدیث القدسی یا ابن آدم اعرف نفسک تعرف ربک ظاهرک الفناء و باطنک انا و قال الله لا یسعنی ارضی و سمائی و لکن یسعنی قلب عبد المؤمن و سئل عن رسول الله ص این الله قال فی قلوب عباده و قال الله تعالی لا یزال العبد المؤمن و سئل من رسول الله ص این یتقرب الی بالنوافل حتی حبه فاذا احببت کنت سمعه و بصره و یده و رجله

در بیان اختلاجات اعضا

بدانکه حکمای یونان در اختلاجات اعضا حکمی نهفته اند و در حرکت هر عضوی دلیل بر سعادت و نحوست کرده اند و احکام حرکت اعضا از جانب راست را این منظر فرموده اند جستن فرق سر علامت جاه و عزت باشد و جستن نیمهٔ سر علامت نعمت و جستن سر علامت دولت و جستن تمام سر علامت سعادت جستن زلف گاه علامت حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو علامت دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن زیر چشم علامت خبر خوش جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت خصومت جستن لب بالا علامت مهمات جستن گوشه لب علامت خصومت جستن لب زیرین علامت شادی جستن زنخدان علامت عیش جستن گوش علامت شادی جستن حلق علامت دولت جستن دوش علامت اندیشه جستن بازو علامت توانگری جستن آرنج علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت جستن بند دست علامت مال جستن پشت دست علامت اندیشه جستن کف دست علامت مال جستن انگشت بزرگ علامت راز جستن انگشت چهارم علامت جاه جستن انگشت کوچک علامت مال جستن سینه علامت خصومت جستن پستان علامت شادی جستن شکم علامت پیوند جستن ناف علامت غم جستن تهیگاه علامت سلامتی جستن سرین علامت درستی جستن زهار علامت مال جستن خصیه علامت فرزند جستن مقعد علامت دولت جستن بن ران علامت عیش جستن میان ران علامت خبر خوش جستن زانو علامت عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق علامت سفر جستن اندرون ساق علامت مال جستن گوزک پای علامت پیر شدن جستن پشت پای علامت اندیشه جستن پاشنهٔ پای علامت سفر جستن کف پای علامت تحویل جستن انگشت بزرگ پا علامت نعمت جستن انگشت دویم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه علامت امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت کوچک علامت نعمت

در احکام حرکت اعضای چپ

جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمهٔ سر علامت عداوت جستن عقب سر علامت جاه و منصب
جستن چانهٔ سر علامت مال جستن زلف ها علامت عیش جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت
محبت جستن میان ابرو علامت خصومت جستن دنبال ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت درد سر
جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانهٔ چشم علامت شادی
جستن بینی علامت جاه و منصب جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشهٔ لب علامت عیش و خوشی
جستن لب زیر علامت خرمی و شادی جستن زنخدان علامت کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش
جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج سبک جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت
خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن پنجه دست علامت عداوت جستن پشت دست علامت جاه و عزت
جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت شادی
و خرمی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت کوچک علامت
غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت کام و مراد جستن ناف
علامت شادی جستن پهلو علامت دولت جستن تهیگاه علامت خرمی و شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار
علامت سفر جستن خصیه علامت اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن بن ران علامت حرکت جستن میان
ران علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت جستن ساق علامت جاه و منصب
جستن میان ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق علامت خصومت جستن
کوزک علامت نقل جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت منصب جستن پاشنه علامت مال جستن
انگشت بزرگ پای علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت روزی جستن انگشت میانه پا علامت عداوت
جستن انگشت چهارم علامت نیکی جستن انگشت کوچک پا علامت مال و نعمت